کتاب

(راه سعادت)

در اثبات نبوت

و ادله حقانیت خاتم انبیا.ص و دین اسلام

و رد شبهات نصاری و معاندین

تألیف :

ادیب دانشمند آقای حاج میرزا ابوالحسن شعرانی

بسعی و اهتمام

آقای حاج سید احمد کتابچی

طبع ونشر گردید

مرکز فروش :

کتابفروشی اسلامیه

تهران - خیابان بوذرجمهری

(رمضان المبارک ۱۳۶۹)

بسم الله الرحمن الرحیم

راه سعادت : در اثبات نبوت و ادله حقانیت خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله وسلم و دین اسلام و رد شبهات نصاری و معاندین

نویسنده:

ابوالحسن شعرانی

ناشر چاپی:

اسلامیه

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

راه سعادت : در اثبات نبوت و ادله حقانیت خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله وسلم و دین اسلام و رد شبهات نصاری و معاندین

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور : ...راه سعادت : در اثبات نبوت و ادله حقانیت خاتم انبیاء ص و دین اسلام و رد شبهات نصاری و معاندین/تالیف میرزا ابوالحسن شعرانی ؛ بسعی و اهتمام احمد کتابچی

مشخصات نشر : تهران: کتابفروشی اسلامیه، ۱۳۶۹.

مشخصات ظاهری : د،۲۲۴ص.

وضعیت فهرست نویسی : در انتظار فهرستنویسی (اطلاعات ثبت)

شماره کتابشناسی ملی : ۲۰۶۳۴۹۷

ص:۱

اشاره

فهرست

مقدّمه محقّق

بسم اللَّه الرحمن الرحیم

الحمد للَّه ربّ العالمین کثیراً کما هو أهله و الصلاه و السّلام علی محمّد و آله الأطهرین سیّما بقیه اللَّه فی العالمین و اللعنه علی أعدائهم و مخالفیهم و منکری فضائلهم أجمعین.

پیامبران بزرگ و اوصیای آنها و علمای پاکدامن دین، در تمام تاریخ بشر مانند خورشید درخشان و ماه تابناک و ستارگان فروزان آسمان نور بخشیده اند، تا آدمی بر جهالت و تاریکی فائق آید و بتواند ودیعه خداوندی نهان خویش را بپروراند و خویشتن را از پستی و پلیدی برهاند.

معرفت به سیره در زندگی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم و اوصیای طاهرین(ع) ایشان، شناخت واقعیّت اسلام است. از آنجا که آنها اسلام مجسّم و تحقق خارجی آن هستند. که شناخت آنها، قدمی بزرگ در راه یابی به حقائق دین می باشد؛ و نیز آشنایی با سیره بزرگان دین، خود نوعی راه یابی به حقائق دین است.

طاغیان و ستمگران در طول تاریخ، همواره برای جلوگیری از نور افشانی حقائق و ارزش های دینی از هر حربه ای کمک گرفته اند. اینان از آن رو که قادر نبودند با عین حقائق مقابله کنند به ناچار آنها را مشوه کردن واژگون می نمایاندند، و یا با تفرقه بین احزاب و فِرَق دینی کاری می کردند تا شاید کم اندیشان و ساده انگاران به آن ایمان آورند و راه هدایت و راستی را در پیش نگیرند.

احزاب شیطانی، نیک می دانستند که انسان ها مفطور به «فطرت الهی» هستند و هرگاه سخن حق، بی کم و کاست بر جان آنان بنشیند، به زودی پذیرا می شوند و آنگاه است که بساط احزاب شیطانی و گمراه برچیده می شود؛ از این رو برای ادامه حیات خود و برای آنکه به خیال خود در برابر حزب خداوند و طرفداران

مکـاتب الهی پیروز گردنـد، حقائق را نه آن گونه که هست بلکه آن گونه که به سود آنان بود دگرگون می کردنـد و به قشـر متوسط جامعه القا می نمودنـد؛ قشـری که غالباً مانند خس و خاشاک با هر جریانی به این سو و آن سو در حرکتند و نور ایمان الهی و پرتوِ یقین هنوز در اعماق جانشان رسوخ نکرده است. در واقع این گروه در دنیایی از بی هویتی زنـدگی می کنند و بی آنکه راه و هدف خود را به خوبی دریابند و در مسیر آن حرکت کنند، در دنیا همواره در پی آن چیزی هستند که تأمین کننده منافع و مصالح دنیوی آنان است.

دین، روشنگر اسلام است، خاتم ادیان است، چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نیز خاتم انبیاست. نیز تردیدی نیست که اسلام، گذشته از خاتمیّت، اکمل و اتَمّ ادیان است.

ارزش های والای اسـلامی از آن رو که با خواسـته جباران و سـتمگران هماهنگ نبود و قدرت و اسـتحکام آن باعث ضعف و شکست دشـمنان بود باعث گشت که علیه آن به طمع در افتنـد و تمام تلاش خویش را در جهت نابودی آن به کار برنـد. ولی خداونـد تبارک و تعالی بر همه انسان ها منّت نهاد و رسولان و اوصـیای طاهرین خویش(ع) را برای رهانیـدن انسان از جهل و نادانی و سـعادت دنیا و آخرت، نازل فرمود. و نیز اصحاب ایشان سپس شاگردان اصحاب ایشان به نشر و تبلیغ پرداختند. انسان ها هم در عصـر غیبت به وسـیله چنین شخصـیّت هایی با حقائق اسـلام آشـنا شده اند و به سعادت ابدی رسیده اند. لذا شناخت اینان یک قدم در راه شناخت دین است.

یکی از معدود شخصـیّت های بزرگ جامعه اسـلامی شـیعی عصر ما، حضرت آیه اللّه علاّمه میرزا ابوالحسن شعرانی(ره) است که در طول عمر پر برکت خود، لحظه ای آرام نداشته است و با تألیف و تحقیق و شاگرد پروری و خدمت به مردم و مجاهدت سراسر آن را آکنده کرده است.(در فصل شرح حال علاّمه شعرانی با تألیفات و تحقیقات ایشان بیشتر آشنا می شویم).

و امّا یکی از همین تألیفات کتاب گرانسنگ «راه سعادت» در «ردّ شبهات، اثبات نبوّت خام الأنبیاء صلی الله علیه و آله وسلم و حقّانیت دین اسلام» که با زحمت و گردآوری منابع اهل سنّت و ادیان مختلف به خصوص دین مسیح و یهود به اثبات نبوّت رسول اللّه صلی الله علیه و آله وسلم و حقیقت دین اسلام پرداخته است که به حق در نوع خود کم نظیر بلکه بی نظیر است. و چه با برکت عمری که ایشان در این راه صرف نمود. و همچنین علمای گذشته تا حال حاضر که چه سختی هایی کشیده اند تا اسلام محمّدی زنده بماند و این پرچم سراپا بماند تا به صاحب اصلیِ آن حضرت صاحب الزمان - عجل اللّه تعالی فرجه الشریف - برسد.

در پایان خداوند متعال را شاکرم که به بنده سراپا تقصیر توفیق عنایت فرمود تا یکی از با ارزشمندترین کتاب هایی که در این موضوع نگاشته شده است را تصحیح و تحقیق نمایم. و برای مولّف گرانقدر «علاّمه میرزا ابوالحسن شعرانی ره» علوّ درجات و حشر با ائمّه معصومین(ع) را از درگاه حق تعالی خواستارم.

قم مقدّسه - حامد فدوی اردستانی

۲۲ ربیع الأوّل ۱۴۲۸ ه.ق

شرح حال علّامه شعرانی

خاندان علم و تقوا

علّامه بزرگ شیخ ابوالحسن شعرانی، از شخصیّت های برجسته و دانشمندان کم نظیر اسلامی قرن چهاردهم هجری است. او بازمانده خاندانی از خاندان های علم و دانش و تقوا و معنویت بود. و اینک یادی از نیکان پاک او:

۱- ملا فتح اللَّه کاشانی، سلسله نسب میرزا ابوالحسن شعرانی، به دانشمندی بزرگ و قرآن شناسی فرزانه یعنی علّامه «ملا فتح اللَّه کاشانی»(متوفای ۹۸۸ هجری) مفسّر معروف عصر صفویه می رسد. تفسیر«منهج الصادقین» وی به زبان فارسی شهره آفاق است.

۲- ابوالحسن مجتهد تهرانی، جدّ اعلای میرزا ابوالحسن شعرانی، شیخ ابوالحسن مجتهد تهرانی (۱۲۰۰ - ۱۲۷۲ هجری) است. در تهران و سپس اصفهان به تحصیل پرداخت آنگاه عازم عراق شده و در حوزهای علمیه آن دیار نزد بزرگانی چون سیّد علی طباطبایی (صاحب ریاض المسائل) ادامه تحصیل داد و با اجازه اجتهاد به تهران مراجعت کرد.

۳- آخوند غلامحسین، پدر میرزا ابوالحسن شعرانی، آخوند غلامحسین، یکی از علمای متقی و فاضل تهران بود.

آخوند در سال ۱۳۱۳ ق در نجف اشرف به خاک سپرده شد.

۴- حاج شیخ محمّد تهرانی، حاج شیخ محمّد تهرانی، پدر میرزا ابوالحسن شعرانی عاملی متقی بود. و در سال ۱۳۴۶ ق از دنیا رفت.

تولّد و دوران کودکی

پس از مدّت ها انتظار با بیم و امید، تولّد نوزاد را در یکی از روزهای سال ۱۳۲۰ ق به شیخ محمّد خبر دادند. نخستین پرسش وی از کسی که خبر آورد این بود:

- فرزندم سالم است؟ حال مادرش چطور است؟

- بلی، نوزاد سالم است و حال مادرش خوب.

- خدا شکر! خدایا توفیق ده تا تربیت صحیح او را بر عهده گیرم.

پدر با خوشحالی در گوش فرزندش اذان و اقامه خواند. بستگان، آداب و رسوم ایّام تولّد را یکی پس از دیگری برگزار کردند. «ابوالحسن» نان زیبایی بود که پدر بر این نهال تازه رسته نهاد.

کودک اندک اندک طراوت و شادابی خاصی یافت و بالنده شد. این امر برای پدر و مادرش لذّت دائمی داشت. رشد و نمو را بنگرید! کدام ماشین شگفت آور سراغ دارید که مانند رشد و نمو انسان در گستره حیات چنان اهمیّتی داشته باشد. هیچ ماشینِ ساخته دست بشر توانایی رقابت با آن را ندارد.

ابوالحسن کودکی بود که با اندام متناسب و انگشتان ظریفش می خواست همه چیز را به دست آورد. غذایی که خداوند در پستان مادرش نهاده بود، برای رشد او کفایت کرد تا گونه هایش را گلگون سازد و دیدگانش را نشاط بخشد.

او چون دیگر کودکان، از روزی که با اضطراب سر پا ایستاد، با کنجکاوی بسیار و همّتی بلند بر آن بود به همه چیز دست یازد. او به همه صداها گوش می داد و دقّت می کرد؛ بسان هر کودک دیگری با صداقتی تمام در مسیر زندگانی گام بر می داشت؛ راست می گفت و تنها به حق می اندیشید و به همین علّت دوست داشتنی بود. زمان چون رودی پر تلاطم در حرکت بود. دیری نپایید که کودک بزرگ شد و افراد و اشیاء را شناخت و با پدر و مادر و بستگان نزدیک آشنا شد.

سخن گفتن و رفت و آمد او خوشایند همه بود. ابوالحسن مثل دیگر کودکان، روزهای نونهالی را با گریه و خنده و شادی و بازی پشت سر نهاد.

ابوالحسن بعد از مدّتی توانست آموزش رسمی و منظّم را شروع کند و پدرش او را به خواندن و نوشتن تشویق کرد. او می دانست فرزند عزیزش را در چه راهی

راهنمایی کنـد که گمراه نشود. خودش، بهار دل ها یعنی قرآن را خوانده بود. از تلاوت آیه های دلنواز و سوره های روح افزا آن لذّت می برد.

آن گلستان رحمت و معرفت به جانش آرامش می داد. او به ابوالحسن می گفت: پسر جان بهتر است آموزش را از قرآن شروع کنی که بهار دل هاست ...

تحصیلات

ابوالحسن، سواد قرآنی را نزد پدر عالمش، شیخ محمّد تهرانی آموخت و در حقیقت پدرش نخستین معلّم او بود.

بعدها که کمی بزرگ تر شد وارد مدرسه مروی تهران گشته، به تحصیل پرداخت. ادبیات عرب، فارسی، منطق، تفسیر، فقه، اصول، فلسفه، ریاضی و ... را طی سالها آموخت. از معروف ترین اساتید او در حوزه علمیه تهران، می توان از آیهاللّٰه حاج میرزا مهدی آشتیانی نام برد. همچنین حکیم محقق میرزا محمود قمی از اساتید او بود که مردی زاهد و دانشمند بود.

حبیب اللّٰه ذو الفنون نیز استاد ریاضی میرزا ابوالحسن شعرانی در حوزه تهران بود.

ابوالحسن، در دوره جوانی که حوزه علمیه قم تازه تأسیس شده بود، سفری به آن دیار کرد و در محضر اساتیدی مانند: آیه اللّٰه العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری(مؤسس حوزه) و حاج شیخ عبدالنبی نوری به ادامه تحصیل پرداخت.

شعرانی ۲۶ ساله بود که پدر عالم و بزرگوارش را از دست داد. این حادثه برای او بسیار سنگین بود ولی هرگز اراده او را در راه سال ها کسب دانش و سیر در آفاق و انفس برای تحصیل علم و سیر و سلوک، سست نکرد.

این بود که او پس از سال ها تحصیل در حوزه تازه تأسیس قم، آهنگ حوزه کهن و پر خاطره نجف اشرف کرد و مدّتها در آنجا موفّق به بهره گیری از محضر اساتید بزرگ شد. در بین اساتید حوزه علمیه نجف، سیّد ابوتراب خوانساری (متوفای ۱۳۴۶ هجری)

بیشتر از دیگران، شعرانی را مجذوب خود کرد سیّد ابوتراب خوانساری در بین علما شخصیّت برجسته ای داشت و علاوه بر فقه و معارف شیعه، با فقه اهل سنّت نیز آشنا بود.(۱)

بازگشت

میرزا ابـوالحسن بعـد از طیّ مراحـل کمـال و دانش می توانست در حـدّ یـک علاـمه، در تهران، قلب کشور پهنـاور ایران منشأ خـدمات ارزنـده علمی و فرهنگی و تبلیغی باشـد و دِیْنی را کـه نسبت بـه مکتـب و مردم برگردنش سـنگینی می کرد، به نحو احسن ادا کند.

این طـالب علم بـا پشـتوانه محکم علم و تقوا مراحل تحصـیل رسـمی و مـدرسه ای را در سه حوزه کهنسال سپری کرد و آماده بـازگشت از جوار «شـمسِ ولاـیت» به سوی شـهر و دیـار خود شـد تا آب حیاتی را که از اقیانوس بیکران علوم و معارف الهی ذخیره کرده بود، همچون ابر بهاران بر تشـنگان ببارد. آری، جوار ملکوتی مولای متقیان بهجب افزاست و همه دردها را شـفا و دواست؛ امّا تربیت یافتگان آن آستان بر آنند که غریقی را نجات دهند و تشنگان را سیراب سازند. این بود که با آن همه انس و علاقه، گلستان صفا را ترک نمود و به زادگاهش تهران بازگشت.

او با سیر و سلوک و درس و بحث توانسته بود بر قلّه رفیع فضل و کمال قرار گیرد و مانند کوهی بلند و استوار، خواص و عوام را از چشـمه سارهـای علوم و فنون سـیراب کنـد. این شخصـیّت گرانقـدر بـا تلاـش چنـدین سـاله خویش به عنوان یـک اسـتاد زبردست و دانشـمند متبحّر در فنون مختلف، به تهران بازگشت تا با تربیت شاگردان فرزانه و تألیف آثاری ارزشمند، دِین خود را به آیین و کشور خویش ادا کنـد. علاـّمه شـعرانی زمـانی به ایران بـازگشت که فضای آن از ظلم و سـتم اسـتعمار و اسـتبداد ظلمانی بود.

۱- معارف الرجال، محمّد حرز الدین، ج ۳، ص ۳۱۰.

امّآ تربیت شدگان مکتب قرآن و اهل بیت در آن شرایط خفقان آور نه تنها خود را در آن نباختند بلکه مانند ستاره آسمان، هدایتگر دیگران شدند. فرق عابد و عالم در همین است: «او گلیم خویش به در می برد زِموج/وین سعی می کند که بگیرد غریق را». در عصری که زرق و برق و رفاه ظاهری دل هر بیننده را به خود جلب می کرد، قلم به دستان و دانش آموختگان زیادی برای رسیدن به مال و منال و مقام، تمام علم و هنر خود را در اختیار زور مداران می گذارند.

گویا سنت تاریخ است که علم بی تقوا و تخصصِ بی تعهّد، ابزار دست خدمت صادقانه را بر فخر فروشی، اخلاص را بر ریاکاری و سرانجام توسل به ائمّه و اولیای الهی را بر تقرّب به دربار ستمگران ترجیح داد.

شاگردان علّامه

علامه میرزا ابوالحسن شعرانی در مدّت عمر پر برکت خویش شاگردانی فرزانه و حکیم و فقیه تربیت کرد. که سزاست به معرفی برخی از آنان بپردازیم:

۱- آیه اللّه العظمی میرزا هاشم آملی(۱۳۲۲- ۱۴۱۳ق).

۲- آیه اللّه شیخ عبداللّه جوادی آملی.

۳-علّامه شیخ حسن حسن زاده آملی.

۴-جناب استاد شیخ محمّد حسن احمدی فقیه یزدی.

۵-استاد علی اکبر غفاری.

۶-استاد میر جلال الدین محدث اُرمَوی(۱۳۲۳-۱۳۵۸ش).

تألیفات و تحقیقات علاّمه شعرانی

اشاره

مایه قضاوت درباره آگاهی و میزان دانش هر شخص، نوشته ها و اندیشه هایی است که از او باقی مانده. در اینجا بخشی از آثار قلمی علاّمه شعرانی معرفی می شود و دقّت نظر او را نشان می دهد. و این آثار عبارتند از:

الف) تفسیر و علوم قرآنی

۱- حاشیه بر مجمع البیان در ده جلد با تصحیح کامل و اعراب گذاری اشعار عربی و توضیح آنها.

۲- مقدمه و حواشی بر تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی و تصحیح کامل آن با توضیح اشعار و شواهد عربی و فارسی در دوازده جلد.

۳- تصحیح کامل تفسیر صافی در دو جلد.

۴- حواشی و تعلیقات بر تفسیر کبیر منهج الصادقین در ده جلد.

۵- نثر طوبی. دائره المعارف اصطلاحات قرآن - تا حرف صاد - که معانی متفاوت واژه های قرآنی به حسب کاربرد در آیات مختلف، به سبک جالبی مطرح و تفسیر شده و حاوی معارف مختلف فلسفی و کلامی و نکات دقیق فقهی و تاریخی است.

۶- تجوید قرآن. که از مفیدترین تجویدها به شمار می آید.

۷- چاپ متجاوز از ۶۰ نسخه قرآن - در اندازه های مختلف - که با دقّت نظر ایشان تصحیح و اعراب گذاری شده است.

ب) حدیث و درایه

۸- گردآوری حواشی و تحقیق و تصحیح کتاب وافی مرحوم ملامحسن فیض کاشانی در سه جلد.

۹- تعلیقات بر شرح اصول کافی ملا صالح مازندرانی در دوازده جلد.

۱۰- تعلیقات بر وسائل الشیعه از جلد شانزدهم تا جلد بیستم.

۱۱- حاشیه بر ارشاد القلوب دیلمی.

۱۲- ترجمه و شرح دعای عرفه سیدالشهداء(ع) ضمیمه کتاب فیض الدموع.

۱۳- ترجمه و شرح مفصّل صحیفه کامله سجّادیه.

۱۴- تحقیق و تصحیح جامع الروات به امر آیه اللّه العظمی بروجردی.

۱۵- رساله ای در علم درایه.

ج) فقه و اصول

۱۶- المدخل الی عذب المنهل در اصول.

۱۷- شرح کفایه الاصول بر طریق قال اقول، که به تفسیر و توضیح مقاصد آن به عبارت واضح اکتفا شده است.

۱۸- شرح تبصره علاّمه حلّی که حاوی مختصری از کلیه کتاب های فقهی شیعه امامیه است.

۱۹- حاشیه کبیر بر قواعد.

۲۰- رساله در شرح شک های نماز در عروهالوثقی.

۲۱- فقه مختصر فارسی برای تدریس مدارس.

۲۲- مناسک حج با حواشی نه نفر از مراجع تقلید.

د) فلسفه و کلام

۲۳- شرح تجرید در علم کلام.

۲۴- حاشیه بر فصل الخطاب محدّث نوری درباره تحریف نشدن قرآن.

۲۵- کتاب راه سعادت. در ردّ شبهات، اثبات نبوّت خاتم الأنبياء صلى الله عليه و آله وسلم و حقّانيت دين اسلام.(کتاب حاضر)

۲۶- ترجمه کتاب الامام علی، صوت العداله الانسانیه یا انتقاد از لغزش های نویسنده آن.

۲۷- تعلیقاتی بر کتاب محمّد، پیامبر و سیاستمدار، نوشته مونتگمری وات.

۲۸- اصطلاحات فلسفی.

۲۹- مقدمه و حواشی محققانه بر اسرار الحکم سبزواری.

ه)هیئت و نجوم

۳۰- شرح عمل به زیج(۱) هندی و براهین عملیات آن مبتنی بر هیئت جدید.

۳۱- تعلیقه و مستدرک بر تشریح الافلاک در اشاره به هیئت جدید.

۳۲- هیئت فلاماریون ترجمه از زبان فرانسه.

۳۳- تقاویم (تقویم ها) شبانه روزی.

و) تاریخ

۳۴- ترجمه نفس المهموم تألیف حاج شیخ عباس قمی.

۳۵- مقدمه، تصحیح و تحقیق کشف الغمّه.

۳۶- مقدمه و تصحیح منتخب التواریخ.

۳۷- مقدمه در کتاب وقایع السنین مرحوم خاتون آبادی.

۳۸- تصحیح و مقدمه و تعلیقات بر کتاب روضه الشهدا.

ز) فنون دیگر

۳۹- تصحیح کامل و مقدمه و حاشیه بر جلد اول و سوم نفائس الفنون فی عرائس العیون.

۱- زیج: حساب نجوم، طریقه ستاره شناسی، جدولی که از روی آن به حرکات سیارات پی می برند.

وفات

آیه اللّه علاّمه میرزا ابوالحسن شعرانی بعد از حدود هفتاد و سه سال بالندگی و شکوفندگی، در اواخر عمر دچار ضعف و نقاهت و بیماری قلب و ریه شد و زیر نظر طبیب بود و چون بیماریش شدّت یافت، او را برای معالجه به آلمان بردند. لکن معالجات سودی نبخشید و شب یکشنبه هفتم شوال المکرم ۱۳۹۳ ه.ق(۱۲/۸/۱۳۵۲ ش)، در نیمه های شب، دیده از جهان فرو بست و دفتر زندگی عالمی خستگی ناپذیر با دنیایی از علم و دانش بسته شد.

روز چهارشنبه جنازه وی به تهران حمل شد و قبل از ظهر روز پنجشنبه تشییع گردید. آنگاه در جوار حرم حضرت عبدالعظیم حسنی(ع)، روبه روی باغ طوطی به خاک سپرده شد. رضوان و رحمت خدا بر او باد.

مقدّمه مؤلّف

اشاره

بسم اللَّه الرحمن الرحيم

الحمد للَّه ربّ العالمين و الصّلوه و السّلام على خير خلقه و أشرف بريته محمّد خاتم النبيين و آله المعصومين الطيّبين الطّاهرين.

و بعد چنين گويد اين بنده ناچيز ابوالحسن بن محمّد بن غلامحسين المدعو بالشعرانى - أصلح اللَّه - كه سعادت جز به اطاعت پروردگار نيست به آن راهى كه او خود معين فرموده و مردم را به آن طريق هدايت كرده است و انسان راه خدا را به عقل خويش نداند، و احكام او را به فكر خود در نيابد، مگر آنكه انبيا به وحى تعليم گيرند و به بندگان رسانند؛ و راه آن است كه پيغمبر ما محمّد بن عبداللَّه صلى الله عليه و آله وسلم آورد و به يارى خداوند در اين كتاب ثابت مى كنيم كه دعوت او حق است و دين او صدق و او از جانب خداى تعالى فرستاده شده است و نيز اينكه شبهات معاندين دين و مخصوصاً نصارى، باطل است.

و علماى ما پيش از اين هم كتب بسيار تأليف كرده اند؛ مانند مفتاح النبوه همدانى و سيف الأُمّه فاضل نراقى، و اظهار الحقّ علامه هندى، و نصره الدين حاجى كريم خان كرمانى، و منقول كرمانى، و منقول الرضا فى رد اليهود تأليف ميرزا محمّد رضا كه از احبار يهود بود و اسلام آورد، و أنيس الأعلام از فخر الإسلام كه او نيز از كشيشان نصارى بود و به دين اسلام در آمد، و كتب ديگر كه ذكر آنها موجب تطويل است.

امّا مردم عهد ما را همّت مطالعه كتاب هاى بزرگ و طولانى نيست و نسخ و تجديد طبع آنها غالباً دشوار است، و مردم غالباً با عبارات ساده و مختصر مأنوس تر هستند و از كتب طولانى و عبارات مغلق ملول مى شوند، لذا من مهمّات مباحث آن كتب را برگزيده با مطالب بسيار ديگر، در اين مختصر آوردم و در هر باب به يكى

دو مطلب قناعت کردم تا ملال نیاورد و خواننده بدان رغبت کند؛ و آن را «راه سعادت» نامیدم نفع اللّه به و بأمثاله.

هر چند ما یقین داریم که مسلمان نصرانی نمی شود و مذهب آنان را اختیار نمی کند، مگر آنکه خدای ناکرده در یکی از ممالک اسلام دولت مسیحیان مستقر گردد و زمام امر حکومت را آنها به دست گیرند؛ چنانکه در اندلس یعنی اسپانیا و ترکستان کردند و مسلمانان را قهراً از مساجد و معابد راندند و آنها را از خواندن کتب دینی و شنیدن مواعظ علمای مسلمان و اظهار شعائر اسلامی باز داشتند و مسافرت به مکّه و زیارت کشورهای اسلامی را منع کردند. امّا در برهان و حجّت با مسلمانان بر نیایند مگر آنکه شبهات میان مسلمانان می افکنند و آنها را به بی دینی و الحاد می کشانند تا تعصّب اسلامی ضعیف گردد و بمقاومت با دولت نصاری بر نخیزند و اگر کسی تاریخ دولت آل عثمان را به دقّت بخواند، داند که آن دولت عظیم به همین تدبیر برانداختند و مسأله شرقیّه از مسائل سیاسی بزرگ بود و سیاسیّون در حلّ آن مانده بودند، یعنی نمی دانستند به چه طریق می توان دولت اسلامی عثمانی را برانداخت، تا بدین طریق که گفته شد، بدان موفّق گشتند.

به هر حال مسلمانان باید از بی دینان و مردم لااُبالی پرهیز کنند و به آنها بدگمان باشند و ایشان را دشمن خود دانند؛ زیرا آنها پرورده نصاری و ستون پنجم ایشان و آلت تخریب ممالک اسلامند، بلکه ضرر این مردم شاک و ملحد از خود نصاری بیشتر است، و به تجربه دانسته ایم هر جا که نصاری خود، زمام حکومت در دست داشتند اسلام آزادتر بود تا آنجا که دست پرورد گان ملحد حکومت کردند، أعاذنا اللّه من شرور جمیعهم.

پیش از شروع در مقصود، ذکر چند نکته لازم است:

نکته اوّل: تعریف دین و غرض از آن

ما چه می گوئیم و دیگران چه می گویند؟

خداوند به نظر ما مسلمانان همه مردم را از هر رنگ و نژاد برابر هم آفرید؛ همه پاک، بی گناه و بر فطرت توحید، چنانکه همه آفریدگان خدا در اصل، آلوده به غش نیستند و آغشته به رنگ و آمیخته به غیر نمی باشند، آب در فطرت، نه گل آلود است نه بد بوی و نه آمیخته به املاح، انسان نیز چنین است و خداوند خواست آنها را به سعادت و کمال انسانی برساند برای تبلیغ احکام خویش و آنچه از بندگان خواسته است پیغمبرانی برگزید و فرستاد و معجزه بر دست آنها جاری کرد تا مردم راه خیر و شرّ را بدانند و هر کس اطاعت فرمان کند، از هر نژاد و رنگ و زبان و طبیعت و خوی رستگار شود و هر که نافرمانی کند معاقب گردد. این معنی دین است و غرض آن. امّا نصاری می گویند آدم، پدر نوع بشر، گناه کرد و گناه او به ارث به فرزندان او منتقل گشت و خداوند پیغمبران را فرستاد با شریعت، تا مردم معصیت کنند و بدانند گناهکارند و احکام شریعت را هیچ کس انجام نمی دهد؛ بلکه خود پیغمبران هم انجام ندادند و گناهکار بودند و به مخالفت بر گناه خود افزودند، علاوه بر اینکه عمل به شریعت انبیا هم بر فرض امکان، رفع گناه جبلّی انسان را نمی کند که از پدر به ارث رسیده است؛ لذا خداوند خود، برای اینکه را از گناه پاک کند به صورت مسیح جلوه کرد و خود را بدست یهودان ذلیل گردانید و خوار کرد و کشته شد و باز زنده گشت تا بسبب کشته شدن خود، گناه جهان را بردارد، و اگر از هر مبلّغ روشن فکر عیسوی بپرسی، اصول دین خود را به همین تقریر بیان خواهد کرد و در کتب خویش به تفصیل نوشته اند، حتّی در کتاب میزان الحق مفصّل مذکور است و این سخنان خرافاتی است مخالف صریح عقل، چون خداوند ارحم الراحمین، هرگز فرزندان را به گناه پدر نخواهد گرفت و کسی را معصیت نکرده، عقاب نمی کند و اگر بالفرض گناهکاری توبه کند و سوی او باز گردد او را می بخشد و رحمت و بخشایش او از پدر و مادر بیشتر است که چون فرزند آنها بگریزد و پشیمان شود و باز گردد او را می پذیرند و مهربانی می کنند.

و دیگر، آمرزش گناه مستلزم آن نیست که خود را ذلیل یهودیان کند و کشته شود و چه ارتباطی میان کشته شدن او و آمرزش گناه مردم است؟!

و نیز خداوند تبارک و تعالی از تجسّم و حلول و لوازم آن مبرّا و منزّه است؛ اگر رحمت او اقتضا کند همه را عفو می فرماید و اگر عدل او مقتضی شود، مستحقّان را به عقاب می رساند، این پایه سست است و واهی و خدا و حضرت مسیح علی نبینا و آله و علیه السلام از آن بیزارند، و هر کس همین اصل دین آنان را بیند، بطلان آن بر وی ظاهر گردد و محتاج به دقّت و بحث در سایر مسائل نیست و خود آنها می گویند این مطلب مخالف با عقول است ولیکن باید ناچار آن را پذیرفت؛ چون در کتاب مقدّس، چنین آمده است و اگر بر آنها اعتراض کنی که شما می گوئید انبیای سلف گناهکار بودند و کسی که گناهکار باشد شاید دروغ گوید و آن دروغ را مخلوط با وحی کند و کتاب مقدّس فراهم آمده از گفتار همین انبیای سلف است که معصوم از خطا نبودند و از کجا دانستید که عیسی(ع) خدا است و از کجا معلوم شد که حواریین او دروغ نگفتند و دروغ را نسبت به او ندادند و داخل در انجیل نکردند؟ چون خدائی که بر خلاف عدالت، فرزند را به گناه پدر عقاب کند و از قبح آن نهراسد ممکن است بدست مردی دروغگو، معجزه جاری کند و حواری که برای حضرت مسیح(ع) دعوی خدائی کرد، خدا هم برای او مرده زنده کرد و معجزه بر دست او ظاهر ساخت و از قبیح این کار نهراسید، چون به عقیده شما، خدا عادل نیست. و اگر گوئید خدا عادل است و کار قبیح نمی کند؛ گوئیم پس اولاد آدم را به جرم پدرشان عقاب نمی کند و محتاج به آمدن و کشته شدن و بردار رفتن نبود.

نکته دوّم: ایمان پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم به نبوّت خویش

غالب مستشرقین اروپائی و مورّخین که شرح زندگانی پیغمبر را خواندند، از رفتار و کردار او دانستند که وی از روی ایمان و عقیده به نبوّت خویش به دعوی پیغمبر برخاست و حقیقتاً خود را فرستاده خدا و مبعوث برای هدایت خلق می دانست و تحصیل ریاست و ملك دنیوی نمی خواست و جاه طلبی، او را بدین دعوی وا نداشته بود؛ چنانکه در تفسیر شیخ محمّد عبده در ذیل آیه:

(آمن الرّسول بما انزل الیه من ربّه)[1] در اواخر سوره بقره گوید: عقیده، متقق علیه میان متأخرین مورخین اروپا است.

و خود این بنده، در چند کتاب آنها به همین مضمون خواندم و جرجی زیدان در کتاب تمدّن اسلام این مذهب را اختیار و تقویت کرده و داستان رفتن آن حضرت را به طائف و یاری خواستن از بزرگان آنجا را پس از رحلت ابوطالب شاهد آورده است.

داستان رفتن آن حضرت به طائف چنین است که در تاریخ طبری و دیگر تواریخ آمده است: سه سال پیش از هجرت، ابوطالب و خدیجه در یک سال در گذشتند، و کار بر حضرت پیغمبر سخت شد، چون ابوطالب که زنده بود مردم مکّه به احترام او آن حضرت را کمتر آزار می رسانیدند و ابوطالب، عمّ آن حضرت و رئیس مکّه بود و چون از دنیا رفت، آزار و استهزاء بسیار می کردند؛ روزی یکی از سفیهان قریش، خاك بر سر مبارك او ریخت و آن حضرت خاك آلوده به خانه در آمد. یکی از دختران خاك از سر او می شست و می گریست و پیغمبر می گفت: ای دخترك من، گریه مکن که خداوند پدر تو را نگاه دارد، چون ابوطالب درگذشت رسول خدا سوی طائف شد تا مردم ثقیف که بدان ناحیت بودند وی را پناه دهند و از شرّ قریش حفظ کنند، تنها به طائف رفت و چون بدانجا رسید، نزد سه برادر که مهتران قبیله ثقیف بودند رفت: عبد یالیل و مسعود و حبیب فرزندان عمرو بن عمیر و زنی از قریش در سرای ایشان بود، پیغمبر آنها را سوی خدا خواند و گفت: آمده ام تا مرا یاری کنید و من دین اسلام را رواج دهم و هم پشت من باشید بر خویشان که دشمنی من می کنند، یکی از آن برادران در جواب گفت: درِ کعبه را آلوده کرده باشد اگر تو فرستاده خدا باشی، و دیگری گفت: خدا دیگری را نیافت که تو را فرستاد، و سیّمی گفت: من با تو سخنی نگویم، برای آنکه اگر فرستاده خدا باشی شأن تو بالاتر از آنست که من ردّ کلام تو کنم و با تو به سخن پردازم و اگر بر خدای تعالی دروغ گوئی باز مرا سزاوار نیست با تو سخن گفتن، پس پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از نزد ایشان نا امید برخاست.

۱- سوره بقره(۲): آیه ۲۸۵.

روای گفت: و شنیدم که فرمود: حال که یاری من نمی کنید و با من اینگونه رفتار کردید قصّه مرا پوشیده دارید و نمی خواست قریش خبر او را بشنوند و دلیرتر گردند، أمّا مهتران ثقیف نپذیرفتند و گروهی از بی خردان و بندگان خویش را بر انگیختند به دشنام دادن آن حضرت و فریاد کردن تا گروه بسیار بدنبال او افتادند و آن حضرت ناچار به بوستانی از آن عتبه و شیبه پسران ربیعه پناه برد، آن مردم سفله از دنبال او پراکنده شدند پس آن حضرت در سایه درخت انگوری بنشست و پسران ربیعه او را می نگریستند و آن آزار و بی حرمتی سفهای ثقیف را با او می دیدند، و شنیدم که آن زنی قرشی، به دیدار رسول خدا مشرّف شد حضرت فرمود: من از خویشان شوهر تو آزارها دیدم. و چون آن حضرت در آن مکان آرام گرفت گفت: بار خدایا سوی تو شکایت می کنم از ضعف خویش و نداشتن چاره و خواری در چشم مردم. ای ارحم الراحمین، توئی پروردگار بیچارگان و توئی پروردگار من، آیا مرا به که وا می گذاری؟ آیا کسی که از من دور است، تا با من روی ترش کند و ابرو در هم کشد؟ آیا کار مرا به دشمن سپرده ای؟ اگر تو بر من خشم نگرفته باشی از هیچ چیز باک ندارم و عافیت تو از همه چیز وسعتش بیش است برای من، به نور روی تو پناه میبرم که تاریکیها را بزدود و روشن کرد و دنیا و آخرت بدان صلاح پذیرفت که مبادا غضب تو بر من فرود آید و یا بر من خشم گیری و گله ها کنم تا از من راضی شوی، و حول و قوّتی نیست مگر به دست تو.

چون پسران ربیعه آن رنج و زحمت وی را بدیدند، دلشان بر حال او بسوخت و رقّت کردند، غلامی نصرانی داشتند عداس نام، او را گفتند از این انگور بچین و در طبق نه و نزد آن مرد بر، تا از آن بخورد، عداس چنان کرد و طبق را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم گذاشت، چون آن حضرت دست سوی انگور دراز کرد«بسم اللّه» گفت و تناول فرمود، عداس بر روی او نگریست و گفت: مردم این شهر چنین کلمه بر زبان نیارند، رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: از مردم کدام شهری؟ و دین تو چیست؟ گفت: من نصرانیم از مردم نینوی، رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: از شهر آن مرد صالح خدا یونس بن متی؟ عداس گفت: تو یونس را از کجا شناسی؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: او برادر

من پیغمبر بود و من هم پیغمبر، پس عداس خم شد و سر مبارك و دست و پای او را بوسیدن گرفت؛ یکی از پسران ربیعه که از دور می دید با دیگری گفت: غلام تو را از راه برد، چون عداس بیامد با او گفتند: تو را چه شد که سر و دست و پای او بوسیدی؟ گفت: ای مولای من، در روی زمین به از این مرد نیست، مرا از امری خبر داد که جز نبی نداند گفتند: وای بر تو ای عداس، تو را از دین تو باز نگرداند که دین تو به از دین او است. آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نا امید به مکّه باز گشت.(۱)

این بود حاصل آن داستان جرجی زیدان مسیحی در کتاب خود آورده و بدان تمسّك کرده است.

و در کتاب دیگری خواندم از یکتن فرانسوی و آن کتاب سنسریته دوماهمه(۲) است، یعنی ایمان و اخلاص محمّد صلی الله علیه و آله وسلم پس از آنکه صریحاً گوید: آن حضرت خویش را پیغمبر می دانست و شك در آن نداشت گوید: مانند همان حالات که برای انبیای بنی اسرائیل دست می داد، یعنی محو و فنا و انصراف از عالم طبیعت به عالم باطن و حالتی شبیه به حالت اغما برای او نیز دست میداد، و همان فرشتگان که برای انبیای بنی اسرائیل مجسّم می شدند برای او نیز متمثّل می گشتند، همان صداها که آنها می شنیدند او نیز می شنید.

و این کتاب نخست به عربی و سپس به فارسی نیز ترجمه شده است.

به هر حال مرد منصف، چون در رفتار و گفتار و اخلاق آن حضرت بی تعصّب دقّت کند ایمان و اخلاص و امانت آن حضرت را بی شبهه تصدیق نماید، و در روایات آمده است که گاه بود عرب بیابانی، برای تحقیق حال او می آمد نظرش که برخسار او می افتاد، می گفت: این روی را روی دروغگو نبینم.

باز در تاریخ طبری گوید، چون حضرت پیغمبر از طائف بازگشت می ترسید به شهر مکّه درآید، مبادا خویشانش او را آزار رسانند.

۱- تاریخ الطبری، ج ۱،ص ۸۰-۸۲

۲- Sincerite de Mahomet

مردی مکّی به مکّه می رفت بر او بگـذشت حضـرت به آن مرد گفت: اگر من پیغـامی به تـو بـدهم آن را می رسـانی؟ گفت: آری، گفت، چون به مکّه رسـی، نزد أخنس بن شـریق رو و با او بگو: آیا تو مرا در پناه خود می گیری تا پیغام خدا را با مردم بگویم، آن مرد نزد اخنس رفت و پیغـام بگـذارد اخنس بهانه آورد، مرد باز گشت و جواب او را بیاورد. رسول خـدا صـلی الله علیه و آله وسـلم فرمود: آیا به مکّه باز می گردی؟ گفت: آری، فرمود: نزد سـهیل بن عمرو رو و بگو محمّـد می گوید: ایا مرا پناه می دهی تا پیغام پروردگار خویش بگـذارم؟ آن مرد برفت و بگفت و جواب نومیـدی آورد؟ رسول خـدا صـلی الله علیه و آله وسـلم فرمود: آیا به مکّه باز می گردی؟ گفت: آری، فرمود: نزد مطعم بن عـدی رو و همان پیغام بگذار، مطعم بپذیرفت و گفت: نزد محمـد رو و بگو به شـهر در آید، و مطعم خود و پسـران و برادر زادگان سـلاح حرب پوشـیدند و به مسـجد الحرام آمدنـد، ابوجهـل گفت: آیـا کسـی را در پنـاه خود گرفتی؟ گفت: آری، ابوجهـل گفت: هر که را تو در پنـاه گیری در پناه ما است، رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در امان او به مکّه در آمد.(۱)

اینها را نقل کردیم تا بـدانی پیغمبر خدا در اوّل اسـلام، در چه سـختی بود که جرأت آمدن به شـهر خود نداشت، مگر یکی از اشـراف مکّه او را در پناه خود گیرد به رسم عرب، و اگر در پناه بزرگی نبود چنانچه مردم او را آزار می کردند و می کشـتند، کسـی آنهـا را مجازات نمی کرد و باکی از آن نداشـتند و با آن شـدّت و زحمت تحمّل می کرد و از قوّت ایمان از دعوت باز نمی ایستاد.

نکته سوّم: اصحاب فیل

در تواریـخ و سـیر، وقـایع بسـیار از علاـئم نبوت که قبل از بعثت اتّفاق افتاد نقل می کننـد، ما به تفاصـیل نمی پردازیم و بـذکر همان وقعه عام الفیل و لشکر «ابرهه» اکتفا می کنیم:

گوئیم از جمله اموری که جهـان را مهیّـا برای ظهور اسـلام کرد، عبور حضـرت ابراهیم(ع) از حجـار و گذاشـتن فرزنـد بزرگ خود اسماعیل را در زمین مکّه و خانه کعبه را ساختن است و جز این هیچ علّتی نداشت که زمین مکّه مجمع خلق شود، و

۱- تاریخ الطبری، ج ۲،ص ۸۲.

گروهی در آنجا مسکن گزینند، چون مردم هر جا آب فراوان و زرع باشد فراهم می گردند و زمین مکّه سنگلاخی خشک است بی کشت و زرع، چون حضرت ابراهیم(ع) کعبه را در آنجا ساخت و فرزند خویش را آنجا گذاشت، مجمع خلایق گشت و علّت روحانی، موجب آبادی ظاهری آن شد؛ نظیر نجف اشرف که به حرمت قبر امیرالمؤمنین(ع) شهری آباد شد و اگر حرمت آن قبر نبود با وجود کوفه در کنار شطّ فرات و در میان باغستان و زرع، هیچ کس در نجف مسکن نمی گزید. پس گاهی توجّه روحانی، موجب آبادی ظاهری می گردد.

و نیز کعبه، اوّل خانه ای است که برای عبادت خدای یگانه ساخته شد و سادگی بنا، دلیل آنست که پیش از ساختن بیت المقدّس و سایر معابد ساخته شد؛ چون انسان در آغاز کار جز چهار دیوار ساختن و سقفی مسطّح بر آن استوار کردن و دری قرار دادن نقشه دیگر نداشت و اشکال مختلف بنا و سقف های هلالی و گنبدها از صنایعی است پس از تکمیل فنّ معماری و پیشرفت در تمدّن، بدان راه بردند و بنای کعبه ساده است و بیت المقدّس با تکلّف، پس بیت المقدّس و سایر معابد، قطعاً پس از کعبه معظّمه ساخته شده و در تواریخ صحیحه که شکّی در آن نیست نسبت بنای مسجد أقصی را به داود سلیمان می دهند که اقلاً هزار و پانصد سال پس از بنای کعبه و حضرت ابراهیم بود و نیز سنگی به نام مقام ابراهیم معروف است از زمان های قدیم پیش از اسلام، کنار خانه کعبه نهاده بود و مردم عربستان أباً عن جد آن مقام ابراهیم می گفتند، گویا حضرت ابراهیم بر آن سنگ می ایستاد و دعوت می کرد و آن سنگ را کنون به فاصله ای از کعبه قرار داده اند.

و احترام مردم عربستان از خانه کعبه چنان بود که هر کس داخل آن شدی از تعرّض ایمن بودی هرچند خون کرده بود یا همه دشمن وی بودند و تا در آن خانه بود وی را تعرّض نمی رسانیدند.

(فیه آیات بیّنات مقام إبراهیم و من دخله کان آمنا)(۱)

۱- سوره آل عمران(۳): آیه ۹۷.

و نیز اعمال و مراسم حج، از زمان قدیم در مکّه و منی و عرفات به یاد عبور حضرت ابراهیم(ع) و رؤیاها که برای او در مواضع مختلف آن بیابان ها اتّفاق افتاد میان عرب معمول بود، هر چند تفاصیل آن رؤیاها را نمی دانیم؛ مثلاً در مسجد خیف در منی برای او تجلّی شد که آن محل عبادتگاه گشت و در مواضع جمرات، ابلیس را مجسّم دید و ریگ بر وی افکند و به یادگار آن وقایع، اعراب آن مراسم را معمول داشتند، و اینها همه مقدّمه ظهور اسلام بود؛ زیرا که خداوند انبیای بنی اسرائیل را مأمور به عبادت در کعبه نفرمود، و امّت موسی و عیسی(ع)، با اینکه ابراهیم(ع) را پیغمبری عظیم الشأن می شمارند و در تورات آمده است که همه امم از نسل او برکت خواهند یافت معبدی را که او ساخت، تکریم نمی کنند بلکه قبل از ظهور اسلام که دین نصاری در یمن رواج یافت «ابرهه» از ملوک آنها که نصرانی بود به عزم خراب کردن خانه کعبه با سپاه انبوه و فیل، آهنگ مکّه کرد و چون اهل مکّه، تاب مقاومت در خویش ندیدند، شهر مکّه را خالی کرده و به کوه ها پناه بردند و لشکر ابرهه مانعی از خراب کردن خانه خدا نداشت امّا خداوند خواست که خانه سالم ماند چون مرغانی از جانب دریا آمدند و سنگ بر منقار و چنگال داشتند و بر سر لشکر ابرهه ریختند و لشکر ابرهه هلاک شدند و کعبه سالم ماند، و این امر خارق طبیعت که شک در وقوع آن نیست، مدلّل میدارد عنایت خداوند متعال را به این خانه معظّمه و در قرآن کریم بدین قصّه اشارت کرده است:

(ألم ترکیف فعل ربّک بأصحاب الفیل الم یجعل کیدهم فی تضلیل ...)(۱)

و در این قضیّه برهانی است قاطع، در ردّ جهّال و ملحدانی که وقوع این عجائب را انکار می کنند و معجزات انبیاء را از خرافات می پندارند، و این قضیّه اصحاب فیل را از اخبار و احادیث ضعیفه و افسانه های بی اصل نتوان شمرد؛ زیرا که در اوان ولادت خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله وسلم اتفّاق افتاد و متعلّق به زمان های دور نبود، و آن هنگام که حضرت پیغمبر این سوره قرآن را برای مردم خواند هنوز کسانیکه واقعه فیل و لشکر ابرهه و آمدن مرغان را دیده بودند حیات داشتند و رسول خدا در حضور آنها، این سوره را خواند و آنان همه، دشمن آن حضرت و در صدد تکذیب او بودند و او مدّعی

۱- سوره فیل(۱۰۵): آیه ۱-۲.

نبوّت و صدق دعوت خود بود پس در مقابل دشمنان خود دروغی به آن آشکاری نمی گفت - نعوذ باللَّه -

پس از این مقدّمات گوئیم: پیغمبر ما دعوی نبوّت کرده و خداونـد عالم تصـدیق او فرمود به اینکه معجزات بر دست او جاری ساخت، چه اگر دروغگو بود خداوند تعالی تصدیق او نمی کرد؛ چون خدا کار قبیح نمی کند و دروغگو را تصدیق نمیفرماید چنانکه اگر پهلوانی زورمند و سفّاك و مردمکش باشد تیغ بدست او دادن شرط عقل نیست و اگر کسی بدهد ملامتش کنند، أمّا آنکه عادل و پاک باشـد و مطمئن باشـی به ناحقّ کسـی را نمی کشد شمشـیر بدست او دادن روا بود. رسول خدا صـلی الله علیه و آله وسـلم راست گفتـار بود و دعوی حقّ داشت خداونـد به او قرآن داد که مردم معارضه کردن با او نتوانسـتند، و او را تأیید کرد تا دین او آشکار شد پس پیغمبر است و أدلّه نبوّت او بسیار است.

در این کتـاب سـخن از نبوّت عـامّه، و شـرط نبوّت و صـفات انبیـاء و لزوم بعثت آنـان نـداریم و نمی خواهیم طبقـات آن ها و وظایف هر یک را بیان کنیم، أمّا لازم است به نکاتی چنـد اشاره کنیم نه به طریق اهل جـدل که سـخن دراز کشد و از مقصود دور بمـانیم و نه برای الزام خصم، چون در اثبات غرض بـدان نیاز نـداریم بلکه اصـطلاحاتی است که دانسـتن آن لازم است و اصولی چند که مرد خردمند و حقّ جوی را بکار آید.

نکته دیگر:

آنکه اثبـات نبوّت ممکن نیست مگر برای مردمی که به عـالم غیب ایمـان داشـته باشـند و تـأثیر قوای مـاوراء طـبیعت را ممکن شمارند. کسـی که به غیر عالم ظاهر معتقد نیست هرگز به وحی و نبوّت ایمان نخواهد آورد، کوشـش در تبلیغ او بیهوده است منتها آنکه معتقـد شود پیغمبران، مردمان بزرگنـد و احکام شـریعتشان برای خلق خـدا، نافع است و برای حفظ سـلامتی خود از نجاسات اجتناب کند چون فکر می کند میکرب امراض در نجاسات است یا برای اعانت به هم نوعان خویش زکات

دهـد و هکـذا بـاز چنین کس مسـلمان نیست مگر آنکه بدانـد اطاعت امر پروردگار موجب سـعادت اخروی است و مخالفتش سبب شـقاوت و آتش ابـدی و احکـام پیغمبران، وحی است از جانب خـدا که بایـد اطاعت کرد، خواه مصالـح آن را بـدانیم یا ندانیم.

و نیز در اثبات نبوّت به اخبار و احادیث و آیات قران تمسّک نمی توان کرد چون کسـی که هنوز به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسـلم ایمـان نیـاورده قرآن و احـادیث را باور نـدارد و آنکه قرآن و حـدیث را باور نـدارد و به پیغمبر ایمان آورده چه حاجت دارد به اثبات نبوّت؟

در اصول دین بایـد به روش اهـل معقول یعنی به برهان عقلی اسـتدلال کرد نه بروش اهل منقول یعنی به اخبار و آیات، منقول برای فقه و احکام کسی را بکار آید که به دلیل معقول خدا و پیغمبر را شناخته باشد. و اگر کسی پندارد عامّه مردم را به تلقین و تکرار می توان به خدا و پیغمبر مؤمن ساخت اشتباه کرده است.

در آیـات قرآن و احـادیث ائمّـه(ع) و نیز ادلّـه عقلیّه بر مسائـل اصـول آمـده است و چنـدی از آیـات قرآن را در معـارف ذکر خواهیم کرد و احتجاج بـدان نه از باب نقل و تعبّد است بلکه از جهت دلالت عقل است به این معنی که خدا و پیغمبر نیز دلیل عقلی آوردنـد؛ امّا آنکه بتواند بیان عقلی را از آیات و سـنن بیرون آورد خود، اسـتادی است در علم معقول که سالیان دراز از عمر خویش در عقلیّات صرف کرده مثل قاضی سعید قمّی در شرح احادیث توحید صدوق، و ابن میثم در شرح نهج البلاغه، و ملاصـدرا در شـرح اصول کافی - قـدّس اللّه أسـرارهم - و گرنه دیگران که اهل معقول نیسـتند نمی داننـد وحـدانیّت عدد در روایات چیست؟ و نیز بینونت عزلیّه در کلام امیرالمؤمنین(ع) چه معنی دارد؟

وجود عالم غیب

عوام مردم پندارنـد هر موجود، محسوس است و چیزی که به حسّ در نیایـد موجود نیست، و مـا گوئیم شـرط ایمان اینست که انسان بموجود غیر محسوس، ایمان

آورد یعنی آن را ممکن شمارد وگرنه خدای تعالی نه جسم است و نه محسوس و فرشتگان هم غیر محسوسند. روح انسانی به حسّ در نمی آید، عذاب و ثواب آخرت را با چشم دنیوی نمی توان دید، وحی و جبرئیل از عالم دیگر است و قرآن از غیب نازل گردیده، در اوّل قرآن پس از فاتحه الکتاب یعنی پس از مقدّمه و حمد و ثنای پروردگارش، ایمان و تقوی را که غایت مقصود از نزول قرآن است ایمان به غیب فرمود(بقره، آیه ۳).

(الّذین یؤمنون بالغیب).

به خاطر دارم ابو علی بن سینا در آغاز الهیّات اشارات، اقتدا به قرآن کرده و اوّلین فصل را از اثبات این مطلب آغاز کرده که هر موجودی محسوس نیست چون تا این مطلب محرز نگردد اصول قواعد دین و حکمت ثابت نمی شود و آنکه موجود را منحصر در محسوس داند ملحق به حیوان است و فیلسوفی که هنوز وجود عالم غیب را برای شاگرد خویش ثابت نکرده است اگر بخواهد او را بده ین یا حکمت بخواند رنجی بیهوده برده است.

و ما بنای نبوّت را بر این می گذاریم که شنونده به موجودات عالم غیب، ایمان دارد و أقلا آنها را ممکن می شمارد، بوجود خدای تعالی و ملائکه مقرّبین که عالم و قادر و مأمور از جانب خدای تعالی هستند اعتراف دارد و اگر از وجود جنّ و شیاطین با او سخن گوئی وحشت نکند و به انکار بر نخیزد و از تأثیر قوای باطنی و روحی در موجودات عالم جسمانی تعجّب ننماید و شفای امراض را به دعا و توسّل به اولیاء ممکن شمارد.

بالجمله آنکه وجود عالم غیب را محال پندارد نخست باید در آن باب با او سخن گفت آنگاه به نبوّت و وحی و جبرئیل و معجزه و اخبار غیب پرداخت.

و در روایت آمده است(۱) که یکی از پیغمبران سلف قوم خود را به خدا و عالم آخرت می خواند و آنها باور نمی مردند و تا آن وقت مردم، خواب ندیده بودند

۱- الوافی، ج ۱۳،ص ۱۰۰.

خداونـد، خواب را بر آنها مسلّط ساخت و هر یک از آنان شب، خوابی می دیـد و برای دوسـتان خویش می گفت و دوسـتان انکـار می کردنـد تـا برای خودشـان اتّفاق می افتاد آنگاه به پیغمبرشان وحی آمـد که اکنون آنها را دعوت کن، او دعوت می کرد و آنها ایمان می آوردند چون دیدند انسان چشمی دارد غیر چشم ظاهر که چون این بسته شود آن باز گردد.

شایـد عوالمی غیر مرئی موجود باشـد که با این چشم دیده نشود و به راستی باید گفت رؤیای صادقه و خواب های با تعبیر که از هزاران سال پیش مردم دیـده و به تجربه یافته بودنـد دری از عالم غیب است به روی همه گشوده شـده و موجودات غیب از آینـده بـا خبرنـد و صورت عـالم رؤیـا از آنهـا به ذهن مـا افـاضه می شود وگرنه ما به عقل خود نمی توانیم، حوادث آینـده را استنباط کنیم.

و شایـد بعض مردم رؤیـای صـادقه را نیز انکار کننـد امّا هر کس می دانـد که انکار مطلق آن ممکن نیست. در حقیقت رؤیای صادقه به منزله ترشّحی است از دریائی به عقول ما راه یافته و ما را متنبّه ساخته است که غیر از موجودات جامد و بی حرکت و بی خبر این جهـان، عـالمی دیگر هست از موجودات زنـده و دانـا، و آنهـا که عـالم را همین ظـاهر حیـات مـادّی دنیا می دانند چنانکه خداوند فرمود:

(یعلمون ظاهرا من الحیاه الدّنیا و هم عن الاخره هم غافلون)(۱)

به راستی غافلند؟

باری باید از اصول موضوعه نبوّت، وجود عالم عیب را شـمرد و چون اثبات آن از موضوع این کتاب خارج است تفصیل بیشتر را به جای دیگر احاله می دهیم.

آغاز وحی

گروهی معتقدنـد که پیغمبر یا امام(ع) از آغاز عمر تا انجام آن، بر یک حال کمال بودنـد و هیـچ بر آنان افزوده نمی شد بلکه پیش از خلقت جسمانی نیز به همین حدّ بودند که پس از رحلت از این جهان در آن حدّ خواهند بود و در روایت آمده است:

۱- سوره روم(۳۰): آیه ۷.

«کنت نبیا و آدم بین الماء و الطّین».(۱)

من از آنگاه پیغمبر بودم که آدم میان آب و گل بود. و گروه دیگر در طرف نقیض آن گویند: آن حضرت تا زمان بعثت که جبرئیل بر او نازل گشت و سوره اقرء آورد، مانند سایر مردم مکّه، از کتاب آسمانی و ایمان به خدا خبر نداشت.

و بعضی مردم برای اثبات عصمت آن حضرت گویند: دین حضرت مسیح داشت و تابع انجیل بود چون دین حقّ پیش از نبوّت او دین مسیح بود و ناچار، اگر آن حضرت بدان دین نبوده به تکالیف الهی و اوامر خدای تعالی عمل نکرده، گناهکار می شد و آن با عصمت نبوّت منافات دارد.

با آنکه هیچ قرینه در تاریخ و سیره آن حضرت دلالت بر آن ندارد که وقتی به شریعت پیغمبر دیگری عمل کرده و عقلا هیچ مانعی ندارد که حضرتش از طرف پروردگار مجاز باشد از آغاز عمر به دین خاص خود عمل کند. وحدت تکلیف برای همه افراد مردم نه ضروری عقل است و نه ضروری دین. و اگر مردم مکّه دیده بودند او یا ابوطالب عمش یا جدش متدیّن به دین مسیح(ع) هستند حقّ داشتند اگر می گفتند دین خود را از کتب یهود و نصاری گرفته است، و در آن سخن باطل راسخ تر می گفتند.

امّا آنکه بگوید پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم هیچ از ایمان و دین خبر نداشت تا جبرئیل بر وی نازل گشت، هم مخالف سنّت الهی است و هم بر خلاف نقل و سیره آن حضرت. آنچه گفته اند و شنیده ایم آن حضرت پیش از نبوّت برای عبادت به خلوتگاه غار حرا می رفت و اگر خدا را نمی شناخت و ایمان نیاورده بود برای چه عبادت می کرد و اگر عبادت بت می خواست بتان در کعبه بودند نه در غار حرا. و سنّت الهی در همه فنون و علوم آن است که اصل و مبدأ آن از آغاز خلقت نبوّت، اطلاع و احاطه نداریم و حالات روحانی که بر اولیای خدا عارض می شود نمیدانیم امّا یقین داریم که نبوّت نیز محال است بر مردی جاهل بی استعداد، مثل ابوجهل نازل گردد، و معلّم

۱- تفسیر فخر رازی، ج ۶، ص ۲۱۳.

خارجی از تربیت شاگرد کودن عاجز است، و از مشاهیر بزرگان جهان در آغاز زندگانی عجائبی نقل گردیده است غیر قابل انکار.

چنانکه شاه اسماعیل صفوی در چهارده سالگی، لشکری عظیم به آذربایجان یا به قفقاز کشید و فاتح گشت و سلطنت یافت، و اسکندر مقدونی در شانزده سالگی بر اکثر علوم زمان خود مسلّط گشت، و فاضل هندی در کشف اللّثام گوید در دوازده سالگی در علوم رسمی فراغت یافتم. و ابوعلی بن سینا بی معلّم، در شانزده سالگی در علوم عقلی و طبّ، سرآمد بزرگان روزگار شد.

باری هر کس هر چه هست و باید بشود از آغاز کار، معلوم است.

شاعر عرب گوید:

فی المهد ینطق عن سعاده جدّه - أثر النجابه ساطع البرهان (۱)

این حال مردم عادی است که نه ولایت دارند نه نبوّت امّا درباره انبیاء در قصّه حضرت یحیی آمده است (و اتیناه الحکم صبیا)(۲) و درباره حضرت مسیح(ع) است که در گاهواره سخن گفت که:

(انّی عبداللّه آتانی الکتاب و جعلنی نبیّا).(مریم:۳۰)

حضرت امام محمّد تقی(ع) آنگاه که به امامت رسید هشت یا نه سال داشت و حضرت امام علی النقی(ع) شش یا هفت سال، و حضرت امام حسن عسکری(ع) بیست و چهار سال، و شیعه آنها را دارای علوم شریعت و توحید و معارف می دانستند و اقوال آنان را حجّت می شمردند. و از حضرت حجّه عصر عجّل اللّه فرجه - در چهار سالگی عجائبی نقل می کنند و یقیناً پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از آنها کمتر نبود.

اگر بعضی مقرّبان الهی و اولیای حقّ مقرّر است که علاوه بر روح انسانی با روح بزرگتری پیوند یابند و به شخصیّتی تازه متحقّق گردند و با موجودات عالم غیب

۱- خزانه الأدب، بغدادی، ج ۲، ص ۲۰۰.

۲- سوره مریم(۱۹): آیه ۱۲.

رابطه پیـدا کننـد چه مانع دارد که آغاز آن از هنگام کودکی باشـد؟ به هر حال روحی که با ائمّه و اولیاء و اعاظم انبیاء متّصـل آن لازم نیست هنگام بزرگی باشـد و به هر حال خارق عادت است خواه در بزرگی و خواه در کودکی و آنکه خرق عادت را ممکن شمارد، باید در هر دو حال ممکن شمارد.

اگر گویند: این آیه درباره پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آمده که:

(ما کنت تدری ما الکتاب و لا الإیمان)(سوره شوری:۴۱).

تو کتاب و ایمان را نمی دانستی. گوئیم یعنی اگر خدا به تو علم نداده بود از کتاب آسـمانی آگاه نبودی و ایمان نداشتی، و ما می دانیم پیغمبران آنچه دارنـد از خـدا دارنـد و اگر خـدای به ممکن، چیزی ندهـد او هیـچ نیست همچنـان که وجود، از خـدا دارند و فکر و اندیشه و حکمت از خدا دارند کتاب و ایمان نیز از خدا دارند، و خدای تعالی درباره بندگان فرمود:

(و جعل لکم السّمع و الأبصار و الأفئده)(النحل: ۷۸)

خـدای برای شـما گوش و چشم و دل آفرید و معنی آن نیست که مدّت ها دل نداشتیم تا دل به ما داد بلکه آغاز خلقت انسان از دل است و تا انسان بود دل داشت همچنین تا پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بود ایمان به خدا داشت، مردم فارسی زبان نیز می گویند: خدا به تو دست و پا داد اگر او نداده بود، تو بی دست و پا بودی.

اگر گوئی مسـلمانان، پیغمبر خود را از همه فرشـتگان افضل می شـمارند؛ حتّی آنکه زمخشـری با همه شـهرت و فضیلت چون گفت: جبرئیـل از پیغمبر صـلی الله علیه و آله وسـلم افضل بود از او تبرّی جسـتند و طعن به او زدنـد و اگر او علم از جبرئیل فرا گرفت چگـونه افضـل باشـد؟ و نیز حکمـای شـما گوینـد نخسـتین آفرینش حق تعـالی عقـل اوّل است و عقـل اوّل افضـل همه موجودات است چون بایـد اشـرف موجودات نزدیـک تر به پروردگـار باشـد، و اهل حـدیث روایت کننـد اوّلین خلق خـدا نور پیغمبر بود. پس او با

عقل اوّل یکی است و شما خود پیغمبر را اشرف خلق می شمارید پس چه نیاز به وحی و جبرئیل بود؟

گوئیم مقام انسان کامل، از همه چیز بالاتر است و همچنان که در روح آدمی عقل، افضل قوای او است با این حال، عقل از ادراک محسوسات عاجز است و انسان به عقل تنها کامل نیست و با حواس دیگر تفاصیل خلق را در می یابد، جبرئیل و فرشتگان در مقام تجرّد، به منزله جاسوس روح نبوّتند و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم حقایق دیگری می یافت که فرشتگان از آن عاجز بودند. ترقّی هر کسی به حدّ کمال، مطابق آن استعدادی است که در نهاد او است و استعداد مطابق صورتی که پیش از ایجاد در حضرت و احدیّت، نقش بسته بود و عین ثابتی که به مشیّت الهی برای هر کسی آماده است.

«و کنت نبیا و آدم بین الماء والطّین» اشاره به این مقام است و آیه (ما کنتَ تدری ما الکتابُ)(۱) با آنکه منافی آن نیست مؤید آن است.

پیغمبر گفت: من پیغمبر بودم وقتی گل آدم سرشته نشده بود و نگفت پیغمبری را از خدا نگرفته بودم بلکه همانکه بودم از خدا داشتم، در این باب سخن بسیار و دقیق است و مناسب کتاب ما نیست.

نبوّت و وحی

مقصود از این بحث، مجادله با اهل انکار نیست بلکه خود نیز دعوی آن نداریم که معنی نبوّت را دانسته یا می توانیم دیگران را به آنچه می دانیم اقناع کنیم؛ زیرا که نبوّت و ولایت و وحی عالی ترین پایه ای است که روح انسانی بدان می تواند رسید و آن کس که نظائر آن مقام را ادراک نکرده است نبوّت را ادراک نتواند کرد: ما حالات خویش را می توانیم برای دیگران بیان کنیم به آن اندازه که نظیر آن را یافته باشیم. حفظ و نسیان و عشق و اندوه و رغبت و حرص و انتقام و جمع حواس و التفات و امثال آن را به یکدیگر می فهمانیم؛ چون برای همه ما اتّفاق افتاده است

۱- سوره شوری(۴۲): آیه ۵۲.

اگر با طفل پنج ساله بگوئی حواس خود را جمع کن. نمی داند حواس جمع کردن چیست؟ بلکه اکثر مردم، اجتهاد و قوّه استنباط را ادراک نمی کنند به گمان آنها علم آن است که چیزی را بشنوی و از حفظ کنی، تعجّب می کنند کسی بیش از استاد چیزی بداند یعنی قوّه ای داشته باشد که چیز نشنیده را نیز از خود استنباط کند. چرا یکی قوّه ای داشته باشد که چیز نشنیده را نیز از خود استنباط کند. چرا یکی قوّه متخیّله و طبع شعر دارد و یکی ندارد؟ و چرا بعضی مردم به حدس قوی چیزی را ادراک می کنند و درست می آید؟

تعدّد یا تبدّل شخصیّت که بسیاری مشاهده کرده و می کنیم چیست؟ خواب مغناطیسی چگونه است؟ یکی سخن می گوید و جواب سائلان می دهد در حال خواب و چون به حال عادی برمی گردد از آنچه گفته خبر ندارد، آیا آن وقت شخص دیگری بود و پس از آن شخص دیگری شد؟ یا روحی به روح او منضم گردید و باز جدا شد؟ شعرای عرب، وقتی گرم شاعری می شدند و طبعشان به جوش می آمد چنان تغییر حال می دادند که پنداری عوض شده اند، می گفتند شیطان ما با ما متّحد شده و به ما الهام معنی می کند. و بعضی شعرای دینی مانند محتشم، هنگام تحریک عاطفه و محبّت، اشعاری می گویند که در غیر آن حال نمی توانند، گوئی روح و شخصیّتشان عوض می شود و گویند روح القدس سخن بر زبان آنها جاری می سازد، ما که این حالات را نمی دانیم سرّ وحی را چگونه بدانیم؟

باری برای عامّه مردم بهتر آن است که در این امور مداخله نکنند و امید به حلّ این گونه مسائل نداشته باشند، همین که به ظاهر قرآن و روایات معتبره معتقد باشند هر چند حقیقت معانی آن را ندانند، کافی است.

قرآن و نبوَّت

بهترین معرّف هر کس، سخن او است. و خرد و اندیشه و دانش و معرفت و مقدار تبحّر و صفات انسان را می توان از کلام او دریافت، از کجا دانستیم بوعلی سینا فیلسوف بود با آنکه او را ندیده ایم؟ البته از کتاب شفا و اشارات، از کجا معلوم

شد طبیب هم بوده؟ از کتاب قانون. می دانیم در شعر و عربیّت نیز مهارت داشته. چون قصیده عربی از او نقل کرده اند.

در حسن تعبیر و فراهم ساختن مطلب از دیگران درگذشت و بر آن ها راجح آمد.

به علّت آنکه دیدیم کتب او مردم را از کتب دیگران بی نیاز کرد، دانستیم در بیان مطالب و تحقیق اصالت داشت و به نقل گفته دیگران اکتفا نمی کرد، هر چه می گفت خود فهمیده بود، مقلّد نبود. به دلیل آنکه بسیار سخنان تازه در کتب او یافتم که فیلسوفان دیگر نگفته بودند یا گفته بودند و او بر خلاف آن ها گفت و گفته خود را ثابت کرد.

همچنین دیگران را از نوشته هاشان شناختیم، خواجه نصیرالدین طوسی را از کتب وی دانستیم متکلّم شیعی و ریاضی دان و فیلسوف بود. منحصر به اینها نیست و منحصر به زبان فارسی و عربی نیست و منحصر به قدیم و جدید نیست، زبان یونانی نمیدانیم؛ اما می دانیم سقراط حکیم، استاد افلاطون و افلاطون، استاد ارسطو بود و اساس علم اینان از او بود و می دانیم سقراط چنان به عقاید و آراء خویش ایمان داشت که حاضر گشت در راه حقیقت کشته شود و دست از عقیده خود بر نداشت.

اگر خود ما نخواندیم و کتب یونانی ندیدیم، اما از خواننده های بی غرض که دیده بودند یقین حاصل کردیم. امروز همه مطّلعان و اهل اخبار جهان می دانند؛ ملّاصدرا بزرگ ترین محقّق اصول دین مذهب شیعه بود با آنکه عربی نخوانده و کتب او را ندیده اند.

آیا می توان پیغمبر خود را از قرآن بشناسیم و به نبوّت او ایمان آوریم؟ و آیا علائمی در قرآن می توان یافت که از آن بدانیم وحی الهی است و از غیب بر آن حضرت نازل گشته است؟ البته میتوان یافت و هیچ علّت ندارد که همه صفات آورنده کتاب های دیگر را از کتاب او تشخیص دهیم، امّا صفت خارق العاده آورنده قرآن را تشخیص

نـدهیم، و ما مـدّعی هستیم کسـی که درست در معانی قرآن تـدّبر کنـد و نکات آن را دریابد و قصدی غیر حق جوئی نداشـته باشـد و عنـاد نـورزد از خود قرآن، حقّـانیّت آن را در می یابـد نه به جـدل و گفتـار بیهوده و مناقشـات و امثـال آن، بلکه یـا به ممارست و تکرار و خواندن و دیدن یا پذیرفتن از آنها که دیده اند و خوانده اند و بی غرض بودند یقین حاصل کنیم.

قرآن و تلاوت آن

قرآن کلام خـدا است که به وحی الهی بر پیغمبر ما نازل گردید، لذا ترجمه آن را قرآن نگوئیم و مطالعه آن را بی لفظ تلاوت نخوانیم هر چند ثواب بسـیار دارد، رضایت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از آغاز بر این بود که عین الفاظ بی کم و زیاد، بر زبـان جـاری گردد و همین را عبـادت قرار داد و در هر نمـاز، واجب فرمود به امر الهی، چنـانکه اگر کسـی نتوانـد لفـظ آن را چنانکه بایـد به زبان ادا کند حتی برای لکنت و آفت، امامت وی جایز نباشد و اقتدای باو در جماعت باطل بود و اگر حرفی راماننـد عین چنانکه عرب ادا می کنـد از مخارج معیّن به صـفات معیّنه ادا نکنـد قرآن نخوانـده است و این قاعده بر خلاف سایر کتب و مؤلّفات است که به ترجمه و مطالعه و فهم معنی بی ادای لفظ، مقصود حاصل است.

حکمت بزرگ این دسـتور، نگهـداری قرآن از تحریف و تبدیل است چون که تمام مسـلمانان در اطراف و اکناف عالم به این تقیّد، نگهبان کلماتند و جاسوس یکدیگر که در آن تغییر رخ ندهد.

خود پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم به حفظ خصوصیّات هر کلمه مقیّد بود و به تقیّد او دیگران مقیّد شدند. اگر او خود ادای معنی به هر لفـظ می کرد دیگران همچنـان می کردنـد. مثلاـ سوره انعـام را از اول تـا به آخر که پیغمبر می خوانـد و البتّه از بر میخوانـد و مردم می نوشـتند بـار دیگر که قراءت می فرمود بـا اوّل فرق نـداشت و گرنه شـنوندگان اعـتراض می کردنـد چون مصـحف به دست نمی گرفت و نمی خواند و نمی نوشت چاره نداریم غیر آنکه بگوئیم به محض شـنیدن از بر می شد چنانکه فرمود: (سنقرئک فلا

تنسی)[(۱)] واقعه ای اتّفاق می افتاد، آیاتی مناسب واقعه نازل می گشت که نمی توان گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از پیش در اندیشه آن بود و ساخته و پرداخته داشت مناسب آن واقعه از حفظ، بر مردم می خواند بلکه در همان وقت از عالم غیب بر قلب مبارکش القا می شد و در خاطر مقدّسش نقش می بست و در همان بار اوّل پیش نظر حاضر بود و اگر چند بار می خواند مطابق یکدیگر می خواند. محال است بشر عادی، سخن ارتجالی بگوید و بار دوم مانند اوّل به همان کلمات تکرار کند، سیره و نقل متواتر دلالت دارد که همیشه حضرتش آیات را در یاد داشت و در نماز آیات سوره های بزرگ می خواند و در نمازهای دیگر متوسّط.

عین الفاظ قرآن، وحی است نه معانی آن

باید دانست که قرآن به تمام الفاظ وحی گردید و آن کلام خداست نه آنکه معنی بر قلب پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم القاء گردد و آن حضرت به هر لفظ که خود خواهد ادا کند و این از ضروریّات دین اسلام و صریح قرآن است در سوره القیامه:۱۶-۱۹:

(لا تحرک به لسانک لتعجل به إنَّ علینا جمعهُ و قرآنهُ فإذا قرأْناهُ فاتَّبع قرآنهُ ثمَّ إِنّ علینا بیانه)

خداوند به رسول خود دستور داده که هنگام نزول وحی درست استماع صوت و کلام کن و چون وحی انجام پذیرد تو متابعت وحی نما و یک بار دیگر خود بخوان گوئی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم همچنان که صدا می شنید با آن صدا، خود قراءت می فرمود برای آنکه می ترسید از کلام خدا چیزی ساقط شود. ترجمه آیات اینست:

«زبان را به قرآن حرکت مده برای آنکه شتاب نمائی (و از افتادن حروف آن مترس) که جمع کردن و خواندن آن بر عهده ماست و چون ما قراءت را به انجام رسانیم تو پیروی آن قراءت کن آنگاه بر ما است بیان آن».

و آنها که می گویند معنی بر قلب آن حضرت القاء می شد و کلام قرآن، لفظ آن حضرت است بر خلاف ضروری اسلام سخن گویند، آیه مبارکه سوره شعراء: ۱۹۳.

۱- سوره أعلی(۸۷): آیه ۶.

(نزلَ بهِ الرّوح الامینُ علی قلبکَ) منافات با آن ندارد، زیرا که الفاظ بر قلب او القاء می شد نه معنی فقط؛ و در قرآن کریم متکلّم، خداوند تعالی است و مخاطب، رسول او صلی الله علیه و آله وسلم ؛ اما تورات و انجیل چنین نیست و این کتب تورات و انجیل که در دست ما است تألیف مردم است و شرح حال حضرت موسی یا عیسی(ع) را در آن نوشته اند؛ و وحی بر آن انبیا هم به عین الفاظ نبود بلکه معنی از طرف خداوند بر قلب ایشان القاء می شد و آنها به هر لفظ می خواستند بیان می کردند و شاید آن ده حکم که بر الواح نوشته بود و بر حضرت موسی(ع) فرود آمد عین الفاظ وحی بود.

نشر قرآن در جزیره العرب

قرآن کریم در مدت ۲۳ سال نازل شد و هر گاه فرود می آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آن را بر مؤمنین قراءت می فرمود و همان وسیله دعوت مردم به اسلام بود و هرگز آن را در زوایا و خبایا پنهان نمی کرد و چون مردم تعلیم می گرفتند و می نوشتند یا از بر می کردند هر جا به دعوت بت پرستان قبائل می رفتند چند سوره از قرآن با خود می بردند.

وقتی مسلمانان به حبشه رفتند از آن سوره ها که تا آن وقت نازل شده بود با خود بردند و سوره مریم را برای نجاشی پادشاه حبشه خواندند.

بدین ترتیب سور قرآن در عهد، پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در جزیره العرب منتشر شده و اسلام در همان عهد همه عربستان را فرا گرفته بود و قرآن در همه جا رفته بود.

هر مسلمان باید سوره فاتحه الکتاب را با یک سوره دیگر در نماز بخواند و از بر باشد؛ و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده بود: «لیؤمّکم أقرءُکم» یعنی: آنکه قرآن بیشتر داند در هر قوم، او امام باشد. و بدین جهت مردم را به حفظ قرآن ترغیب می فرمود. پس هر یک از این سوره ها را عدّه ای غیر محصور از مسلمانان در همه عربستان از برداشتند یا نوشته بودند؛ مثلاً سوره «یس» را ده هزار نفر، و سوره الرَّحمن را

بیست هزار نفر، و سوره حمـد را چند ملیون نفر و سوره های بزرگ تر مانند بقره را کمتر و هیچ سوره ای نبود که مردم بسـیار از بر نداشـته باشـند، مردم هم مختلف بودنـد؛ گروهی مثلًا ده سوره از بر داشـتند، گروهی پنجاه سوره و چنـد تن بودند که هر چه قرآن نازل شـده بود یا از بر داشـتند یا نوشـته بودنـد و به همه قرآن عالم بودند مانند عبداللَّه بن مسـعود، و ابی بن کعب، و امیرالمؤمنین(ع).

ترکیب سوره های قرآن از آیات و اینکه هر یک دارای چند آیه است و کدام آیه از کدام سوره است، همه را پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از جانب خدا معیّن فرمود و هر سوره، نام مخصوص داشت در زمان پیغمبر معروف، چنانکه وقتی آن حضرت می فرمود سوره طه یـا سوره مریم یـا سوره هود، مردم می دانسـتند کـدام سوره مقصود است؛ مثلاًـ پیغمبر صـلی الله علیه و آله وسلم فرمود«شیَّبتنی سورهُ هود»(۱) یعنی: سـوره هود مرا پیر کرد. همه مردم دانسـتند کـدام سوره را فرمود چون هزاران نفر آن سوره را از بر داشتند و نوشته بودند.

اینها همه به تواتر معلوم است و شکی در آن نیست.

مردم عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم وقتی قرآن را از بر می کردند مسامحه در الفاظ آن جائز نمی شمردند، همچنان که مـا حمـد و سوره از بر می کنیم و دقّت می کنیم یک حرف آن را غلط و به تغییر نخوانیم، مردم آن عهـد هم آیات قرآن را به همین دقّت از بر می کردنـد مثلاًـ به جـای«اقتربت» لفـظ مرادف آن «دنت» را نمی آوردنـد و در قرن اوّل هجری علم نحو برای ضبـط حرکـات قرآن پدیـد آمـد و این دقّت که اصـحاب و تابعین و قرّاءِ سـبعه در ادای کلمات داشـتند خلق الساعه نبود، بلکه دنبـال همـان دقّت عهـد پیغمـبر صـلی الله علیه و آله وسـلم بود در ضـبط حروف، و دلیـل بزرگ این مطلب حروف مقطّعه اول سوره ها است، مثلًا چنـد جا «الر» است و یک جا «المر» و جائی «المص» و جائی «طس» و جائی «طسم» و چنـد جا «حم» و یک جا «حمعسق». پس به حروف عنایت تام داشتند و تغییر حروف و تقدیم و تأخیر را جایز نمی شمردند. نیز در اوّل همه سور بسم اللَّه نوشتند غیر از سوره توبه، این هم دلیل تعبد آنها بود و

۱- اصل حدیث که در کتب شیعه واهل سنت آمده این است: «عن عکرمه، عن ابن عبّاس قال: قال ابوبکر: یا رسول اللَّه، أسرع إلیک الشـیب. قال: شـیّبتنی [سوره] هود و الواقعه و المرسـلات و عمّ یتساءلون». عکرمه از ابن عبّاس نقل می کند که ابوبکر به پیامبر خدا صـلی الله علیه و آله وسـلم عرض کرد: یا رسول اللَّه، پیری زودرس به سراغ تو آمد، فرمود: سوره هود و سوره واقعه و سوره مرسلات و سوره عمّ یتساءلون مرا پیر کرد. الخصال، ج ۱، ص ۱۹۹؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۵، ص ۴۹۷؛ تاریخ بغداد، ج ۳، ص ۱۴۵، تفسیر قرطبی، ج ۷، ص ۱؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ۲، ص ۳۴۳.

اگر در ترغیب سور و آیات مختار بودند یا تصرّف در آن جائز می شمردند بسم اللَّه در اوّل سوره توبه هم می نوشتند.

و اینکه بعضی گویند «بسم اللَّه» کلمه رحمت است و براءه کلمه عذاب از این جهت «بسم اللَّه» ننوشتند؛ صحیح نیست چون سُوَری که ابتدا به عذاب شود بسیار است و در همه بسم اللَّه نوشتند و ننوشتن «بسم اللَّه» در اوّل سوره توبه محض برای متابعت رسول خدا بود و بس، و گرنه در اول سوره (هل اتک حدیث الغاشیه)(۱) هم نباید بسم اللَّه بنویسند.

پس از رحلت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله وسلم به عهد ابوبکر یک مصحف رسمی نوشتند مطابق آنچه در دست همه مردم بود و نگاه داشتند و آن قرآن نزد حفصه امانت بود تا اگر زمان بسیار بگذرد؛ مسلمانان متفرّق در شهرها که سینه به سینه یا نسخه به نسخه سوره های قرآن را از هم فرا می گرفتند، در نقل آن سهو و خطائی کنند و حافظان طبقه اوّل قرآن از میان بروند آن قرآن رسمی قدیم، مرجع آنها باشد و به عهد خلافت عثمان از روی آن مصحف قدیم چند نسخه نوشتند و به شهرها فرستادند و در مساجد بزرگ نهادند تا نویسندگان و قرّاء از آنها سهو و خطای نسخه ها را اصلاح کنند و به دقّت تمام، قرآن کریم را حرف به حرف و کلمه به کلمه حفظ کردند تا به عهد ما، و خداوند بر خود حتم کرده بود(اِنَّ علینا جمعه و قرءانه)(۲) و این وعده خدا بانجام رسید.

مسلمانان چنان در ضبط قرآن دقّت داشتند که اگر در قرآنهای صدر اوّل و رسم الخط قدیم، کلمه ای بر خلاف قواعد معمولی خط نوشته بود آن را به همان صورت در قرآن های متأخّر حفظ کردند و تغییر آن را جائز نشمردند، مثلاً: بعد از واو جمع باید الف نوشته شود و در قرآن های عصر صحابه نیز این قاعده را مراعات می کردند مگر در کلمه «جاؤ» و «فاؤ» و «باؤ» و «سعو فی آیاتنا» در سوره سبا، و «عتو عتواً» در فرقان، و «الّذین تبوَّءُ الدّار» در حشر که در آن قرآن ها الف ننوشته بودند متأخّرین هم ترک کردند و نوشتن آن را جائز ندانستند تا ما بدانیم به امانت و دقّت

۱- سوره غایشه(۸۸): آیه ۱.

۲- سوره قیامت(۷۵): آیه ۱۷.

قرآن را ضبط کردند و تحریف در آن نشد و چند جا الف را واو نوشتند مثل «بلؤامبین» در سوره دخان و «علمؤا بنی اسرائیل» در شعراء.

همچنین تاء در آخر کلمه به صورت ها نوشته می شود مانند «سنه» و «رحمه» امّا در قرآن های عهد صحابه چند تاء کشیده نوشته بودند آن را تغییر ندادند مثل کلمه «رحمت» بتاء کشیده چند تاء کشیده نوشته بودند آن را تغییر ندادند مثل کلمه «رحمت» بتاء کشیده در سوره بقره و اعراف و هود و مریم و روم و زخرف. و نیز «نعمت» در بقره و آل عمران و مائده و ابراهیم و نحل و لقمان و فاطر و طور. و «سنّت» در انفال و فاطر و غافر و در سایر جاها به هاء مدوّر نوشتند.

و نیز (کلمت ربّیک الحسنی)(۱) و (فنجعل لعنت اللّه)(۲) و (الخامسه ان لعنت اللّه)(۳) و (انّ شجرت الزقّوم)(۴) و (قُرَّتُ عین)(۵) و (جنَّتُ نعیم)(۶) و (بقیت اللّه خیر)(۷) و (امرأت) - هرجا با زوج استعمال شود - مانند «امرأت فرعون» و «معصیت» در «قد سمع» همه را به تاء کشیده نوشتند.

و نیز کلمه شی ء را همه جانشین پس از آن یاء نوشتند مگر در سوره کهف «و لا تقولنَّ لشای ءٍ» که یک الف میان شین و یاء نوشته بود و آن را به همین نحو حفظ کردند.

و نیز پس از کلمه «لا» در «لا اذبحنّه» «و لا اوْضعوا» «و لا الی الجحیم» الفی نوشتند بدون احتیاج به آن برای متابعت.

و در کلمه (نبأی المرسلین) «یاء» زائد نوشتند. و نیز در (انای اللیل) در طه و (تلقای نفسی) در سوره یونس (و من ورای حجاب) در شوری (و ایتای ذی القربی) در نحل و (بلقای ربهم و لقای الاخره) در سوره روم که در نظائر آن ننوشتند.

۱- سوره اعراف(۷): آیه ۱۳۷.

۲- سوره آل عمران ۲): آیه ۶۱.

۳- سوره نور(۲۴): آیه ۷.

۴- سوره دخان(۴۴): آیه ۴۳.

۵- سوره قصص(۲۸): آیه ۹.

۶- سوره شعراء(۲۶): آیه ۸۵.

۷- سوره هود(۱۱): آیه ۸۶.

و عجب اینست که در کلمه (بأیکم المفتون) و (بنیناها بأید) به جای یک مرکز «یاء» دو مرکز نوشته بودند آن را هم حفظ کردند و از این قبیل در قرآن بسیار است و محل تفصیل جای دیگر است.

و بسیار جای تأسف است که در قرآن های طبع ایران از جهل و مسامحه مراعات این نکات را نمی نمایند و مسلمانان ممالک دیگر آن را حمل بر عمد و عناد می کنند - نعوذ باللّٰه -.

همین ضبط و دقّت که در نوشتن بود در ادای حروف و حرکات هم بود مثلاً حفص در یک موضع (یخلد فیه مهانا) در سوره فرقان به اشباع «فیهی» خواند و در نظائر آن بی اشباع، و ابن کثیر در همه آنها به اشباع خواند و در دو جا «علیه اللّٰه» و «انسانیه» در سوره فتح و کهف به ضمّ «هاء» ضمیر خواند و در نظائر آن به کسر خواند، و در علم قراءت امثال این بسیار است که دلالت دارد بر عنایت مردم از زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم تا کنون و محال است کسی احتمال دهد که در آن تغییر یا تحریف یا زیاده و نقصانی راه یافته است.

و در این مسئله خزعبلات و اباطیل در ذهن فارسی زبانان بسیار فرو رفته است و مردم معاند آن را دستاویز فساد کرده اند و چگونه عاقل تصوّر می کند در قرآن با دقّت و حفظ، تغییر یا نقصان راه یافت امّا در حدیث که یک نفر نقل کرد تحریف راه نیافت ملیون ها مردم، سوره حمد را به همین نحو که در مصاحف است قراءت کردند سهو کردند امّا آن یک نفر عبارت حمد را طور دیگر نقل کرد سهو نکرد.

کتب یهود و نصاری هیچ یک مانند قرآن نیست بلکه همه آنها نظیر تواریخ و اخبار ما است و مردم از کلام آنها فراهم کرده و کتاب ساختند و کتاب تورات و انجیل مانند تاریخ طبری و سیره ابن هشام و تاریخ «روضه الصفا» است و اینکه گویند: کتاب موسی(ع) یعنی کتابی که در شرح حال حضرت موسی نوشتند نه آنکه موسی(ع) نوشت و کتاب یوشع یعنی کتابی که در شرح حال یوشع نوشتند نه کتابی که یوشع(ع) نوشت و همچنین انجیل، کتاب حضرت مسیح(ع) است یعنی شرح

زندگی او است نه تألیف او، مثل اینکه ما میگوئیم مختار نامه یعنی کتابی که دیگری در شرح حال مختار نوشت با این همه احادیث ما از تورات و انجیل که آنرا کتاب آسمانی می دانند معتبرتر است؛ چون در احادیث ما متواتر، بسیار است و آنها که متواتر نیست غالباً اسناد متّصل دارد و راویان آن معلوم و شرح حال هر یک مضبوط است و تورات و انجیل نه متواتر است و نه اسناد دارد.(۱)

اعجاز قرآن و دلالت آن بر نبوت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم

اشاره

از معجزات پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم قرآن است و آن بزرگ ترین معجزات او است که در روزگار باقی است و معجزات دیگر انبیا از میان رفته است، ملاحده، انکار معجزات دیگر می کنند و امّا قرآن را انکار نمیتوانند کرد چه بالحس موجود است و یقیناً کسی مانند آن نیاورده است و اگر کسی هم مانند آن آورده بود معروف می شد و همه می دانستند چون دشمنان اسلام بسیارند و همیشه در صدد اضمحلال و از بین بردن این مذهبند و پیوسته با مسلمانان جنگ داشتند و جان و مال خود را در راه مقصود خویش می دادند و اگر یک سوره مانند قرآن می یافتند به هر وسیله بود آن را منتشر می ساختند و مسلمانان را مجاب می کردند و آن همه رنج و زحمت جنگ به خود نمی دادند؛ خداوند در سوره هود: آیه ۱۴ و ۱۵ می فرماید:

(أم يقولون افتراه فأتوا بعشر سورٍ مِثله مفترياتٍ و ادعوا من استطعتم من دون اللّه إن كنتم صادقين فإن لم يستجيبوا لكم فاعلموا أنّما أنزل بعلم اللّه)

یعنی: آیا می گویند: پیغمبر به دروغ و از پیش خود قرآن را ساخته است بگو: پس ده سوره مانند آن ساخته و بیاورید و هر کسی را توانید به یاری خود خوانید جز خدا اگر راستگوئید و اگر اجابت شما نکردند بدانید که قرآن به علم خدا فرود آمده.
و در سوره بنی اسرائیل: آیه ۹۰:

(قل لّئن اجتمعت الإنس و الجنّ على أن يأتوا بمثل هذا القرآن لا يأتون بمثله و لو كان بعضهم لبعض ظهيرا)

۱- فصلی در عدم تواتر«انجیل» خواهد آمد.

یعنی: اگر انس و جن فراهم گردند که مانند این قرآن بیاورند، مانند آن نتوانند آورد هر چند یکدیگر را یاری کنند.

و در سوره بقره: آیه ۲۱ فرمود:

(و إن کنتم فی ریبٍ ممّا نزّلنا علی عبدنا فأتوا بسورهٍ من مثله و ادعوا شهداءکم من دون اللّه إن کنتم صادقین فإن لم تفعلوا ولن تفعلوا فاتّقوا النّار الّتی وقودها النّاس و الحجاره)

یعنی: اگر در این قرآن که بر بنده خود فرو فرستادیم شک دارید، یک سوره مانند آن آورید و یاوران خود را به کمک بخوانید غیر خدا، اگر راست گوئید اگر این کار نکردید و هرگز هم نخواهید کرد پس از آن آتش پرهیز کنید که مردم و سنگ، فروزنده آنند.

و ما هر چند خود عربی ندانیم و نکته اعجاز قرآن را تشخیص ندهیم باز به یقین دانیم که آنها که اهل عربیّت بودند و فصاحت تمام داشتند و عالمان بزرگ بودند باز مانند قرآن نیاوردند با اینکه خداوند عالم نفرمود: یک تن مانند قرآن نمیتوانند آورد بلکه فرمود: اگر همه اهل جهان یاری یکدیگر کنند باز مانند قرآن نیاورند، یک تن عالم است و فصیح نیست و دیگری فصیح است و عالم نیست و یکی تاریخ داند و دیگر از علوم اجتماعی باخبر است و دیگری از حساب آگاه است و یکی از رموز جنگ، یکی تجارت آموخته اگر همه با هم یار شوند و بخواهند به یاری یکدیگر قرآنی بسازند باز عاجز شوند و فرو مانند و اگر قرآن تألیف یک تن بشر باشد؛ آیا ممکن است تمام مردم جهان از معارضه با او و نوشتن یک فصل مانند فصلی از کتاب عاجز شوند و همه گونه کوشش نمایند و رنج به خود دهند و راضی به کشته شدن و اسیری شوند و مال خویش را به تاراج دهند و یک آیت مانند قرآن نیاورند؟ در این امر عجیب، اندکی اندیشه باید کرد و عقل را حَکَم قرار باید داد. پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در اول بعثت تنها بود و تا دوازده سال مؤمنین به او اندک بودند و همه عرب، دشمن او گشتند و چون دعوی نبوّت او را شنیدند و آیات قرآن را برای آنها خواندند دسته دسته به او می گرویدند و دشمنان عنادشان بیشتر می شد و او هم می فرمود:

هر کس یک سوره مانند من بیاورد من دست از دعوی نبوّت بر می دارم هیچ کس نیاورد و نتوانست و آن همه صدمه و آزار به آنحضرت و مؤمنین رساندند و یک سوره برای مجاب کردن او نیاوردند؛ پس از آن هم که اسلام قوّت گرفت و مسلمانان بسیار شدند و دشمنان ذلیل گشتند باز به همه نوع ذلّت، تن دادند و مانند قرآن نیاوردند پس از آن حضرت تا امروز هم که هزار و سیصد و چند سال می گذرد این همه دشمنان اسلام نتوانستند یک سوره مانند قرآن بیاورند با آن حرص و ولع که به اضمحلال این دین حنیف دارند.

امّا جهت اعجاز قرآن: غالب اهل ادب گویند: به بلاغت معجز است و حق آنست که از همه جهت معجز است و اعجاز آن منحصر در بلاغت نیست و ما از مخالفان خود سوره ای می خواهیم از همه جهت لفظاً و معناً مانند قرآن و اگر چنین سوره ای آوردند حجّت مسلمانان نقض گردد.

و سیّد مرتضی، اعجاز قرآن را به صرف گفته است و صرفه آن است که مدّعی نبوّت مثلاً بگوید: هیچ کس نمی تواند زبان به دشنام من گشاید یا دست به آزارم دراز کند از کارها که مقدور بشر است، و واقعاً همچنان شود که او گوید و هر وقت مردم خواستند او را دشنام گویند زبانشان بسته شود و هر وقت خواستند آزاری رسانند دستشان خشک شود و البتّه چنین امری معجز است، سیّد مرتضی فرموده است اعجاز قرآن به صرفه بود و هر وقت خواستند با آن معارضه کنند زبانشان بسته شد، مانند آن گفتن نتوانستند.

ما گوئیم شکّی نیست که مردم از آوردن مثل قرآن عاجز شدند پس خالی از این دو قسم نیست: یا آنکه در بلاغت و کمال لفظی و معنوی، فوق قدرت بشر است که در این صورت معجز است و یا آنکه از حیّز قدرت بشر خارج نیست در این صورت نیز معجز است بطریق اولی زیرا که از مقدور خویش عاجز گشتند و با آنکه از حیّز قدرت آنان خارج نبود نتوانستند مانند آن را بیاورند و به هر حال اعجاز آن تمام است.

بیان دیگر: گوئیم خداوند تعالی به همه چیز داناست و با بندگان خویش لطف دارد و گمراهی آنها را نمی خواهد و هیچ امری بی مشیّت و اراده او انجام نمی پذیرد بنابراین اگر کسی دعوی پیغمبری کند مانند موسی و عیسی(ع) یا پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم و معجزه بنماید، مردم قهراً از دیدن آن معجزه معتقد به او می گردند و به او می گروند و اگر او به ناحق دعوی کرده باشد، خداوند مهربان و حکیم باید معجزه را بر دست او جاری نکند یا به وجهی، بطلان او را بر مردم آشکار سازد تا دروغ او را بدانند و به او نگروند و به ضلالت نیفتند و این کار بر خداوند تعالی آسان است و چون ما دیدیم این پیغمبران را خداوند رسوا نکرد، بلکه تأیید فرمود و یاری کرد تا دین خود را رواج دادند یقین دانیم اراده الهی به پیشرفت آنها تعلّق گرفت و به امر او مأمور گشتند؛ اما ارباب دعاوی باطله را خداوند تأیید نکرد و معجزه بر دست ایشان جاری نساخت تا دروغ آنها را واضح ساخت چنانکه اگر کسی پیروی آنها کند حجّت بر او تمام باشد و بعضی مسیحیان و زنادقه از جهالت بر مسلمانان طعن زنند و قرآن کریم را قیاس به کتب شعرا و نویسندگان معروف کنند، مانند گلستان سعدی و شاهنامه فردوسی و از اینگونه کتب که در هر زبان هست و گویند کسی مانند این کتب هم نیاورده و اگر محمّد صلی الله علیه و آله وسلم به داشتن قرآن نبی است، صاحبان آن کتب هم پیغمبرند.

اما این قیاس غلط است و دو چیز را که هیچ به یکدیگر شباهت ندارد مانند آسمان و ریسمان به یکدیگر قیاس نباید کرد زیرا که سعدی و فردوسی و امثال ایشان دعوی پیغمبری نکردند و مردم را به متابعت خویش نخواندند و اگر خداوند عالم، کسی را بر نیانگیزد که با سعدی و فردوسی معارضه کند موجب ضلالت مردم نمی گردد بر خلاف حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم که اگر نعوذباللّه دروغگو باشد و خداوند، قرآن را بر زبان او جاری کند و مردم را از معارضه او باز دارد خود او موجب ضلالت مردم را فراهم کرده است و اعتراض ایشان بعینه مانند این است که شخص در ملك و خانه خود نشسته است دو نفر به خانه او وارد شوند یکی بگوید: این خانه مال من است و تو غصب کرده ای و اینها اسناد و قباله من است در دست من و

باید تو این ملک و خانه را به من سپاری و بیرون روی و دیگری هیچ اعتراض نکند و بگوید خانه تو است و من مهمان توام مرا امشب منزل بده.

رفتار تو با این دو مرد به یک طریق نیست بلکه با اوّلی به خصومت برخیزی و اسناد و قباله های او را تکذیب کنی و ادّعای او را باطل گردانی؛ اما آنکه خود اعتراف به مهمان بودن خود کرده است با او اظهار مودّت و مهربانی کنی و اگر رفتار تو غیر این باشد مردی سفیه باشی و اگر در مقابل مدّعی اول خاموش مانی تصدیق دعوی او کرده ای، قرآن و کتاب گلستان بعینه مانند همین مثل است. اگر فرض کنیم نعوذباللّه پیغمبر بر خدا دروغ بسته است و قرآن را به غلط نسبت به او داده و مردم را به متابعت خود خوانده، نظیر آن مردی است که می خواهد خانه تو را از تو بگیرد و اگر خدا بطلان او را آشکار نسازد و کسی را به معارضه او برنیانگیزد مردم را اغراء به جهل کرده است. اما سعدی و امثال او دعوی نداشتند و مانند آن کسی بودند که در خانه تو آمد و خود را مهمان دانست و لازم نبود خداوند عالم، مردی را به معارضه آنها برانگیزاند، اینها تمام بر فرض این است که هیچ کس مانند یک حکایت گلستان و امثال آن نیاورده باشد و ما آن را مسلّم نداریم.

باز جهال شبهه کرده اند که اعجاز قرآن را همه کس نمی فهمد بلکه فصحای عرب و کسانی که از دقایق معانی و بیان آگاهند آن را می فهمند و حجّت بر مردم دیگر تمام نمی شود.

جواب این ایراد آن است که: همه مردم می فهمند و می دانند که بشر مانند قرآن نیاورد اگر می توانستند بیاورند آن جنگ ها را با پیغمبر نمی کردند و اگر یک سوره مانند قرآن آورده بودند دین اسلام این رواج نمی یافت و عالمگیر نمی شد، چه اگر کسی مانند قرآن آورده بود دعوی پیغمبر باطل گردیده بود و مردم از گرد او پراکنده شده بودند و دین اسلام از میان رفته بود. اینها را همه کس می داند و می فهمد چه عربی خوانده باشد و چه نخوانده باشد، نظیر این اگر دو نفر با هم کشتی بگیرند و یکی دیگری را بر زمین بزند و تو ببینی خواهی دانست آن یکی غالب آمد

ولو خودت کشتی گرفتن نیاموخته باشی، در قرآن همچنین تو می فهمی، مردم از آن عاجز شدند هرچند تو خود فصاحت نیاموخته باشی و حجّت بر همه خلق تمام است، در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم چند تن دیگر هم هوس نبوّت کردند مانند «مسیلمه» و «اسود عنسی» و کلماتی چند به هم بافتند و گفتند: از طرف خدا نازل شده است امظا مردم تشخیص دادند آن سخنان معجز نیست و دعوی آن انبیای کذبه، باطل شد و اگر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم نیز مانند آنها بود و نظیر قرآن را مردم آورده بودند دین اسلام هم در همان روز اوّل مانند دین مسیلمه از میان رفته بود. چنانکه در قرآن است:

(مثلا کلمه طیّبه کشجره طیّبه اصلها ثابت و فرعها فی السّماء تؤتی أکلها کلّ حین بإذن ربّها) (ابراهیم:۳۱).

یعنی: مثل سخن پاک، مانند درخت پاک است که بیخ آن در زمین استوار است و شاخ آن سوی آسمان کشیده شده در هر وقت خوردنی و میوه می دهد باذن خدا.

و فرمود:

(و مثل کلمه خبیثه کشجره خبیثه اجتثّت مِن فوق الارض مالها مِن قرار)(ابراهیم:۳۲).

یعنی مثل سخن ناپاک چون درخت ناپاک و پلیدی است که از بالای زمین برکنده شده باشد و آن را ثبات نباشد.

الف) بیان دیگر در اعجاز قرآن

(و اینکه از جانب خداوند تعالی نازل گردیده است)

معلوم است که پیغمبر درس نخوانده و نزد استاد نرفته و کتب انبیای سلف را نیاموخته بود، چنانکه در قرآن(سوره عنکبوت: ۴۸) می فرماید:

(و ما کنت تتلوا مِن قبله من کتاب و لا تخطّه بیمینک إذا لارتاب المبطلون)

یعنی: تو پیش از این کتـاب نمی خوانـدی و به دست خود خـط نمی نوشتی و اگر چنین بود باطل پرسـتان در صـحّت نبوت تو شک می کردند.

و در سوره قصص: آیه ۸۶ می فرماید:

(و ما کنت ترجوا ان یلقی الیک الکتاب)

امیدوار نبودی که قرآن بر تو نازل شود. و نگوئی شاید در کودکی کتاب خوانده بود و خواندن خود را مخفی داشت چون در وقت کـودکی نـدانست که پس از این دعـوی نبوّت خواهـد کرد تـا نزد اسـتاد رفتن و علم آموختن خود را مسـتور دارد و اگر کسـی به هوس دعوی نبوّت افتد لاجرم در بزرگی و پس از آموختن تجارب و حشر با مردم و شناختن آنها و اطلاع بر خفایای نفوس و عادات و طریقه تسخیر آنان به فکر دعوی نبوّت خواهد افتاد.

اگر گوئی: پس از اینکه بزرگ شد و عاقل گشت و هوس نبوّت کرد در خفیه اسـتادانی به دست آورد و کتبی تحصیل کرد و خوانـد، این نیز معقول نیست زیرا که در عربسـتان غیر از جمـاعتی از یهود و نصـاری، دیگری از کتب انبیـا آگاه نبود، و اگر با یکی از علمای آنان معاشـرت کرده بود محال بود هیـچ کس از اهل مکّه مطلع نگردد، و چون دعوی نبوّت می کرد حتماً به او می گفتنـد تو بـا فلاـن عـالم یهودی و نصـرانی مـدّت هـا معاشـرت کردی و قصـص آنان را یاد گرفتی و دعوی او را باطل می کردنـد و کـذب او را آشـکار می ساختنـد و او همماننـد مسـیلمه از میان رفته بود؛ امّا کسـی را نیافتند که احتمال توان داد آن حضرت از او چیزی فرا گرفته باشد و دلیل قوی بر آن اینکه کفّار گفتند: از مردی که عربی نمی دانست و سخن پیغمبر را نمی فهمید و آن حضرت هم به زبان او آگاه نبود قرآن را تعلیم گرفته است چنانکه در سوره نحل: آیه ۱۰۵ می فرماید:

(و لقد نعلم أنّهم یقولون إنّما یعلّمه بشر لّسان الّذی یلحدون إلیه أعجمی و هذا لسان عربیٌّ مبین)

یعنی: به راستی ما می دانیم که کفّار می گویند او را بشری تعلیم می دهد. زبان آن کس نسبت تعلیم تو را باو می دهند عجمی است و این قرآن، زبان عربی آشکار. و چگونه دو تن که زبان یکدیگر را ندانند از هم علم فرا گیرند، در تفاسیر گویند: آهنگری بود رومی نصرانی در مکّه و کفّار می گفتند پیغمبر از او علم فرا می گیرد.

و بعض دیگر گویند: ابن حضرمی غلامی داشت نصرانی و او به محمّد می آموخت. اینها دلیل واضح و قاطع است که هرگز پیغمبر را ندیدند با یکی از علمای اهل کتاب معاشرت کرده باشد وگرنه می گفتند از آن عالم نصرانی و یهودی که سال ها با تو دوست بود و با هم آمیزش داشتید علم فرا گرفتی و متشبّث به غلام ابن حضرمی و آهنگر رومی که زبان عربی نمی دانستند نمی شدند.

و به هر حال هر احتمال که تو امروز بدهی و تصوّر کنی که پیغمبر بدان طریق علم آموخت اگر ممکن بود آن احتمال را مردم آن زمان هم می دادند و اگر ثابت و مسلّم می کردند به طوری که شبهه نمی ماند و بطلان آن حضرت ظاهر می شد و چون نکردند دلیل بر آن است که ممکن نبود و مردم آن عهد دشمنیشان با پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بیشتر بود و بر اوضاع و احوال مطّلع تر بودند و بهتر می دانستند چه احتمال درباره پیغمبر میتوان داد و چه احتمال نمی توان داد، مگر مردم اطراف و قبایلی که بسیار دور از مکّه می زیستند و از زندگی و سوابق پیغمبر آگاه نبودند شاید احتمال می دادند پیغمبر چیزی آموخته و خط نوشتن می داند؛ اما اهل مکّه و نزدیکان و معاشرین آن حضرت که او را دیده و شناخته بودند و محال بود حال آن حضرت بر آنها آن حضرت بر آنها مخفی ماند هرگز غلام ابن حضرمی و آهنگر رومی تجاوز نکرد و اگر از روی عناد و تعصّب می گفتند تعلیم می گیرد باز نمی دانستند آن را به چه طریق ثابت کنند و اگر احتمالی بود معقول و پذیرفتنی و قبول کردنی، حتماً مردم را به آن احتمال، قانع و بطلان دعوی پیغمبر اسلام را ثابت کرده بودند مانند بطلان مسیلمه کذّاب و اسلام را بر انداخته بودند.

و چون می بینیم اسلام باقی است و مردم آن عهد بدان سختی پای بسته به اسلام بودند یقین دانیم که احتمال تعلیم گرفتن آن حضرت در آن عهد، منقول و باور کردنی نبود. بعض مردم معاند گویند: آن حضرت در سفری که به شام رفت از علمای آنجا دانش فرا گرفت؛ این سخن به قدری واهی و سست است که قابل بحث و ایراد نیست زیرا که در سفر کوتاهی که در کودکی برای تجارت رفت محال بود چیزی بیاموزد.

تنبیه - باید دانست که عیسویان به قدری در مذهب خویش متعصّب اند که هر احتمال غلطی که: درباره پیغمبر اسلام بشنوند باور می کنند اگر چه به هیچ وجه معقول نباشد، و عجب آن است که کشیش آلمانی معروف به «فندر» در کتاب میران الحق صفحه ۲۴۷ می گوید:

«خلاصه اگر بالفرض قبول نمائیم که گویا محمّد، امور غریبه و معجزه نموده باشد باز قرآن او باطل است و خود او نیز پیغمبر صادق نخواهد بود زیرا که قرآن ضدّ و بر خلاف انجیل است» از این مرد با این تعصّب چه امید توان داشت و البتّه در تمام کتاب خویش که در ردّ اسلام نوشته همین تعصّب را بکار برده است. أمّا مخالفت قرآن با انجیل نیز در اموری است که مؤید صحّت قرآن و دلیل بطلان انجیل است مانند تثلیث و الوهیّت حضرت مسیح و فدا شدن او برای رفع گناهان از بندگان و مطالب نامعقول دیگر.

ب) بیان دیگر در اعجاز قرآن

دلیل دیگر بر اینکه قرآن از جانب خدا است آنکه متضمّن اخبار غیب است و از غیب جز خدا کسی آگاه نیست و ما اندکی از آنها را در اینجا نقل می کنیم:

قرآن، مؤمنین را وعده سلطنت و ملک جهان می داد و کفّار را وعید ذلّت و هزیمت، وقتی که پیغمبر اکرم، تنها و ضعیف بود و مؤمنین به او اندک بودند حتّی گاهی خود او از ترس آزار مردم جرأت بیرون آمدن از شعب ابی طالب نداشت و آن روز که

از طائف برمی گشت می ترسید به مکّه آید تا یکی از اشرف قریش او را در پناه خود گرفت با این حال می فرمود: کفّار ذلیل می شوند و اسیر می گردند و فرار می کنند و مسلمانان پیروز می گردند.

(یقولون نحن جمیع منتصر سیهزم الجمع و یولُّون الدُّبُرَ)(قمر: ۴۵)

و اگر از جانب خدا مطمئن نبود نمی گفت و خبر نمی داد با اینکه ممکن بود غفلةً آن حضرت را بکشد و اخبار او دروغ گردد، یا اسباب غلبه او فراهم نگردد، یا پیش از غلبه، اجل او فرا رسد و اگر بر باطل بود بر خداوند لازم بود او را رسوا کند و یکی از اخبار او را دروغ گرداند تا مردم بدانند بر باطل است، چنانکه مدّعیان کاذب را بسیار دیدیم پیشگوئی کردند و پیشگوئی های آنها بر خلاف واقع شد و رسوا گشتند.

در قرآن کریم در سوره سجده: آیه ۲۱ می فرماید:

(لنذیقنّهم مِن العذاب الأدنی دون العذاب الأکبر لعلّهم یرجعون).

یعنی: هر آینه به ایشان چشانیم از عذاب نزدیک (در دنیا) پیش از عذاب بزرگ (قیامت) شاید باز گردند و توبه کنند.

از اینکه فرموده شاید باز گردند معلوم است که عذاب اوّل در دنیا است چون توبه کردن بعد از عذاب آخرت معنی ندارد.

و در سوره صافّات: آیه ۱۷۱-۱۷۵ فرماید:

(و لقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین إنّهم لهم المنصورون و إنّ جندنا لهم الغالبون فتولّ عنهم حتّی حِین و أبصرهم فسوف یبصرون).

یعنی: فرمان ما درباره بندگان ما که پیغمبرانند از پیش گذشته است که آنها همان ها پیروز گردند و لشکر ما غالب شوند پس تا هنگامی (که وقت آن برسد) از ایشان روی بگردان و آنها را بنگر به زودی آنها هم خواهند دید.

و در سوره القمر: آیه ۴۵:

(أم یقولون نحن جمیع منتصر سیهزم الجمع و یولّون الدّبر)

آیا می گویند(کفّار) ما با هم یکدل و متّفقیم و پیروز گردیم، زود باشد که اتّفاق آنها به هزیمت انجامد و پشت کنند.

و در سوره طور: آیه ۴۸:

(و إنّ للّذین ظلموا عذاباً دون ذلک ولکنّ أکثرهم لا یعلمون).

بدرستی که برای آنها که ستم کردند عذابی است پیش از آن (روز قیامت) ولکن بیشتر ایشان نمی دانند.

و در سوره القلم: آیه ۱۶ می فرماید:

(إذا تتلی علیه آیاتنا أساطیر الأوّلین سنسمه علی الخرطوم).

این آیه در وصف ولید بن مغیره است که چون آیات قرآن را شنید گفت: «نوشته های گذشتگان است (خداوند می فرماید:) بر بینی او داغ خواهیم نهاد» و او را در جنگ بدر زخمی به بینی رسید که نشان آن به جای ماند.

و در سوره مزمّل که از سوره های مکّی است در آیه ۲۰ می فرماید:

(علم أن سیکون منکم مّرضی و آخرون یضربون فی الأرض یبتغون من فضل اللَّه و آخرون یقاتلون فی سبیل اللَّه).

یعنی: خدا دانست که میان شما بیماران خواهد بود و گروه دیگر در طلب فضل خدا سفر خواهند کرد و دیگران باشند که در راه خدا جهاد کنند. در اینجا خبر داد که مؤمنان قوّت گیرند و بسیار شوند و مأمور به جهاد در راه خدا گردند و این خبر را در اوائل بعثت فرمود با اینکه ممکن بود پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را پیش از قوّت گرفتن مسلمانان بکشند و اجل او برسد و هرگز به جهاد نائل نگردند.

و در سوره رعد: آیه ۳۴ می فرماید:

(لّهم عذاب فی الحیاه الدُّنیا ولعذاب الآخره أشقُّ).

یعنی: ایشان را عذابی است در دنیا و عذاب آخرت سخت تر است.

و در سوره بنی اسرائیل: آیه ۸۲.

(قل جاء الحقُّ و زهق الباطل إنَّ الباطل کان زهوقاً)

و در سوره نمل: آیه ۶۳.

(أَمَّن یجیب المضطرَّ إذا دعاه و یکشف السّوء و یجعلکم خلفاءَ الارض)

آیا بیچارگان را که اجابت می فرماید و بلا را بر طرف می کند و شما را خلیفه زمین می گرداند.

و این وعده صریح بغلبه مسلمانان است و بیرون آمدن آنها از ذلّت و خلاص از آزار اهل مکّه. و در سوره نور: آیه ۵۴ فرماید:

(وعد اللَّه الّذین آمنوا منکم و عملوا الصّالحات لیستخلفنَّهم فی الأرض کما استخلف الّذین من قبلهم و لیمکّننّ لهم دینهم الّذی ارتضی لهم و لیبدّلنّهم مّن بعد خوفهم أمنا)

یعنی: خداوند وعده داد آن کسانی را از شما که ایمان آوردند و عمل نیکو کردند خلیفه روی زمین و فرمانفرمای جهان فرماید چنانکه پیشینیان را فرمانفرمای زمین کرد و دینی را که خود برای آنها پسندیده، استوار و ثابت گرداند، و پس از ترس، ایشان را ایمنی دهد.

خداوند، مسلمانان را وعده می دهد که دولتی تأسیس کنند مانند دولت اکاسره یعنی ساسانیان و رومیان و کلده و بابل و دولت هخامنشی یا بالاتر و مقتدرتر از آنها چنانکه انجام گرفت و دولتی یافتند بزرگ تر از همه.

و در سوره توبه آیه ۳۳:

(هو الّذی أرسل رسوله بالهدی و دین الحقّ لیظهره علی الدّین کلّه و لو کره المشرکون)

او است که پیغامبر خود را فرستاد به رهنمائی و دین درست، تا او را بر همه دینی غالب گرداند هر چند مشرکان ناپسندیده دارند آن را.

و از این قبیل آیات، در این مضامین بسیار است.

ت) دیگر از اخبار غیب قرآن

خبر بازگشتن آن حضرت است به مکّه پس از هجرت، تفصیل آنکه: چون کفّار مکّه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم را آزار کردند و آن حضرت ناچار به شهر مدینه هجرت کرد و با کمال نومیدی و اندوه از وطن خود دور شد و قوم و خویشان آن حضرت از اسلام امتناع کردند خداوند به او خبر داد، در سوره قصص: آیه ۸۵:

(انّ الّذی فرض علیک القرءان لرادّک الی معاد)

یعنی: آن کس که قرآن را بر تو واجب کرد تو را باز گرداند. و آیه در جحفه، نازل گردید در راه میان مکّه و مدینه، و این بازگشتن، امر آسانی نبود جز به غلبه مسلمین و پیروزی آنها در جهاد و فتح مکّه صورت نگرفت و آن پس از سال هشت هجرت بود و ممکن بود در این مدّت پیغمبر اکرم کشته شود، یا از دنیا برود، یا اصلاً در جنگ ها مسلمانان مغلوب شوند و به فتح مکّه و برگشتن آن حضرت به مکّه نائل نگردند.

و باز در سوره «انّا فتحنا» پیش از آنکه مکّه را فتح کنند خبر فتح مکّه را داد.

(إنّا فتحنا لک فتحاً مبیناً لیغفر لک اللّه ما تقدّم من ذنبک و ما تأخّر)

و در آیه ۲۷ از همین سوره می فرماید:

(لقد صدق اللّه رسوله الرُّؤیا بالحقّ لتدخلنّ المسجد الحرام إن شاء اللّه آمنین محلّقین رؤسکم و مقصّرین لا تخافون فعلم ما لم تعلموا فجعل من دون ذلک فتحا قریبا)

یعنی خداوند، خواب را برای پیغمبر خویش راست گردانید به درستی که شما به مسجد الحرام در آئید ان شاءاللّه ایمن، سر تراشیده، ناخن و موی گرفته، و نترسید خدا دانست آنچه را که شما ندانستید و پیش از آن (که به فتح مکّه نائل گردید) فتحی نزدیک مقّدر داشت. و موافق وعده، مسلمانان مکّه را سال دیگر فتح کردند و پیش از آن هم فتح نزدیک نصیب آنان شد و آن فتح خیبر بود.

و باز در آیه ۲۰ و ۲۱ همین سوره است:

(وعدکم اللّه مغانم کثیره تأخذونها فعجّل لکم هذه و کفّ أیدی النّاس عنکم و لتکون آیه للمؤمنین و یهدیکم صراطاً مستقیما و أخری لم تقدروا علیها قد أحاط اللّه بها).

یعنی: خداوند، به شما وعده غنیمت های بسیار داد که بگیرید و این غنیمت را زودتر نصیب فرمود(یعنی: غنیمت خیبر را) و دست مردم را از آزار شما باز داشت برای آنکه علامتی باشد مؤمنان را و به راه راست راه نماید و باز غنایم دیگری (وعده می دهد) که قدرت بر آن نداشتید و خداوند به آن احاطه دارد.

خداوند به دو نوع غنائم وعده می دهد آنکه در اوّل آیه فرمود:

(وعدکم اللّه مغانم کثیره) غنائم جنگ مکّه و حنین و قبایل عربستان است، و آنکه در آخر فرمود: (و اخری لم تقدروا علیها) غنائم مملکت ایران و روم است که عرب ها قبل از اسلام بر آن قدرت نداشتند و تصوّر نمی کردند بر آنها توان دست یافت.

ج) دیگر از اخبار غیب قرآن

درباره قرآن فرمود:

(فإن لم تفعلوا ولن تفعلوا فاتّقوا النّار الّتی - الآیه)(البقره: ۲۵).

مقصود اینکه هرگز مانند قرآن نتوانید آورد، و تا کنون هزار و سیصد و پنجاه سال افزون است و مانند قرآن نیاوردند، و نیز درباره خود پیغمبر فرمود:

(ولکن رسول اللّه و خاتم النّبیّن).

فرستاده خدا و آخر پیغمبران است که پس از او پیغمبری نخواهد آمد. و همان شد که فرمود و تا کنون پیغمبری بر نخاست و هر کس ادّعای پیغمبری کرد دروغ بود و رسوا شد و کذب او معلوم گشت.

د) دیگر از اخبار غیب قرآن

آنکه خبر داد پس از تبوک غزوه ای نباشد و در سوره توبه: آیه ۸۴ می فرماید:

(فإن رجعک اللّه الی طائفه منهم فاستأذنوک للخروج فقل لن تخرجوا معی أبدا و لن تقاتلو معی عدوّا إنّکم رضیتم بالعقود أوّل مرّه فاقعدوا مع الخالفین)

خداوند باز گرداند تو را، سوی گروهی از ایشان و باز از تو دستوری خواهند که به جهاد بیرون روند، بگو: دیگر با من بیرون نخواهید آمد و با هیچ دشمنی کارزار نخواهید کرد شما نخستین بار راضی شدید به نشستن؛ پس با تخلّف کنندگان از جنگ بنشینید.

تفصیل قضیّه آن است که چون آن حضرت، به جنگ تبوک بیرون شد و آن آخرین جنگ آن حضرت بود که پس از آن رحلت فرمود، گروهی از منافقین با آن حضرت به جهاد بیرون نرفتند و تخلّف کردند و چون پیغمبر اکرم بازگشت، ندامت نمودند و گفتند: بار دیگر تلافی می کنیم خداوند از پیش خبر داد که چون تو باز گردی آن تخلّف کنندگان چنین خواهند گفت و تو به آنها بگو: این آخرین جنگ من است و دیگر شما با من به جهاد بیرون نروید. و همان شد که خداوند فرموده بود چون پس از جنگ تبوک آن حضرت از دنیا رفت و به غزوه دیگر تشریف نبرد.

آخرین سوره (اذا جاء نصراللّه) است چون نازل شد پیغمبر فرمود: این سوره، خبر مرگ من است، و دانست اجل فرا رسیده است و معنی سوره این است چون نصرت خدا و پیروزی رسید و مردم را دیدی گروه گروه به دین خدا داخل می شوند تسبیح کن پروردگار خود را و ستایش نما و آمرزش طلب از وی که او آمرزنده است.

یعنی: کار به انجام رسید و فرمان خدا را به آخر رساندی اکنون مهیّای سفر آخرت باش، و چون آن حضرت می دانست سال حجّه الوداع، آخر عمر او است در غدیر خم امیرالمؤمنین (ع) را به جانشینی خود نصب فرمود.

ه)دیگر از اخبار غیب قرآن

خبر از غالب شدن روم است بر فارس، چنانکه در آیه ۱ – ۶ سوره روم می فرماید:

(الم غلبت الرّوم فی أدنی الأرض و هم مِّن بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین للّٰه الأمر من قبل و من بعد و یومئذٍ یفرح المؤمنون بنصر اللّه ینصر من یشاء و هو العزیز الرَّحیم وعد اللّه لا یخلف اللّه وعده ولکنّ أکثر النّاس لا یعلمون یعلمون ظاهرا من الحیاه الدّنیا و هم عن الآخره هم غافلون).

یعنی: شکست خوردند رومیان در نزدیک ترین زمین(در زمین کالسدن پشت قسطنطنیه) و ایشان یعنی رومیان پس از شکست به زودی غالب گردند در کمتر از نه سال. فرمان خدا است در گذشته و آینده و در آن روز که رومیان غالب شوند، مؤمنان هم شادان گردند به نصرت خداوند (آن روز که رومیان بر فارسیان غالب شدند مسلمانان در جنگ بدر بر کفّار مکّه گشتند) خدا یاری می کند هر که را خواهد و او است غالب و مهربان. این وعده خداست و خداوند خلف وعده نمی کند ولکن بیشتر مردم نمی دانند؛ ظاهری از زندگانی دنیا می دانند و از آخرت غافلند.

چون اکثر مردم فریفته محسوسات دنیا هستند تصوّر نمی کنند عالمی غیر از عالم ظاهر موجود باشد و مقدّرات آینده مردم در عالم غیر محسوس، از پیش معیّن شود و یکی از انبیا و اولیای خدا بر آن مطّلع گردد.

تفصیل قضیّه در کتب تواریخ و تفاسیر مسطور است و ما به طور اختصار در اینجا ذکر کنیم:

چون خسرو پرویز به سلطنت رسید در سال ۵۹۰ میلادی بهرام چوبین، او را از تخت براند و خسرو به روم رفت و از قیصر مدد خواست و به پایتخت آمد و بهرام چوبین را شکست داد و خود پادشاه شد، امّا آن قیصر که خسرو را مدد کرده بود کشته شد و هرقل به جای او قیصر روم شد و خسرو که با او صفائی نداشت به جنگ با او شروع کرد و سردار لشکر خسرو، موسوم به شهروراز بر رومیان تاخت و تا سنه ۶۱۶ میلادی همه مالک آنان را بگرفت تا پشت قسطنطنیه رسید و کلیساها را ویران کرد، صلیب را که به عقیده نصاری، مسیح بر آن آویخته شد به ایران آورد.

در بعضی تواریخ اروپائی خواندم که شهروراز کشتی برای عبور از بُسفر نداشت تا به آن طرف رود، امّا قسطنطنیه را محاصره کرد و چون این خبر در جهان پراکنده شد، مشرکین عرب که طرفدار ایران بودند شاد گشتند و مسلمانان که طرفدار روم بودند محزون شدند؛ برای آنکه مذهب مجوس، به عقیده آنها به شرک نزدیک بود و مذهب اسلام به نصاری، چون این آیه نازل شد و خداوند وعده داد رومیان، بار دیگر غالب گردند، ابوبکر با یکی از کفّار، موسوم به ابی بن خلف پیمان بست که اگر این وعده درست آمد ابی بن خلف چند شتر به ابی بکر بدهد و اگر نادرست آمد او از ابی بکر همان مقدار بگیرد، و سه سال مدّت قرار دادند، و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آگاه شد ابوبکر را فرمود: بر مدّت بیفزای و بر شتر هم اضافه کن برای آنکه بضع بر هر عدد از ده کمتر اطلاق می شود، ابوبکر تا هفت سال افزود و از ابی صد شتر گرو و برد، و گویند در آن وقت که خبر شکست فارس رسید ابی بن خلف مرده بود و ابوبکر گرو را از ورثه او گرفت.

و اگر کسی گوید که: چرا خداوند تعالی عین عدد سال ها را معین نفرمود؟ در جواب گوئیم: در این جنگ های طولانی که میان دولتهای بزرگ اتفاق می افتد و چند سال طول می کشد غلبه هر یک بر دیگری تاریخ قطعی ندارد بلکه چند بار

یکی غالب می شود و دیگری مغلوب و در جنگ دیگر بالعکس تا بالاخره شکست قطعی برای یکی مسلم شود، بلکه از زمان وارد شدن شکست بزرگ تا پایان جنگ نیز ممکن است چند سال طول بکشد و نظیر این است تعیین نکردن عدد در قوله تعالی: (و أرسلناه الی مائه ألفٍ أو یزیدون).(۱)

یعنی: یونس را فرستادیم به سوی صد هزار نفر یا بیشتر، چون عدد نفوس شهر هیچگاه عدد کامل نیست و البتّه کسوری دارد که غرض به ذکر آن تعلّق نمی گیرید.

به هر حال موافق نوشته های مورّخان اروپائی در سال ۶۲۳ یا ۶۲۴ میلادی که هفت یا هشت سال پس از شکست روم بود رومیان بر خسرو شکست قطعی را وارد ساختند و خسرو که در یکی از شهرهای آذربایجان بود پس از شکست لشکریان خود بگریخت و رومیان آتشکده بزرگ که «آذر گُشَنْسْب» نام داشت ویران کردند و پس از آن، پیوسته خسرو فرار می کرد و رومیان پیش می آمدند تا در سال ۶۲۸ دسکره را در بین النهرین، نزدیک مدائن تصرف کردند و دسکره قصر خسرو پرویز بود و خسرو از پایتخت خود بگریخت؛ پس فاصله میان شکست روم و پیروزی آنها هفت یا هشت سال بود و شکست روم پنج سال پیش از هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بود و غلبه آنها دو یا سه سال پس از هجرت.

در همان اوقات که خسرو پرویز از مشرق تا پشت قسطنطنیه را تصرّف کرده بود، طوائف بلغار نیز از شمال به شهر هجوم آورده بودند و هرقل امپراطور روم، سفیری نزد خسرو فرستاد تا صلح کند خسرو پرویز برآشفت که چرا هرقل را با غل و زنجیر نیاورده تسلیم او نکرده اند، هرقل در آن وقت خواست از پایتخت بگریزد و به کارتاز (یکی از شهرهای افریقا نزدیک الجزائر) رود امّا کشیشان و رجال دولت مانع او گشتند و در آن وقت مال برای تجهیز لشکر نداشت ناچار قنادیل و زینت آلات کلیساها را تصرّف کرد.

۱- سوره صافات(۳۸): آیه ۱۴۷.

جرجی زیدان مورّخ معروف گوید: در آن زمان اختلاف شدید میان نصارای نسطوریه و یعقوبیه و غیر ایشان بود و هرقل آنها را مجبور به یک عقیده که خود انتخاب کرده بود می داشت و این هم یکی از اسباب ضعف روم بود امّا لشکر و ثروت پرویز مشهور آفاق است و گنج های او را فردوسی به نظم در آورده است. کریستنسن گوید: مال یک گنج او ۴۶۸ ملیون مثقال زر بود و در سال سی ام سلطنتش با آن جنگ های طولانی و پر خرج، میزان نقود او به ۱۶۰۰ ملیون مثقال می رسید و وسعت مملکت ایران در زمان ساسانی هرگز مانند زمان او نبود چه از سر حد چنین تا آخر خاک مصر را بدست آورده بود و چهارده سال پیوسته با روم جنگ کرد و همیشه غالب بود و به تدریج شام و فلسطین و آسیای صغیر و در آخر مصر را از رومیان گرفت و اگر اتّفاقات غیر مترقبه و اراده الهی نبود اصلاً مملکت روم را منقرض کرده بود چنانکه اسکندر ایران را منقرض کرد.

در بعض کتب اروپائی خواندم در کیفیّت غلبه روم بر فارس که چون سپاهیان از دو سوی روبرو شدند باد سوی لشکر ایران می وزید و خاک و غبار بر روی آنها می پاشید و روی به دشمن بودن بر ایشان دشوار بود از این جهت رومیان دلیر شدند و آنان به هزیمت رفتند.

کریستنسن در تاریخ ساسانیان از کتاب «التاج» جاحظ نقل می کند که: شهروراز فرمانده کل سپاه ایران در مقابل لشکر روم بود و خسرو به او نامه ها می نوشت با اوامر متضاد، این سردار چون از کید خسرو اندیشناک شد به قیصر پیوست و راه را برای او باز کرد که تا نهروان پیش آمده پس غلبه روم بر فارس اصلاً غیر مترقب بود.

بعض مردم جاهل گویند: محمّد صلی الله علیه و آله وسلم از مقایسه قوای دولتین دانست دولت روم فاتح می شود. امّا برای کسی که در عربستان باشد خصوصاً در آن عهد، مقایسه قوای دولتین غیر ممکن است با آنکه قوه خسروپرویز در آن وقت بیش از هرقل بود و پیشگوئی اهل سیاست غالباً به ظنّ و تخمین است و خطا بسیار می کنند و خطا

بر آنها عار نیست أمّا آنکه مدّعی نبوّت است از جانب خدا خبر می دهد و خطای او موجب رسوائی او است خصوصاً به آن جد و تأکید که در آیه آمده است که:

(وعد اللّه یخلف اللّه وعده ولکنّ أکثر النّاس لا یعلمون).(۱)

و پیغمبر اگر مطمئن نبود با این تأکید این خبر را نمی داد.

صاحب میزان الحق اعتراض کرده است که شاید این خبر بعد از وقوع بود. و دیگری در مکالمات محبّتانه گوید: این وعده بر خلاف واقع شد چون در قرآن «بضع سنین» گفت: یعنی کمتر از ده سال و غلبه روم پس از دوازده سال بود، این هر دو سخن باطل است و ما مطالب گذشته را تمام از تواریخ اروپائیان نقل کردیم.

چند خبر غیب از زبان پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم

باید دانست که از زبان مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم اخبار غیب بسیار صادر شده که در کتب حدیث مسطور است و ما چند خبر که به طرق متعدده روایت شده و قرائن بر صحّت آن بسیار است در اینجا نقل می کنیم تا تأیید اخبار غیب قرآن کند.

۱- خبر آن حضرت به مردن نجاشی پادشاه حبشه است که اصحمه نام داشت و بر او نماز خواند، و این خبر بطرق متعدده روایت شده و بیهقی و بخاری و مسلم در کتب خود آورده اند، و نماز خواندن بر او با جماعت بسیار از صحابه بود و همه آن را روایت کردند(۲).(۳)

۲- بخاری از ابن عمر روایت کردهاست و بیهقی از سهل بن سعد ساعدی و لفظ از بخاری است که ابن عمر گفت: ما از سخن گفتن و انبساط با زنان خودداری می کردیم مبادا چیزی درباره ما نازل شود.(۴)

۳- به تواتر از مسلمانان صدر اوّل اسلام ثابت شده است که هر امر تازه ای اتفاق می افتاد می پرسیدند: آیا پیغمبر از این واقعه خبر داده است و در این باب چه گفته؟ و صحابه پیغمبر که در بلاد پراکنده بودند بر این معنی متفقند که آن حضرت

۱- سوره روم(۳۰): آیه ۶.

۲- روایت است که رسول خدا اصحاب را در بقیع گرد آورد و حجاب از پیش چشم رسول خدا به یک سو شد و سریر نجاشی را بدید و بر وی با اصحاب خویش نماز خواند.«ن»

۳- صحیح بخاری، ج ۲، ص ۹۱؛ صحیح مسلم، ج ۳، ص ۵۵؛ السنن الکبری، ج ۴، ص ۲۹.

۴- السنن الکبری، بیهقی، ج ۷،ص ۱۳۲.

خبر آینده بسیار داد و در روایات بسیار وارد است که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم به هر چه که واقع شود تا قیامت خبر داد و این حدیث را بخاری و مسلم و أحمد و طبرانی و دیگران روایت کرده اند.

بخاری و مسلم از حذیفه یمانی روایت کرده اند که گفت: پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در جائی ایستاده چیزی را تا قیامت فرو نگذاشت مگر بیان کرد؛ کسانی آن را به خاطر سپردند و گروهی فراموش کردند، و گاهی چیزی رسول خدا فرموده و من فراموش کرده ام تا وقوع آن را ببینم و آن را به یاد آورم، مانند آنکه مردی روی دیگری را که مدّتی غائب بوده است فراموش کرده و بعد که آن را ببیند به یاد می آورد و می شناسد.(۱)

۴- عدی بن حاتم با پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بود رسول خدا فرمود: حیره (کشوری بود در عراق) به من نموده شده مانند دندان نیش سگان و شما آن را فتح کنید، مردی برخاست و گفت: یا رسول اللّٰه دختر نفیله را به من بخش، آن حضرت فرمود: آن دختر از آن تو باشد، پس (از رحلت پیغمبر و فتح حیره) آن دختر را به او دادند پدر دختر نزد او آمد و گفت: آیا دختر مرا می فروشی؟ گفت آری، گفت: به چند؟ گفت: هزار درهم، گفت: اگر سی هزار درم گفته بودی (آن را می دادم) و دخترم را می گرفتم، آن مرد گفت: آیا عددی بیش از هزار هم هست؟.

و این حکایت از غیر عدی بن حاتم نیز روایت شده است و نام آن مرد را خریم ابن أوس، و دختر نفیله را شهبا گفته اند، و این روایت را بخاری و طبرانی و ابو نعیم و بیهقی روایت کرده اند و در کمال اعتبار و صحّت است.(۲)

۵- پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم خبر از فتح عراق و شام و بیت المقدّس و مصر و غیر آن داد چنانکه در آیات کریمه قرآن، وعده استخلاف مسلمانان در زمین گذشت از جمله ابوداود و نسائی روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم پیش از آنکه فتح عراق شود ذات عرق و میقات اهل عراق قرار داد که از آن مکان احرام بندند و نیز جحفه را میقات اهل شام و مصر و مغرب قرار داد با آنکه در آن وقت فتح شام نشده بود.

۱- صحیح البخاری، ج ۵، ص ۳۴۱؛ صحیح مسلم، ج ۴، ص ۲۱۵.

۲- بخاری در صحیح، ج ۴، ص ۱۷۵ - ۱۷۶ از عدی بن حاتم نقل کرده است؛ و طبق فرموده علّامه شعرانی ره: ابو نعیم در حلیه الأولیاء، ج ۱، ص ۳۶۳، و طبرانی در المعجم الکبیر، ج ۴، ص ۲۱۳، و بیهقی در دلائل النبوّه، ج ۵، ص ۱۷۸ از خریم بن أوس روایت کرده اند.

و درباره قبط وصیت کرد که با ما خویشند، با ایشان نیکی کنید و از آن رو فرمود: خویشند که مادر اسماعیل «هاجر» که جده آن حضرت است قبطیه بود.

ذوالاصابع از آن حضرت پرسید پس از رحلت تو اگر مبتلا به زندگی شوم کجا ساکن گردم؟ فرمود: در بیت المقدّس.(۱)

و این گونه اخبار که آن حضرت به فتح بلاد فرمود از شماره بیرون است، در غزوه خندق اصحاب از شکستن سنگی فرو مانده بودند آن حضرت خود، کلنگی بر آن سنگ زد و برقی جهید فرمود:«اللَّه اکبر» کلید شام را به من دادند که قصرهای آن را دیدم، و کلنگی دیگر زد باز برقی جهید فرمود: کلیدهای فارس را به من دادند و قصرهای حیره و مدائن کسری را نگریستم چون نیش سگان، و باز کلنگی زد و برق جست فرمود: مفاتیح یمن را به من دادند و دروازه های صنعا را دیدم، منافقین گفتند(ما وعدنا اللَّه و رسوله الاّ غرورا).(۲)

و فرمود: «فارس نطحه أو نطحتان ثم لا فارس بعد هذا ابدا و الرُّوم ذوات القرون كلّما هلك قرن خلفه قرن».(۳)

یعنی ایران یک شاخ تا دو شاخ بیش از نزند، و پس از آن ملك فارس نباشد، أمّا روم شاخ های بسیار دارند هر شاخ آن تباه شود شاخ دیگر به جای آن باشد.

ابونعیم از عوف بن مالك روایت کرده است که: رسول خدا فرمود: شما از فقر می ترسید و خدای تعالی فارس و روم را برای شما می گشاید و نعمت دنیا را بر شما فرو می بارد که پس از من اگر از راه بیرون روید، بیرون نمی برد شما را مگر دنیا.(۴)

۶- مسلم و بخاری بطرق متعدده از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرده اند که فرمود: دوازده خلیفه پس از من است. و البتّه این دوازده خلیفه جز بر دوازده امام، منطبق نمی گردد(۵) و خلفای اهل سنت بیش از دوازده تن بودند و بخاری و مسلم که این روایات را کتب خود آورده اند پیش از امام دوازدهم آن را در کتاب خویش نوشتند

۱- برای مطالعه بیشتر به کتاب های: الإصابه، ابن حجر، ج ۲، ص ۳۴۰؛ المعجم الکبیر، ج ۴، ص ۲۳۷؛ الإستیعاب، ج ۲، ص ۴۶۷؛ الطبقات الکبری، ج ۷، ص ۴۲۴؛ سیر اعلام النبلاء، ذهبی، ج ۱۳، ص ۲۵۲؛ الأنساب، سمعانی، ج ۲، ص ۲۸۰؛ تهذیب الکمال، ج ۲۴، ص ۳۸۵؛ تاریخ بغداد، ج ۲، ص ۷۴؛ اُسد الغابه، ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۳۸ مراجعه شود.

۲- سوره احزاب(۳۳): آیه ۱۲.

۳- الفائق فی غریب الحدیث، زمخشری، ج ۳، ص ۸۰.

۴- حلیه الأولیاء، ج ۳، ص ۲۱۱.

۵- صحیح البخاری، ج ۷، ص ۲۱۳؛ صحیح مسلم، ج ۶، ص ۳-۴.

چون وفات بخاری در سال ۲۵۶ و وفات مسلم در ۲۶۰ از هجرت بود و کتاب را سالها پیش از وفات تألیف کردند و ولادت امام دوازدهم در سال ۲۵۶ است.

۷- خبر از ملک هلاکو

به اسانید بسیار از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم روایت است که هلاک عرب و زوال دولت ایشان به دست ترک باشد و عرب همه امم ماوراء فارس از طرف مشرق و شمال را ترک نامند و این اخبار قبل از آمدن ترکان و زوال خلافت بنی عباس در کتب ضبط شده است و صاحبان آن کتب، صدها سال پیش از انقراض دولت عرب از دنیا رفتند چنانکه طبرانی و ابونعیم از ابن مسعود روایت کرده اند که پیغمبر فرمود:

«اترکوا التّرک ما ترکوکم فإنّ أوّل من یسلب امّتی ملکهم و ما خوّلهم اللّه بنو قنطوراء».(۱)

یعنی، ترک را به حال خود گذارید مادام که ایشان شما را به حال خود گذارند چون نخستین کس که ملک و نعمت خدا را از امّت من بستاند بنوقنطورا باشند.

و احمدبن حنبل و بزّار و حاکم از بریده روایت کرده اند که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم شنیدم که امّت مرا گروهی پهن روی، تنگ چشم که رویهای آنها مانند سپر باشد سه بار برانند تا آنها را به جزیره العرب رسانند، در نخستین بار هر کسی از آنها بگریزد نجات یابد و بار دوّم بعضی نجات یابند، و امّا بار سیّم هر کسی بماند بسوزد، گفتند: یا رسول اللّه آنها چه کسانند؟ فرمود: ترکانند، سوگند به آنکه جان من در دست اوست اسبان خویش را به ستون های مسجد مسلمانان بندند؛(۲) این خبر را امیرالمؤمنین (ع) هم فرمود چنانکه در نهج البلاغه است:

«اراهم قوما کان وجوههم المجان المطرّقه یلبسون السّرق و الدّیباج و یعتقبون الخیل العتاق، و یکون هناک استحرار قتل حتّی یمشی المجروح عی المقتول و یکون المفلت اقلّ من المأسور».(۳)

۱- المعجم الکبیر، طبرانی، ج ۱۰، ص ۱۸۱؛ حلیه الأولیاء، ج ۲، ص ۱۰۱.
۲- مسند احمد بن حنبل، ج ۴، ص ۳۳۸؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۳۹۵.
۳- شرح نهج البلاغه، ۸، ص ۲۱۵.

آنها را بینم گوئی رویهایشان چون سپرها است بر آن چرم کوبیده، حریر و دیبا پوشند و بر اسبان نیکو بر نشینند و در آنجا کشتار سخت باشد چنانکه زخمیها بر کشتگان راه روند و نجات یافته از اسیر باشد.

و کتاب نهج البلاغه که این حدیث در آن است بیش از دویست و پنجاه سال قبل از این واقعه تالیف شده و وجود این اخبار دلیل آنستکه اخبار دیگر از آینده که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم و سایر ائمه(ع) روایت کرده اند هم صحیح است و خبر هلاکو داستانی دارد که علامه حلّی در کتاب نهج الحق آورده است و گوید:

«حضرت امیرالمؤمنین(ع) خبر داد به عمارت بغداد و دولت بنی العباس و احوال ایشان و اینکه ترکان ملک را از دست آنها می ستانند و به این سبب حلّه و مشهدین از قتل عام رهائی یافتند چون وقتی هلاکو به بغداد رسید پدر من و سیّد بن طاوس و فقیه ابن ابی العز برای او نامه نوشتند و پیش از فتح بغداد امان طلبیدند، هلاکو آنها را بخواند ترسیدند و نزد او نرفتند پدر من تنها رفت. هلاکو گفت: چگونه پیش از از فتح برای من نامه نوشتید و امان خواستید؟ پدرم گفت: امیرالمؤمنین(ع) ما را از آمدن تو خبر داد و فرمود: ترک بر آخرین خلیفه عباسی بتازد، از آن ناحیتی که آغاز دولت بنی عبّاس است(یعنی: خراسان) بیاید و پادشاهی که بر آنها فرمان می دهد بلند آواز است، بر هیچ شهر نگذرد مگر آن را بگشاید و هیچ رایتی به مقابلت او برافراشته نگردد مگر آن را سرنگون کند پیوسته چنین باشد تا پیروز گردد.

و علّامه در کتاب منهج الکرامه فی معرفه الامامه چاپ عبدالرحیم صفحه ۸۱ بعد از آن عبارت این جمله را افزوده است که: پیروزی او منتقل می گردد به مردی از فرزندان من که به حق قائل باشد و به حق عمل کند و علمای متأخّرین گفتند: این اشاره به شاه اسماعیل و دولت صفویّه است که ملک از ترکان به وی منتقل شد و اصل این حدیث در کتاب غیبت نعمانی است صفحه ۱۳۲ و نعمانی بسیار قدیم است و غیبت صغری را دریافت و این روایت بیش از سیصد سال قبل از واقعه، در

کتاب ثبت گردیـده است. و نیز در تاریـخ صّاف هست و او از مورخین عصـر مغول بوده که معاصـر هلاکو بود در کتاب خود آورده است و این نص عبارت اوست:

«در این مساق مجـد الـدّین محمد بن الحسن بن طاوس الحلّی و سدید الدین یوسف بن المطهّر، و شـمس الدین محمد بن العز در صحبت رسولی، مکتوبی به حضرت هلاکو خان فرستادند مبنی ء از آنکه ما منقاد و ایلیم و هکذا عیل الینا و ایل علینا چه از اخبار اجداد خویش ائمّه اثنی عشـر سیّما امیرالمؤمنین النجد القمقام و الباطل المقدام المخصوص بدعاء وال من والاه و عاد من عاداه، البطین الانزع، الفصیح المصـقع ساحب ذیل الفخار، و صاحب ذی الفقار، المتصّدی ببث المکارم و الصـلات، المتصدّق بخـاتمه فی الصـلاه، قطب مـدار الشـجاعه و الحلم، بـاب مـدینه العلم، الواسع العطاء، احـذق من القطاء، القائل لو کشف الغطاء، اسداللّه الغالب علی بن ابیطالب چنین یافته ایم که شما مالک این بلاد می شوید، والی آن مقبوض قبضه اقتدار و مغلوب حکمه استدبار گردد، و بدین اخبار این کلمات خواسته اند از قول مرتضی علی(ع):

«إذا جاءت العصابه الّتی لا خلاق لها لتجزینّ و اللّه یا امّ الظّلمه و مسـکن الجبابره و امّ البلایا ویل لک یا بغـداد ولدارک العامره الّتی لهـآ أجنحه کـأجنحه الطواویس تمـاثین کما یماث الملـح فی الماء یأتی بنو قنطوره و مقـدمهم جهوری الصّوت، لهم وجوه کالمجانّ المطرّقه، و خراطیم کخراطیم الفیله، لم یصل ببلده الاّ فتحها و لا برایه إلاّ نکسها».

هلاکو خان متبهج و بشّاش می گردد و به سـیور غامیشـی و احضار ایشان یرلیغ می دهد و تکله و علاء الدّین العجمّی را به راه شحنگی آنجا می فرستد و بدین واسطه اهل حِلّه حُلّه سلامت پوشیدند و جام خلّت طاووسی نوشیدند». انتهی.

مؤلّف این کتاب گویـد: هر کس این ادلّه قویّه را بر نبوّت خاتم انبیا و درستی دین اسـلام بخوانـد و به غور آن رسـید و باز در دل خویش تردیـد بیند باید به سـلامت عقل خود بدگمان باشد که البتّه مریض است، امّا امروز ملاحده و بی دینان افکار مردم را

فاسـد کرده انـد و ترقی مـادی فرنگیـان را دسـتاویز نموده و به بهـانه اینکه می خواهیم صـنایع و علوم آنـان را رواج دهیم و از اروپائیان بی نیاز گردیم بر عقول و افکار تسلّط یافته و عقائد مردم خصوصاً جوانان را با کفر و الحاد پرورش داده اند، صنعتی نیاوردنـد و بر احتیاج افزودنـد، و مردم را ملحـد کردنـد و فضائل را نسـخ کردنـد و قـدرت دولت اسـلامی را متزلزل ساختند و منکرات را رواج دادنـد، آری عـادت ملاحـده همین است که هرگز مردم را صـریحاً به بی دینی دعـوت نمی کننـد؛ چـون می داننـد مردم نمی پذیرنـد امّا دعوت دیگر را بهانه می کننـد و الحاد را در ضـمن آن می گنجاننـد. از آغاز دولت بنی عباس که ملاحـده در مشـرق طغیان کردنـد عادتشان این بود وقتی مهـد عبّاسـی آنان را برانـداخت، باز به صورت قرامطه ظاهر شدنـد و شکست یافتنـد و بـاز در اُلموت به عنوان اسـماعیلیّه علم افراشـتند و برافتادنـد پس از آن به دین سازی پرداختنـد و در عهـد ما طرفـدار فقرا و ضـعفا شـده انـد و آنان را به مخالفت اغنیا می خواننـد و نوید می دهند که هر یک را به جاه و دولت برسانند و اصل مقصودشان فریب دادن و ترویـج بی دینی است آن را مخلوط با حمایت فقرا کردنـد تا آن صورت ظاهر فریبنـده را عوام بپسـندد. صـاحب الزنـج که در قرن سـیّم برخـاست نظیر همین حیله را بکـار برد مردی بود خود را علوی می دانست در بصـره، بندگان و سیاهان را برگرد خویش فراهم کرد و آنان را بر ضدّ خداوندان بشورانید که من رفع تعدّی مالک از بنده می خواهم و فتنه برانگیخت تا وقتی خداوند شرّ آنها را کفایت کرد و در جنگ با خلیفه بغداد مغلوب گشتند، و هر چند شیعیان آن زمان از خلیفه بغداد ناراضـی بودند؛ اما از این کار او، خرسـندی تمام داشتند چه خلیفه مروج الحاد نبود، سنّی بود و فاسق امّا آنها با اصل دین و خداپرستی دشمن بودند و امروز مسلمانان باید در ترویج عقاید کوشند و این شبهات را از اذهان جوانان دور کنند و کودکان خود را به مدارسی که آموزگار بیدین در آن تدریس می کند نفرستند و کتب دینی بسیار بنویسند و منتشر کنند، و ادلّه صـحّت نبوّت خاتم الأنبیاء صـلی الله علیه و آله وسـلم و دین اسلام را بر آن ها خوانند و نگذارند دنیا و آخرت و راحت و عزّت نسل آینده شان دستخوش اغراض چند تن بوالهوس و شهرت پرست و لااُبالی گردد، و بالجمله

همین حـدیث آمـدن ترکـان و زوال دولت عرب به دست آنها از معجزات بزرگ حضـرت رسول و امیرالمؤمنین (ع) است که هیچ شبهه در صحّت آنها نیست و از صحّت امثال این اخبار می توان دانست که سایر اخبار از آینده که از آنها صادر گردیده است ساخته و موضوع نیست و پیغمبر ما صـلی الله علیه و آله وسلم چنین بود و ائمّه چنین بودند و خداوند آنها را بر غیب آگاه کرده بود و چگونه می توان گفت همه اصـحاب پیغمبر صـلی الله علیه و آله وسـلم که این اخبار را نقل کردنـد دروغ گفتند یا دروغ شـنیدند بـا آن ترس از خداونـد و بـذل جان و مال در راه او که وقتی که مالی نمی یافتنـد تا به جهاد بیرون رونـد و جان خویش را فـدای دین کننـد از حزن می گریستند، قوله تعـالی فی التوبه:(و لا علی الّذین إذا ما أتوک لتحملهم قلت لا أجـد ما أحملکم علیه تولّوا و أعینهم تفیض من الدّمع حزناً الّا یجدوا ما ینفقون).(۱)

کسانی که در ایمان چنین اسـتوار بودنـد چگونه تصوّر می شود همه متّفقاً بر پیغمبر دروغ ببندنـد بلکه اگر این عده فاسق و بی ایمان بودند و متفقاً اینگونه اخبار را نقل می کردند البتّه بعضی از آنها راست گفته بودند.

۸- خبر از آتش حجاز که آن را بسـیاری از محدّثین از پیغمبر اکرم صـلی الله علیه و آله وسلم روایت کرده اند از جمله بخاری در جلد چهارم کتاب الفتن و مسلم در صحیح و حاکم در مستدرک، که آن حضرت فرمود:«لا تقوم الساعه حتی تخرج نار من أرض الحجاز تضیی ء أعناق الابل ببصری»(۲).(۳)

یعنی: قیـامت بر پـای نشود تا از زمین حجاز آتشـی بیرون آیـد که بر گردن شتران در بُصـری پرتو افکنـد. بخاری در سال ۲۵۶ درگـذشت و ظهور این آتش در سال ۶۵۴ چهارصـد و دو سـال پس از وفـات بخاری بود، و بصـری محلی است که در شام و حضـرت پیغمبر صـلی الله علیه و آله وسلم به خصوص گردن شتران را نام برد برای آنکه اکثر مسافرین عربستان بر شتر سوارند و شبانه راه می روند و چشمشان متوجّه گردن شتران است و روشنی از حجاز چنان تابش داشت که شتر سوارن بصری پرتو آن را بر گردن شتران می دیدند و تفصیل ظهور این آتش را نورالدین علی بن عبداللَّه

۱- سوره توبه(۹): آیه ۹۲.

۲- لفظ از بخاری است.

۳- صحیح البخاری، ج ۸، ص ۱۰۰؛ صحیح مسلم، ج ۱۸، ص ۲۴۶، المستدرک علی الصحیحین، ج ۴، ص ۴۸۹-۴۹۰.

سمهودی عالم مـدینه متوفّی به سال ۱۰۱۱ در کتاب خلاصه الوفا که معروف به تاریـخ مـدینه است آورده و گویـد: قسـطلانی خود در همان زمان می زیست و کتابی مستقل در این باب تألیف کرد، و گوید: از غرّه جمادی الاخره آن سال در مدینه زلزله ای اتفّاق افتاد و تا سیّم آن ماه، زمین پیوسته می لرزید و روز سیم، آتش عظیم در یک مرحله بیرون مدینه ظاهر گشت که بیم و هراسـی مردم را فرا گرفـت: و قسـطلانی گفت روشـنائی آن همه جـا را گرفته بـود و گـوئی در مـدینه خورشـید می تابیـد و جماعتی گفتنـد: از جبال سایه و تیما، آن آتش مشاهده گردید و این موضع در شام است و بصـری میان این دو موضع و مدینه قرار دارد و گویـد: امیر مـدینه عزّالـدّین منیف ابن شـیحه در آن وقت ممالیـک خویش را آزاد کرد و مظالم مردم را باز داد، و مکوس یعنی گمرکات را باطل کرد و به حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم توسّل جست.

سمهودی گویـد: مورّخـان آورده انـد که این آتش، قریب سه ماه بمانـد و امیر مـدینه چنـد سوار به آنجا که آتش بود فرسـتاد اسـبان پیش نرفتند و مردان پیاده شدند نزدیک رفتند گفتند: شـرارهای آتش مانند قصر پرتاب می شود و بر حقیقت آن واقف نگشـتند امیر خود رفت و تا نزدیک دو تیر پرتاب رسـید و از حرارت زمین و آتش و التهاب پیشتر نتوانست رفت و آتشـی دید مانند کوه ها بلند و تل های چند گرد هم پیوسـته از آن سنگ می بارید، مانند دریا مواج بود و از لهیب آن گردی روی افق را پوشیده انسان گمان می کرد ماه و خورشید منکسف شده اند.

قسـطلانی گویـد: آن آتش روان بود و به هر چه می رسـید خرد می کرد و می گداخت و چیزی باقی نمی گذاشت تا به جائی رسید موسوم به قرین الارنب نزدیک احد به ایستاد و خاموش شد. انتهی.

مورّخین گویند: آن آتش در دره ای جاری شد که چهار میل عرض و یک قامت و نیم عمق داشت و بر زمین جاری می شد و سنگ را مانند سرب می گداخت تا در آخر دره از آن سنگ ها سدّی شد.

و در کتاب بحیره فزونی که فارسی است نیز این واقعه را آورده است.

بالجمله نار حجاز را چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم خبر داده بود و چهارصد سال پیش از وقوع، در کتب ثبت شده بود واقع گشت و یکی از شعرا در این باب گفته است:

سبحان من أصبحت مشیّته – جاریه فی الوری بمقدار

فی سنه اغرق العراق وقد – أحرق أرض الحجاز بالنّار(۱)

مؤلف گوید: در این حدیث لختی بیندیش و عبرت گیر و بدان کس که این خبر را داد و واقع شد و صدق او معلوم گشت همان کس خبر به قیامت و بهشت و دوزخ را داده است آن خبر نیز درست آید مبادا آن را سرسری گیری و به بازی شمری، زنهار دریاب و کار دین را سهل مشمار و از خدای بترس و نافرمانی او مکن و شک در دل راه مده و خود و دیگران را به گمراهی میفکن و تابع اغلب مشو که در رفتن دوزخ تابع هیچکس نباید شد.

۹- حاکم و بیهقی روایت کرده اند که: رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به ابی ذر فرمود: چون بنای مدینه به سلع رسد از این شهر بیرون رو. چون بنا به سلع رسید و از آن گذشت ابوذر به شام رفت.(۲)

مؤلف گوید: سلع کوهی است در مدینه و در زمان آن حضرت بیرون شهر بود و چون مدینه مرکز خلافت گشت و به تدریج بزرگ شد و بر ساکنان آن افزود گشت خانه ها بیشتر ساختند تا سلع در شهر افتاد و حال امروز آن بر ما معلوم نیست این نام سلع در کتب مقدّسه یهود نیز هست چنانکه در کتاب اشعیا فصل چهل و دوم آیه ۱۱ گوید:«بیابان و شهرهایش و قریه های مسکون قیدار (قیدار جد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و فرزند اسماعیل(ع) است) آواز خود را بلند سازند و ساکنان سلع ترنّم نموده از سر کوه های گلبانک زنند» انتهی.

و ما تفصیل آن را اگر خدا خواهد در باب بشارت انبیای سلف ذکر خواهیم کرد. ابن سعد در «طبقات» روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم با ابی ذر فرمود: گفتم:

۱- البدایه و النهایه، ج ۶، ص ۲۸۵ و ج ۱۳، ص ۲۲۴؛ أعیان الشیعه، سیّد محسن امین، ج ۷، ص ۳۹۲.

۲- المستدرک علی الصحیحین، ج ۴، ص ۳۶۸؛ السنن الکبری، ج ۹، ص ۲۷۲.

به شمشیر بر آنها زنم، فرمود: تو را به بهتر از آن راهنمائی نکنم؟ شکیبائی کن تا به ملاقات من رسی.(۱)

و ابوذر(۲) با عثمان و معاویه در قسمت فیی ء مخالفت می کرد و عثمان او را از مدینه نفی کرد به «ربذه» و در سال ۳۱ به آنجا درگذشت و حکایت او معروف است.

۱۰- حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در چند حدیث از ملک بنی عباس خبر داد و چون عبداللّه عباس متولّد شد آن حضرت اذان در گوش راست و اقامه در گوش چپ او گفت و او را عبداللّه نامید و به مادرش ام الفصل داد و فرمود: «اذهبی بأبی الخلفاء»، و در غیبت شیخ طوسی که دویست سال پیش از انقراض خلافت بنی عباس تألیف گردیده است روایت می کند که نخستین خلیفه بنی عبّاس عبداللّه نام داشت و آخرین آنها هم عبداللّه نام داشت و آخرین آنها هم عبداللّه نام دارد و نام مستعصم آخرین خلفای عبّاسی عبداللّه بود که دویست سال پس از شیخ طوسی ره کشته شد.(۳)

۱۱- حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود:«انّ فی ثقیف کذّابا و مبیرا»(۴).

یعنی: در طائف ثقیف دروغگوئی است و هلاک کننده ای دروغگو را بر مختار و هلاک کننده را بر حجّاج بن یوسف ثقفی منطبق کردند و حدیث را مسلم روایت کرده است و حضرت امیرالمؤمنین(ع) در ضمن خطبه ای فرمود:

«أما و اللّه لیسلّطنّ علیکم غلام ثقیف الذّیال المیّال یأکل خضرتکم و یذیب شحمتکم ایه أباو ذحه»(۵) این عبارت در نهج البلاغه است.

یعنی: به خدا سوگند که آن پسرک ثقفی دامنکش و ستمگر بر شما گماشته شود سبزه شما را بخورد و پیه شما را بگدازد، بشتاب ای اباوذحه.

و دیگران هم به طرق دیگر با اندکی اختلاف در لفظ روایت کرده اند چنانکه شک در صحّت آن نیست، و احتمال جعل در اینگونه اخبار که یک معنی از چند کس به

۱- الطبقات الکبری، ج ۴، ص ۲۲۶.

۲- ابوذر، جندب یا بریده بن جناده، اسلامش قدیم و هجرتش دیر بود. پس از جنگ بدر در سایر غزوات رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم شرکت کرد. و در سال ۳۲ هجری در حال تبعید در ربذه وفات کرد. صاحبان صحاح ۲۸۱ حدیث از او روایت کرده اند. «تقریب التهذیب، ج ۲، ص ۴۲۰؛ جوامع السیره، ص ۲۷۷».

۳- برای مطالعه بیشتر به کتاب های: مجمع الزوائد، هیثمی، ج ۵، ص ۱۸۷؛ تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۸۵؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۲۶، ص ۳۵۲؛ میزان الإعتدال، ذهبی، ج ۱، ص ۹۷؛ لسان المیزان، ابن حجر، ج ۱، ص ۱۷۲؛ إمتاع الأسماع، مقریزی، ج ۱۲، ص ۳۰؛ سبل الهدی و الرشاد، شامی، ج ۱۰، ص ۹۲ و ج ۱۱، ص ۷۳؛ السیره الحلبیه، ج ۱، ص ۳۱۴ مراجعه شود.

۴- صحیح مسلم، ج ۱۵، ص ۱۰۰؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۴، ص ۵۰.

۵- شرح نهج البلاغه، ج ۷، ص ۲۷۷.

اختلاف الفاظ روایت شده است نمی توان داد، بلکه ظاهرا همه راویان آن سخن را از امیرالمؤمنین(ع) شنیدند و خصوصیّت لفظ را به خاطر نداشتند، و بیهقی چنین آورده است که علی(ع) با اهل کوفه گفت:«اللّهمّ کما ائتمنتهم فخانونی و نصحت لهم فغشونی فسلّط علیهم فتی ثقیف الذّیّال المیّال، یأکل خضرتها، و یلبس فروتها، و یحکم فیها بحکم الجاهلیّه» حسن بصری گفت: وقتی علی(ع) این کلام فرمود حجاج آفریده نشده بود.(۱)

و نیز بیهقی به طرق دیگر روایت کرده است از امیرالمؤمنین (ع) که فرمود:«الشابّ الذیّال أمیر المصرین، یلبس فروتها، و یأکل خضرتها، و یقتل أشرف حضرتها یشتدّ منه الفرق، و یکثر منه الأرق».(۲)

و روایت نهج البلاغه کامل تر است و شیخ محمّد عبده در حاشیه نهج البلاغه در معنی«ایه اباوذحه» نقل کردهاست که وَذَحه خَنفَساءِ است و حجاج دید خنفسائی سوی مصلای او می دود آن را به دست زد و دور انداخت باز بیامد و باز دور انداخت تا یک بار دست او را بگزید و آماس کرد و بیمار شد و از همان بیماری در گذشت.(۳)

۱۲- بسیاری از اصحاب پیغمبر با اختلاف الفاظ از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرده اند که فرمود:(۴)«اذا بلغ بنو ابی العاص أربعین رجلًا اتّخذوا دین اللَّه دغلًا و عباد اللَّه خولًا، و مال اللَّه دولًا»(۵).

یعنی: چون فرزندان ابی العاص به چهل تن رسند دین خدا را تباه سازند و بندگان خدا را بنده خود گیرند و مال خدا را مخصوص خود کنند.«اذا بلغ بنو أبی العاص ثلاثین رجلاً اتّخذوا دین اللَّه دغلا، و مال اللَّه دولا و عباد اللَّه خولا»(۶)(۷) «اذا بلغت بنو امیّه اربعین اتخذوا عباد اللَّه خولا، و مال اللَّه نحلا، و کتاب اللَّه دغلا»(۸).(۹)

۱- دلائل النبوّه، ج ۶، ص ۴۸۹.

۲- دلائل النبوه، ج ۶، ص ۴۹۸.

۳- نهج البلاغه، ص ۱۴۱.

۴- لفظ از ابی هریره است.

۵- الفائق فی غریب الحدیث، ج ۱، ص ۳۶۴.

۶- لفظ از ابی سعید خدری است.

۷- المعجم الکبیر، ج ۲، ص ۱۳۵.

۸- لفظ از أبو ذر غفاری.

۹- المستدرک علی الصحیحین، ج ۴، ص ۴۷۹- ۴۸۰.

و باز به عبارت دیگر نیز آمـده است که برای اختصار از ذکر بقیّه آنها خودداری می کنیم و این کارها که پیغمبر درباره ایشان فرمود جز از امیران، نیاید و خبر به امارت آنها است.

و در تأیید این احادیث، احادیث دیگری است به طرق بسیار که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بنی امیه را دید بر منبر او می جهند مانند بوزینگان و آن حضرت را ناخوش آمد و ترمذی و حاکم و بیهقی روایت کرده اند که: «لیله القدر خیر من ألف شهر» برای تسلیت آن حضرت فرود آمد و هزار ماه ملك بنی امیه است. بیهقی در ضمن حکایتی آورده است که معاویه با ابن عباس نشسته بودند، معاویه اشاره به عبدالملك مروان کرد و با ابن عباس گفت: نمی دانی که رسول خدا این را یاد کرد و گفت پدر چهل جبار است؟ ابن عباس گفت: اللّهمّ نعم.(۱)

در نهج البلاغه است که چون مروان در جنگ جمل اسیر شد، به حضرت امام حسن و امام حسین(ع) متوسّل گردید تا در حضرت پدر از او شفاعت کنند حضرت شفاعت فرزندان را بپذیرفت و به رهائی او فرمان داد گفتند: یا امیرالمؤمنین بیعت می کند فرمود: مگر پیش از کشتن عثمان با من بیعت نکرد این دست یهودی است «لو بایعنی بکفّه لغدر بسبّته، أما انّ له امره کعلقه الکلب أنفه و هو أبو لأکبش الأربعه، و ستلقی الامّه منه و من ولده یوما أحمر»(۲) اگر به دست با من بیعت کند در دنبال بیعت او خیانت است و به آن اندازه که سگ بینی خود را بلیسد، فرمانروائی خواهد کرد و او پدر چهار قوچ است، امّت اسلام از او و فرزندانش روزگار سرخ و خونین خواهند دید.

مروان نه ماه خلافت کرد و چهار فرزند زادگان او ولید و سلیمان و یزید و هشام فرزندان عبد الملك بن مروان متوالیا خلیفه شدند.

و نیز آن حضرت در چند جای نهج البلاغه است که خبر داد به اینکه دولت بنی امیّه زود زائل گردد و خلافت را مانند نخامه بیفکنند و تا جهان برپاست بدان نائل نگردند.

۱- السنن الکبری، ج ۵، ص ۲۰؛ سنن الترمذی، ج ۵، ص ۲۸۸؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۵۴.

۲- طبرسی این روایت را در تفسیر مجمع البیان، ج ۵، ص ۳۵۳ با کمی تفاوت در بعضی از الفاظ از نهج البلاغه نقل کرده است.

۱۳- حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم درباره أویس فرمود: مردی از اهل یمن نزد شما آید و در یمن نگذارد مگر مادر خویش را (۱) پیسی داشته است و از خدا خواست پیسی را از او دور کند دور کرد مگر به اندازه دیناری بمانده است، و هر کس به دیدار او رسید از او بخواهد تا برایش از خدا آمرزش خواهد.

این حدیث را مسلم و بیهقی به دو طریق و دو عبارت از عمر بن خطّاب روایت کرده (۲) و ابن سعد و حاکم از عبدالرّحمن بن أبی لیلی روایت کرده اند که: روز جنگ صفیّن مردی از اهل شام در لشکر علی(ع)فریاد زد: آیا أویس قرنی در میان شما است؟ گفتند: آری، گفت: من از رسول خدا شنیدم می گفت: از بهترین تابعان، أویس قرنی است.(۳) آنگاه مرکب خود را برانگیخت و به لشکر امیرالمؤمنین(ع) پیوست.

۱۴- امّ سلمه(۴) گفت: پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: یکی از زوجاتش خروج می کند، عایشه خندید، پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: ای حمیراء بنگر تا تو نباشی، آنگاه روی به علی(ع) کرد و فرمود: اگر کار او به دست تو افتاد با او مدارا کن.

این حدیث را حاکم و بیهقی روایت کرده اند و ما این گونه احادیث را مطلقاً از کتب روایات اهل سنّت نقل می کنیم، و نتوان گفت شاید رسول خدا از قراین احوال مخالفت میان عایشه و امیرالمؤمنین(ع) را حدس زد چون به حدس نمی توان خروج عایشه و جنگ او را و اینکه مغلوب می شود و امر او به دست امیرالمؤمنین(ع) خواهد افتاد از پیش معلوم کرد، روایات دیگر مؤیّد خبر غیب است؛ چنانکه روایت است چون عایشه به دیار بنی عامر رسید سگانی بر او بانگ زدند عایشه پرسید: این آب چه نام دارد گفتند: حَوْأب(۵) عایشه گفت: چنان بینم که باز گردم، زبیر گفت: مکن بلکه پیش رو که مردم تو را ببینند و خداوند به سبب تو میان آنها اصلاح کند، عایشه گفت: من خود را بازگشتنی بینم چه از رسول خدا شنیدم می گفت:«کیف بإحداکنّ اذا نبحتها کلاب الحوأب»(۶) چون باشد حال یکی از شما وقتی سگان حوأب بر او بانگ زنند.

۱- یعنی: گمنام و فقیر و بی کس است و مال ندارد.«م»

۲- صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۸۹؛ دلائل النبوّه، ج ۶، ص ۳۷۸.

۳- المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۴۰۲ الطبقات الکبری، ابن سعد، ج ۶، ص ۱۶۱.

۴- ام المؤمنین «امّ سلمه» هند دخت ابو امیّه بن مغیره قرشی، پیش از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم همسر «ابو سلمه» بود، با شوهرش اسلام آوردند و با هم به حبشه هجرت کردند و سپس به مدینه، هنگامی که شوهرش ابو سلمه در احد مجروح شد و در سال سوم هجری به شهادت رسید، رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم با او ازدواج کرد. «امّ سلمه» پس از شهادت امام حسین(ع) در سال ۶۰ وفات کرد. صاحبان صحاح ۳۷۸ حدیث از او روایت کرده اند. «تقریب التهذیب، ج ۲، ص ۶۱۷؛ جوامع السیره، ص ۶۷۶». حدیث او درباره منافقین در صحیح الترمذی، ج ۱۳، ص ۱۶۸؛ مسند احمد بن حنبل، ج ۶ ص ۲۹۲؛ الإستیعاب، ج ۲، ص ۴۶۰ از طرق متعدد، تاریخ ابن کثیر، ج ۷، ص ۳۵۴؛ کنز العمّال، ج ۶، ص ۱۵۸، آمده است.

۵- حوأب بر وزن جعفر منزلی است در راه میان بصره به مکه.«م»

۶- المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۲۰؛ کنز العمّال، ج ۱۱، ص ۱۹؛ مسند احمد بن حنبل، ج ۶، ص ۵۲؛ مسند أبو یعلی، ج ۸، ص ۲۸۲.

این روایت را احمـد بن حنبل و ابویعلی و بزّار و حاکم و بیهقی و ابو نعیم از قیس روایت کرده انـد به نقل سـیوطی. و به طریق دیگر از ابن عبّاس نقل کرده انـد که رسول خدا صـلی الله علیه و آله وسـلم فرمود:«أیّتکنّ صاحبه الجمله الأحمر الادبب، تخرج حتّی تنبحها کلاب الحوأب،(۱) یقتل حوله قتلی کثیره، ثمّ تنجو بعد ما کادت»(۲) با زنان خود فرمود: کدام از شما صاحب شتر سرخ و بسیار موی باشد و خروج کند تا سـگان حوأب بر وی فریاد زنند و بر گرد او کشـتگان بسـیار باشـند، آنگاه نجات یابد پس از آنکه نزدیک به هلاکت رسد. و از صحابه پیغمبر این حدیث عایشه را ابوبکر و ابو رافع و حذیفه نیز روایت کرده اند و حذیفه پیش از خروج او از دنیا رفت.

۱۵- چند تن از اصحاب امیرالمؤمنین (ع) مانند ابوالاسود دئلی و قیس و ابی جروه مازنی و عبدالسلام به روایت حاکم و بیهقی و دیگران نقل کرده انـد که: روز جنگ جمل علی(ع) با زبیر گفت: تو را به خدا سوگند می دهم شـنیدی از رسول خدا صـلی الله علیه و آله وسـلم می فرمود تو بـا او - یعنی: علی - کـارزار خواهی کرد و سـتمکار باشـی آنگـاه او بر تو پیروز گردد؟ زبیر گفت: شـنیدم لاـجرم بـا تو مقـاتله نمی کنم. و این روایت به الفـاظ مختلف نقـل شـده و لفظی که ما ترجمه کردیم از ابو نعیم اصفهانی و روایت عبدالسلام است.(۳)

۱۶- طـبرانی از ابی موسـی اشـعری روایت کرده است که پیغمـبر صـلی الله علیه و آله وسـلم فرمود: دو تن حَکم گمراه در این امّت باشـند و هر کسی پیروی آنها کند نیز گمراه باشد، سوید بن غفله گوید گفتم: ای ابا موسی تو را به خدا سوگند می دهم آیا رسول خدا صـلی الله علیه و آله وسـلم تو را نخواست از کلام خود؟ و نیز گفت: در امّت من فتنه ای برپا شود ای ابوموسی، اگر در آن فتنه خوابیده باشی به از آن است که نشسته باشی، و نشسته باشی به از آن است که ایستاده باشی، و ایستاده به از آن است که در آن راه روی، و تو را تنها به این حُکم مخصوص کرد و همه مردم را نفرمود انتهی.(۴)

۱- الحوأب: شهری است بین واسط و بغداد.

۲- الصواعق المحرقه، ص ۱۱۹؛ و هیثمی در مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۲۳۴ این روایت را از احمـد و أبو یعلی و بزاز نقل کرده است.

۳- حلیه الأولیاء، ج ۴، ص ۳۵۱.

۴- المعجم الأوسط، ج ۲، ص ۱۹.

و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم می دانست از اقدام ابی موسی چه شرّها بر می خیزد او را نهی کرد از اقدام در کارهای مردم، با این حال او در بزرگترین مسئله دخالت کرد و رسوا شد.

۱۷- حاکم و بیهقی روایت کرده اند از ابی سعید که گفت: با رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و علی(ع) می رفتم نعل آن حضرت بدرید، علی(ع) ماند تا آن را بدوزد و اصلاح کند پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم اندکی رفت آنگاه فرمود: یکی از شما بر تأویل قرآن قتال کند چنانکه من بر تنزیل آن قتال کردم، ابوبکر گفت: من؟ فرمود: نه، عمر گفت: من؟ فرمود: نه؟ خاصف النعل. و حاکم گوید: این روایت صحیح(۱) است.(۲)

۱۸- به طرق بسیار روایت شده است که: پیغمبر، امیرالمؤمنین را امر کرد به جنگ ناکثین و قاسطین و مارقین و سیوطی در اللّئالی المصنوعه آن را به سیزده طریق روایت کرده و فقط چهارده طریق آن را ضعیف دانسته است.(۳)

ناکث پیمان شکن است و قاسط ستمکار و گزافه گوی. و مارق بیرون جهنده از طاعت و نافرمان و امیرالمؤمنین سه جنگ کرد: اوّل جنگ جمل است با طلحه و زبیر که با آن حضرت بیعت بستند و شکستند، پس ناکث بودند، و جنگ دوّم جنگ صفّین است با معاویه که ستمکار بود و با آنکه مهاجر و انصار و همان ها که با ابی بکر و عمر بیعت کرده بودند با امیرالمؤمنین (ع) بیعت کردند با این حال معاویه که بیعت شیخین را پذیرفته بود، چه در آن وقت قوّه نداشت با امیرالمؤمنین مخالفت کرد برای آنکه نیرومند شده بود پس قاسط بود، و جنگ سوّم جنگ نهروان بود با خوارج که از فرمان بیرون رفته و یاغی شده بودند و مارق بودند.

این سه لفظ که با این دقّت با سه طائفه منطبق می شود حتماً خبر غیب است و پیشگوئی از روی قرائن و حدس و تخمین نیست، و اگر تنها فرموده بود یا علی، اگر تو خلیفه شود مردم با تو مخالفت کنند و تو را آرام نگذارند و دیگر معیّن نمی فرمود سه جنگ خواهی کرد با سه طائفه ممکن بود بگوئیم حدس است؛ چنانکه

۱- روایت صحیح در مکتب خلفا به روایتی گفته می شود که سلسله راویان حدیث، متصل بوده و به یکی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم منتهی گردد. لیکن محدثین مکتب اهل بیت(ع) روایت صحیح را به روایتی اطلاق می کند که علاوه بر اطمینان از صحّت گفتار سلسه راویان حدیث و متّصل بودن آنان، روایت فقط از یکی از چهارده معصوم (ع) نقل شده باشد. رجوع شود به: اُسد الغابه تهذیب التهذیب، الاصابه و میزان الاعتدال.

۲- المستدرک علی الصحیحین، ج ۱، ص ۱۲۷؛ السنن الکبری، ج ۳، ص ۲۰۸.

۳- برای مطالعه بیشتر به ترجمه الإمام علی من تاریخ دمشق، ج ۳، ص ۱۶۹؛ و تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۱۸۶(طبع مطبعه السعاده مصر) مراجعه شود.

در روایت دیگر آمده است از امیرالمؤمنین (ع) که فرمود: پیغمبر مرا خبر داد که امّت پس از وی با من خیانت کنند.

شخص معاند شاید بگوید: این را پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم به قرائن دانست. امّا تعیین سه جنگ مخصوصاً ناکثین و قاسطین و مارقین با آن دقّت به قرائن احوال محال است.

۱۹- ابو نعیم از معاذ بن جبل روایت کرده است که: پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: فتنه ای سوی شما روی آورد مانند شب های سیاه، هر گاه پیغمبرانی رفتند پیغمبرانی آمدند امّا نبوّت بر افتاد و پادشاهی آمد، ای معاذ بگیر و بشمار معاذ گفت: شمردم تا به پنج رسیدم پیغمبر فرمود: یزید خدا او را مبارک نگرداند آنگاه اشک از دیدگانش روان شد، و فرمود: خبر مرگ حسین (ع) را به من دادند و ترتب او را برای من آوردند و مرا از کشنده او آگاه ساختند.(معاذ گفت) چون به ده رسیدم فرمود: ولید نام فرعون ویران کننده دین اسلام است یک تن از خاندان او خون او را به گردن گیرد.(۱)

ولید ملحد بود و پیوسته شرب خمر می کرد و باری قصد آن کرد که بالای خانه کعبه شراب نوشد وی را مانع شدند، او را یزید بن ولید کشت.

از ابی سعید خدری و ابو هریره بطرق مختلف روایت است که: پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از سال شصتم اظهار ملالت فرمود: و در روایات دیگر آمده است که برادر امّ سلمه را فرزندی آمد او را ولید نامیدند حضرت پیغمبر فرمود: چرا اطفال خود را به نام فراعنه می خوانید زود باشد که در این امّت مردی ظاهر شود ولید نام که برای امّت من از فرعون بدتر است. اوزاعی گفت: می پنداشتند وی ولیدبن عبدالملک است ولیکن دیدیم ولیدبن یزید بود.(۲)

۲۰- بخاری و مسلم روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم با عمّار فرمود: «تقتلک الفئه الباغیه»(۳).

۱- حلیه الأولیاء، ج ۵، ص ۱۴۵.

۲- المعجم الأوسط، ج ۵، ص ۱۰۱.

۳- صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۸۵ و ج ۱۸، ص ۴۰.

یعنی: گروه ظالم تو را می کشند، و حافظ سیوطی گوید: این حدیث متواتر است و بیش از ده صحابی آن را نقل کرده اند.(۱)

بیهقی و ابو نعیم از کنیزی از بستگان عمّار یاسر روایت کرده اند که: عمّار بیمار شد و بیهوش گشت، چون به هوش آمد دید ما بر گرد او گریه می کنیم، گفت: شما می ترسید من در بستر بمیرم حبیب من رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم مرا خبر داد که گروهی یاغی مرا می کشند و آخرین خوراک من از دنیا شیر با آب آمیخته است. عمّار در جنگ صفیّن شهید شد،(۲) و اهل سنّت که این حدیث را با کثرت طرق و شهرت روایت کرده اند خود معاویه را بر حق می دانند و در نقل چنین حدیث باید آنان را امین دانست و اگر شهرت و تواتر آن نبود و داعی بر جعل یا اخفا داشتند این روایت را در کتب خویش نمی آوردند.

۲۱- ابو نعیم روایت کرد که پیغمبر فرمود:«لو کان العلم بالثّریّا لتناوله رجال من أبناء فارس»(۳) و بسیاری از مفسّرین گویند آیه کریمه (فسوف یأتی اللّه بقوم)(۴) الآیه. مأوّل به مردم عجم است.

۲۲- حاکم نیشابوری(۵) روایت کند از ابن عمر که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «یکون فی آخر هذه الامّه رجال یرکبون علی المیاثر حتّی یأتوا أبواب المساجد. نساؤهم کاسیات عاریات، علی رؤوسهنّ کأسنمه البخت العجاف».(۶)

یعنی: در آخر این امّت مردانی بر میاثر نشینند تا بر در مسجد آیند و زنانشان هم پوشیده اند و هم برهنه، بر سرهاشان چیزی است مانند کوهان شتران لاغر خراسانی. و میاثر مرکبی مانند تخت روان بوده است که از حریر و دیبا ترتیب می دادند و بر ستور می نهادند.

و ابو نعیم گفت: زنان مغنیّه در عراق بر سر خویش زیور بسیار می بستند مانند عمامه و چادر بر آن می افکندند.

۱- الدیباج علی مسلم، ج ۶، ص ۲۳۴.
۲- السنن الکبری، ج ۷، ص ۴۳۷؛ حلیه الأولیاء، ج ۴، ص ۱۴۷.
۳- حلیه الأولیاء، ج ۶، ص ۶۴.
۴- سوره مائده(۵): آیه ۵۴.
۵- حاکم ابو عبداللّه محمّد بن عبداللّه نیشابوری(متوفای ۴۱۵ هجری) امام محدّثان اهل سنّت است. عنوان حاکم بالاترین درجه محدّثان اهل سنّت به شمار من رود اوّلین درجه نزد آنان محدّث است، بعد از او حافظ، بعد حجت و سپس حاکم. مراجعه کنید به: المختصر فی علم رجال الاثر، ص ۷۱.
۶- المستدرک علی الصحیحین، ج ۴، ص ۴۳۶.

۲۳- ابن عساکر از محمّد بن حسن علوی روایت کرده است که: من کودکی خرد بودم در کوفه، در جامع آن دیدم قرامطه حجرالاسود را آوردند و اهل کوفه از امیرالمؤمنین(ع) روایت می کردند که گفت:«کأنّی بالأسود الدّندانی من أولاد حام قد دلّی الحجر الأسود من القنطره السّابعه من مسجدی هذا یقال له رخمه - و ذکروا اسمه بالحاء - رحمه».(۱)

یعنی: گویا می بینم سیاه دندانی را از فرزندان حام که حجرالاسود را از طاق هفتم مسجد من بیاویزد و او را رخمه گویند. اهل کوفه رحمه به حاء بی نقطه روایت می کردند. حسن بن محمّد علوی گفت: چون قرمطیان به مسجد در آمدند سیّد قرمطی گفت: یا رخمه - به خاء نقطه دار - آن سیاه دندانی از فرزندان حام که امیرالمؤمنین(ع) فرموده بود برخاست حجرالاسود را به دو داد و گفت: بر بام مسجد برآی و حجر را بیاویز، آن سیاه حجر را بگرفت و به بام برآمد و خواست از طاق اوّل بیاویزد گوئی مردی او را نگذاشت و به طاق دوّمش راند، خواست از آنجا هم بیاویزد همچنان او را از طاقی به طاقی راندند تا به طاق هفتم رسید، و از آنجا آویخت که مردم بانگ تکبیر برداشتند، که گفتار امیرالمؤمنین(ع) درست آمده بود.

مؤلف گوید: قرامطه گروهی بودند ملحد، در قرن سوّم ظهور کردند و رئیس آنان جنابی بود و جنابی منسوب به جنابه شهری است از سواحل کرمان معرّب گنافه و این مردم خود را منسوب به اسماعیلیّه مغرب می دانستند و خدای تعالی و آخرت و شریعت را انکار می کردند و هر حرامی را حلال می شمردند و مخصوصاً با حجّ خانه خدا مخالف بودند چون ملاحده در احکام شریعت هیچ عملی را سفیهانه تر از حج نمی شمارند و اکنون هم چنین است و گویند: آن مالی که صرف حجّ می شود باید صرف فقرا و درماندگان شود و گرد چند سنگ گشتن و سعی و هروله کردن و ریگ به جمرات انداختن چه سود دارد، ما گوئیم حجّ محکم ایمان است آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را بر حق داند، باید گفتار او را بپذیرد و سعادت خویش در آن داند خواه مصالح آن را بداند یا نداند، و اگر کسی گوید از احکام رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آنچه مصالح آن را بدانیم. می پذیریم و عمل می کنیم و آنچه ندانیم عمل نمی کنیم و نمی

۱- أعیان الشیعه، ج ۲۳، ص ۲۴۴، به نقل از تاریخ دمشق.

پـذیریم، گوئیم تو در حقیقت رسول خـدا را به پیغمبری قبول نکرده ای؛ زیرا که هر حکیم بت پرست و هر قانونگـذار ملحدی که احکامش موافق مصـلحت باشـد باید حکم او را قبول کرد و مزیّت رسولان خدا بر دیگران آن است که مصالح احکام آنها را بدانی یا ندانی باید آن را قبول کنی و گردن نهی و گرنه او را به پیغمبری تصدیق نکرده ای.

به هر حـال این قرامطه سـالی به خانه خـدا تاختنـد و حجّاج را در حال عبادت کشـتند و خانه را ویران کردنـد و حجرالاسود را بردنـد و چنـد سال نزد ایشان بود تا دیدنـد عقیده و ایمان مردم از این جسارت آنها متزلزل نشد و خود آنها منفور شدند آن را باز گردانیدنـد و در محلّ خود نصب کردند، پس مرد مسـلمان باید از این قصـص عبرت گیرد و بداند ملاحده امروز چیز تازه نیاوردنـد جز همان که قرامطه و اُلموتیان اتباع حسن صـبّاح می گفتنـد و همان طور که آنها نتوانسـتند دین اسـلام را براندازند اینها هم نخواهند توانست، بِعَونِ اللَّه تعالی.

۲۴- بخاری و مسـلم هر دو از ابی سـعید خـدری روایت کرده اند که گفت: نزد رسول خدا صـلی الله علیه و آله وسـلم نشسـته بودیم مالی بخش می کرد ذوالخویصره بیامد و گفت: یا رسول اللَّه عدل کن. آن حضرت فرمود: وای بر تو اگر من عدل نکنم چه کس عـدل خواهـد کرد؟ زیان کارم اگر عدل نکنم. عمر گفت: یا رسول اللَّه دسـتوری فرمای تا گردن او بزنم. رسول خدا فرمود: او را بگـذار که یارانی دارد که هر یک از شـما نماز و روزه خویش را چون با نماز و روزه ایشان بسـنجد از آن خود را حقیر بشمارد، و قرآن می خوانند از ترقوه آنها تجاوز نمی کند، از اسلام بیرون می روند مانند تیر که از شکار بیرون رود نشانه ایشان (یعنی: علامتی که به آن معلوم شود آن گروه، مقصود پیغمبرنـد) مردی سـیاه است یکی از بازوان اوماننـد پسـتان زن یا چون پاره ای است به اندازه ای که در دهان توان جوید، بر بهترین مردم خروج کند.

ابوسعید گفت: گواهی می دهم که علی بن ابی طالب(ع) با آنها قتال کرد و من با او بودم و بفرمود آن مرد را بجستند وی را یافتند و آوردند و من او را با همان صفت که پیغمبر فرموده بود دیدم.(۱)

و در تأیید این حدیث چند خبر از نهج البلاغه نقل می کنیم.

۱- وقتی امیرالمؤمنین(ع) بر نهروانیان پیروز گشت مردی در محضر او گفت: آنها فانی شدند؛ آن حضرت خبر داد که فانی نشدند و هر شاخ که از ایشان بریده شود شاخ دیگر بروید تا آخر الأمر دزد جامه کن خواهند شد و خلفا به کشتن آنها افتخار خواهند کرد.

۲- هم در جنگ نهروان با آن حضرت گفتند: خوارج از نهر گذشتند حضرت فرمود: کشتارگاه ایشان به آن سوی نهر است، به خدا قسم که از ایشان ده نفر نجات نیابند و از شما ده نفر کشته نگردد، و همان شد که آن حضرت فرموده بود.

خوارج مردمی ظاهر الصلاح و قاری قرآن بودند و بعض اصحاب امیرالمؤمنین در کشتن آنان تردید داشتند چون این خبر را از او شنیدند در جنگ با بصیرت و استوار گشتند و این خبر از امیرالمؤمنین (ع) متواتر و مشهور است.

۲۵- ابو نعیم از ابن اسحاق صاحب سیره معروف روایت کرده است که: چون نامه رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به کسری رسیده آن را بخواند و بدرید و نامه ای سوی باذان عامل یمن نوشت که سوی آن مرد حجازی از جانب خود دو مرد زیرك بفرست تا او را نزد من آورند، پس باذان، قهرمان خود را (یعنی: آنکه همه کارها به او سپرده بود) که أبانوه نام داشت و نوشتن فارسی و حساب می دانست با مرد دیگر فارسی که نامش جد جمیره بود(در بعض نسخ خرخسره) سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد و نامه نوشت که آن حضرت با آن دو مرد فارسی سوی کسری روند، باذان با قهرمان خود گفت: او را درست بنگر و با وی سخن گوی و خبر او را نزد من آور. آن دو مرد رفتند تا طائف و در آنجا چند تن بازرگان قرشی دیدند حال پیغمبر اکرم را صلی الله علیه و آله وسلم از آنها

۱- صحیح البخاری، ج ۴، ص ۱۷۹؛ صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۱۲.

پرسیدند آنان گفتند: در یثرب است و شادان گشتند که کسری به طلب او فرستاده است و گفتند: شرّ او از شما رفع شد، پس آن دو مرد فارسی به یثرب آمدند و ابانوه بر حضرت پیغمبر عرضه داشت که کسری سوی باذان نامه نوشته است که کسی فرستد و تو را نزد او برد و باذان مرا فرستاد تا با من بیائی آن حضرت فرمود: باز گردید و فردا نزد من آئید چون فردا آمدند، فرمود: خدا کسری را کشت و پسرش شیرویه را بر وی مسلّط گردانید در فلان شب از فلان ماه، گفتند: این سخن، دانسته گوئی و همین کلام را برای باذان بنویسیم؟ فرمود: آری و بگوئید: اگر اسلام آوری آن ملک که در دست تو است به تو گذارم آنگاه به جد جمیره(خرخسره) کمربندی مرحمت کرد و آن را برای حضرتش هدیّه آورده بودند در آن زر و سیم به کار برده بود. و آن دو تن نزد باذان رفتند و خبر بگفتند؛ باذان گفت: به خدا قسم این سخن پادشاه نیست و در کلام او بنگریم که درست آید یا نه، و اندکی گذشت که نامه شیرویه به او رسید که من کسری را کشتم برای آنکه اشراف و بزرگان فارس را می کشت و تلافی آنها کردم پس آنها را که زیر فرمان تواند به طاعت من بخوان و آن مرد که کسری درباره او به تو نوشته بود آزار مرسان و متعرّض مشو، چون باذان آن نامه بخواند گفت: این پیغمبر مرسل است و اسلام آورد و ابناءِ فارس که در یمن بودند همه اسلام آوردند.(۱)

مترجم گوید: البتّه این خبر را پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم به آنها داد و آن مأمورین ایرانی با آن سماجت، بی جواب قاطع باز نمی گشتند و هیچ کس جوابی غیر همان که نقل کردیم از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم روایت نکرده است و اگر پیغمبر جوابی دیگر داده بود أقلاً یک نفر آن را نقل کرده بود چون این سؤال و جواب در محضر اصحاب بود، در بعض کتب به جای ابانوه بابویه است و ابناءِ فارس گروهی ایرانی بودند که انوشیروان آنها را به یاری سیف بن ذی یزن فرستاده بود تا حبشه را از یمن راندند و فرزندان آنها در یمن بودند تا به عهد حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم و آنها را ابناء می گفتند.

و در روایت دیگر آمده است که: بابویه با آن حضرت گفت که: شاهنشاه کسری به اذان ملک نوشته است تا کسی را بفرستد و تو را نزد او برد اگر اجابت کنی من

۱- حلیه الأولیاء، حج ۵، ص ۲۲۱؛ و برای مطالعه بیشتر به کتاب های: الطبقات الکبری، ابن سعد، ج ۱، ص ۱۶؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۲۹۵-۲۹۷؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج ۳، ص ۸۸-۸۹؛ و السیره الحلبیه، ج ۳، ص ۲۷۷-۲۷۹ مراجعه شود.

چیزی نویسم همراه تو باشد که نزد کسری تو را به کار آید و سود دهد و اگر ابا کنی کسری تو را هلاک کند و قوم تو را بر اندازد و بلاد تو را ویران کند.(۱)

و در روایت دیگر است که: آن حضرت فرمود: این چه زی و هیئت است که شما ریش را تراشیده و بروت و شارب را فروهشته اید. گفتند: شاه به ما چنین دستور داده است، فرمود: لکن خداوند مرا به عکس این فرمان داده است که ریش را بگذارم. و فرو هلم و شارب و بروت را کوتاه کنم.

مؤلف گوید: چون آن دو تن جسورانه گفتند: شاهنشاه فرموده است تو را نزد او بریم و گفتار آنها بر خلاف ادب و اندازه آنها بیرون بود و با کسی که صد مثل تاج و تخت کسری کمتر از خاک نعل او است چنین سخن نباید گفت، و در این مواقع مردم دیگر غیر انبیاءِ گوینده را سخریّه می کنند و سخنی لغو می گویند مثل اینکه حواست کجا است یا چرا روی خود را نشستی یا بول کن تا از پریشانی بیرون آئی و امثال این سخنان امّا انبیا از هزل منزّهند و رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم چیزی نفرمود هم صورت استهزای او داشت و هم حقیقت بود که ریش و سبیلت را چرا این طور کردی؟ یعنی من از کسری بر تبت افزونم و کسری ها به اطاعت من باید افتخار کنند و به زیارت من آیند و سر بر آستان من خواهند سود، و من آن نیستم که تو و پرویز اندیشه کرده اید. و این حدیث، متفّق علیه شیعه و اهل سنّت است و علمای ما از این رو گفتند: تراشیدن ریش حرام است.

۲۶- دیگر از معجزات حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آنست که در مدینه مسجد ساخت و محراب آن را به جانب کعبه کرد و درست آمد بی آنکه وسائل نجومی به کار برد.

و سیوطی در خصائص از اخبار مدینه زبیر بن بکّار روایت کرده است که: پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: من قبله این مسجد را ننهادم تا وقتی که کعبه را برای من بلند کردند و قبله مسجد را مقابل آن نهادم.(۲)

۱- الإصابه، ابن حجر، ج ۱، ص ۴۶۳.

۲- الخصائص الکبری، ج ۲، ص ۳۲۱.

و داود بن قیس گفت: پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم اساس مسجد را آن هنگام که می نهاد جبرئیل ایستاده بود و سوی کعبه نگاه می کرد و ما بین او و کعبه گشوده شد.

و از مردی انصاری روایت کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم گروهی را در گوشه های مسجد گمارده بود تا قبله را راست کنند جبرئیل بیامد و گفت: قبله را در حالی که نظر به کعبه می کنی معیّن کن و به دست اشارت کرد که هر کوه میان او و کعبه بود به یک سو شد و چهار گوشه مسجد را بنهاد در حالی که نگاه به کعبه می کرد و جلوی دیده او حائلی نبود، و چون از آن کار فارغ شد جبرئیل بدست اشارت کرد کوهها و درختان و چیزهای دیگر به حال خود برگشتند.

نظیر این در مسجد القبلتین نیز وارد است.

و سمهودی از ابن سعد نقل می کند: مادر بشر بن براء بن معرور در بنی سلمه طعامی ساخته بود و حضرت پیغمبر را دعوت کرد، آن حضرت به خانه او رفت و هنگام نماز ظهر شد پس با اصحاب نماز ظهر بگذاشت دو رکعت خواند(یعنی: رو به بیت المقدّس که تا آن وقت قبله مسلمانان بود) آنگاه مأمور شد سوی کعبه بگردد و به استقبال ناودان ایستاد.(۱)

از این روایت معلوم می شود که قبله مدینه طیّبه اندکی از جنوب به طرف مشرق منحرف است زیرا که ناودان کعبه در جانب غربی کعبه است امّا انحراف شهر مدینه بسیار اندک است و به هر حال تعیین قبله در آن وقت برای پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم جز به وسیله وحی و الهام ممکن نبود و اگر امروز کسی از همدان به طهران بیاید و بخواهد درست محاذی همدان به ایستد برای او ممکن نیست.

در خصوص قبله مدینه نکته دیگری است موجب مزید اعجاب که باید سمت قبله را از طول و عرض بلد و مکّه استخراج و معیّن کرد و ریاضیّون از قدیم برای تعیین محلّ شهر، روی کره زمین دو قوس بکار می بردند یکی دوری آن از خط استوا، و آن را عرض بلد می نامیدند، و دیگری دوری آن از غایت نقطه غربی که آن جزائر خالدات

۱- وفاء الوفاء، ج ۳، ص ۳۴۲؛ الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۲۷۷.

است در اقیانوس اطلس در سواحل آفریقا؛ و تعیین عرض بلد آسان است و آن را به ارتفاع قطب معین می کردند.

امّا تعیین طول برای قدما آسان نبود لذا میان جغرافیا دانان قدیم و جدید در طول بسیاری از بلاد خلاف است چون تعیین طول بلد به تلگراف در ایّام ما آسان است و آنها که اهل این علومند می دانند و در زمان قدیم تلگراف نبود به زحمت بودند؛ از جمله در طول مدینه خلاف است امّا طول مکّه را در زیج های قدیم مانند زیج هندی ۹۰ درجه نوشته اند، مدینه را در ۷۵ درجه و ۲۰ دقیقه که تفاوت بین الطولین ۱۴ درجه و ۴۰ دقیقه می گردد و انحراف قبله مدینه به طرف مشرق بسیار می شود با اینکه محراب پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم این اندازه انحراف ندارد، امّا بر حسب جغرافیاهای فرنگی طول مکّه از نصف النهار رصدخانه پاریس بطرف مشرق ۳۷ درجه و ۵۴ دقیقه و ۴۵ ثانیه است و طول مدینه ۳۷ درجه و ۳ دقیقه و تفاوت بین الطولین به یک درجه نمی رسد و این موافق با محراب پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم است که انحراف محسوس از جنوب ندارد و در رساله«تحفهُ الاجلّه فی معرفه القبله» آقای سردار کابلی متّع اللّه المسلمین بطول بقائه(1) که از مفاخر عصر ما و از بزرگان هیویّین و ریاضی دانان این عهدند، این مسئله به تفصیل مذکور است و چون فعلاً حاضر نبود عین عبارت آن را نقل نکردم به هر حال این معجزه برای اهل علم بسیار مفید است.

و نیز اوقات نماز را از روی سایه دیوار مسجد به طرز بدیعی معین فرموده است که بعد از این در ریاضیّات قدیم و زیج ها تعیین این ظل بسی به کار آمد و به استخراج آن همّت گماشتند.

توضیح آنکه: دیوار مسجد پیغمبر، درست محاذی دائره نصف النهار بود و هر دیوار که چنین باشد در همه فصول سال چون سایه آن برگردد به طرف مشرق، ظهر می شود و امروز هم در رصدخانه های فرنگستان مانند گرینویچ و پاریس، دیواری به آن طرز می سازند و گویند بهترین وسیله تعیین ظهر حقیقی، آن است، پس تعیین ظهر در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بهترین طریقه بود که امروز علمای اروپا به کار می

۱- مرحوم سردار هنگام تحریر این کتاب و نیز طبع اول آن حیات داشتند و اکنون چند سال است که از دنیا رفته اند رضوان اللّه.«ن»

برند و آخر وقت ظهر را وقتی مقرّر داشت که سایه برگشته برابر ارتفاع دیوار شود و در این وقت که آخرین وقت فضیلت ظهر است درست وسط حقیقی میان ظهر و غروب است، حضرت پیغمبر آن را اصل قرار داد و اوقات دیگر را در مدینه و بلاد دیگر بر این اصل متفرّع فرمود، و برای همه یک حکم فرمود که چون فیی ءِ یعنی سایه به قامت شاخص شود آخر وقت ظهر است در همه جا و همه وقت، و آخر وقت عصر را وقتی معیّن فرمود که سایه، دو برابر شاخص شود و آن وقتی است که ارتفاع خورشید از افق قریب بیست و شش درجه است، پس مقدار ارتفاع خورشید را نصف کرد و نصف آن را وقت فضیلت ظهر قرار داد و نصف باقی را هم تقریباً نصف کرد و آن را وقت فضیلت عصر قرار داد، و رسم اهل حساب است که خالص و کامل هر چیز را اصل و مبدأ قرار می دهند؛ مثلاً در اندازه گرفتن نور، نور ماه را واحد قرار دادند در شب چهاردهم که ثابت است نه شب های دیگر، و برای واحد وزن، آب خالص مقطّر اختیار کردند، حضرت پیغمبر هم بلندترین روزها را در شهری که خورشید، اوّل ظهر به غایت ارتفاع می رسید(یعنی: ۹۰ درجه) مبدأ قرار داد و روزهای دیگر و شهرهای دیگر ضابطه ندارد، و از اینها دانسته شد که اگر در بلاد ما هم دیواری به سمت نصف النهار بسازند سایه در اوّل ظهر از آن معلوم می شود در همه فصول.

و قول بعض فقها که باید سایه زائد بر فیی ءِ اصلی، به قدر سایه باقی در وقت ظهر شود، ضعیف است و حق همان است که مشهور گویند و با سایه زائد برابر اصل شاخص شود نه سایه شاخص.

و نیز بعض فقها گویند: سایه ظهر در بعض اوقات خود به اندازه شاخص است یا بیش از آن، پس ممکن نیست آخر وقت سایه، به قدر شاخص باشد.

در جواب گوئیم: در مدینه طیّبه دیوار مسجد پیغمبر که مسامت نصف النهار بود، وقت ظهر هرگز سایه نداشت و چون سایه پیدا می شد ظهر می شد و چون به اندازه قامت میرسید وقت ظهر گذشته بود، ما هم اگر در بلد خود، چنان دیواری

داشته باشیم همانطور می سنجیم امّا اگر شاخص مانند چوب نصب کنیم زیادتی سایه را که بعد از ظهر پیدا می شود به اقامت شاخص می سنجیم نه همه سایه را زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آن سایه که بعد از ظهر پیدا می شد فرمود به قدر شاخص شود.

و این مطلب را که در اینجا ذکر کردیم هر چند همه خوانندگان عزیز ما از آن بهره نمی برند مگر آنکه اندکی از علم هیئت آموخته باشند ولکن برای اهل فن، برهانی قوی است.

اخبار از نشانه های مسجداَقْصی

۲۷- دیگر از معجزات پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که از سنخ اخبار غیب است اخباری است که آن حضرت از بیت المقدّس و اموری که در راه آن شهر مشاهده کرد برای مردم مکّه بیان فرمود.

توضیح آنکه: رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم بیت المقدس را ندیده بود و در سفر شام به اتّفاق اهل تاریخ از بصری تجاوز نکرد و متاع خود را در بازار بصری فروخت و از بصری تا بیت المقدّس مسافت بسیار است و در وسط راه میان مدینه و شام است، و چون آیه:(سبحان الّذی اسری بعبده ....)(۱) را بر اهل مکّه قراءت فرمود متضمّن آنکه شبانه بمسجد أقصی رفتم و بازگشتم، اهل مکّه تعجّب نمودند و پرسیدند: اگر راست می گوئی نشانه های بیت المقدّس و مسجدأقصی را بازگوی و اینکه در بین راه چه دیدی بیان کن؛ در تواریخ آمده است که این سؤال را کردند و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم پاسخ آنها بفرمود. و عقلاً هم محال است آن کفّار با آن عناد در مقام آزمایش، سؤال نکنند و محال است پیغمبر با دعوی رفتن و دیدن، جواب ندهد، و اگر نعوذباللّه بر باطل بود هرگز چنین ادّعا نمی کرد که از جواب آزمایش کنندگان فرو ماند پس آنچه در این باب در روایات آمده صحیح است:

۱- سوره اسراء(۱۷): آیه ۱.

از جمله آنکه مشرکین، رسول خدا را گفتند: نشان صدق تو چیست؟ فرمود: در فلان مکان بر کاروان قریش گذشتم شتران از ما برمیدند و گرد هم بگردیدند، و در آن کاروان، شتری بود بر او دو جوال بزرگ بار بود یکی سیاه و دیگری سفید بیفتاد و (پای) شتر بشکست، و چون کاروان بیامد پرسیدند خبر را، همچنان که پیغمبر فرموده بود بگفتند.

و بخاری و مسلم از جابر بن عبداللّه انصاری روایت کرده اند که: پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: چون مرا شبانه به بیت المقدّس بردند و قرشیان تکذیب من کردند در حجر بایستادم و خداوند، بیت المقدّس را در نظر من جلوه گر ساخت و نشانه های آن را نگریستم و برای آنها می گفتم(۱) و به این معنی حدیث بسیار است.

و از اینجا معلوم گردید که معراج حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آغاز به جائی شد که برای مردم، امتحان صحّت آن، ممکن بود تا درستی سایر آنچه دعوی کرد معلوم شود و اگر بی آمدن به بیت المقدّس به آسمان رفته بود مردم نمی توانستند و صحّت آن را معلوم کنند، امّا رفتن آن حضرت به بیت المقدّس را توانستند و چون زوال استبعاد از آن شد و درستی آن معلوم گردید از رفتن آن حضرت به معراج نیز زوال استبعاد می شود.

و باید دانست که در عهد پیغمبر، مسجد اقصی معمور نبود طاق ها و بناهای آن فرو ریخته و نصاری آن را مزبله کرده بودند و به برکت توجّه پیغمبر اسلام پس از فتح شهر بیت المقدّس، عمر بن الخطّاب آن مسجد را بساخت اکنون هم به مسجد عمر معروف است خداوند آن را برای مسلمین نگاه دارد.

اخبار غیب از این قبیل بسیار است، شاید بتوان هزار خبر چنین یافت امّا نمی توان همه را در اینجا آورد و همین که آوردیم مرد منصف را کافی است و چند نوع مختلف ذکر کردیم تا خواننده اگر در یکی به نظرش ایرادی رسد دیگری از آن ایراد خالی باشد، و البتّه نمی توان گفت همه مجعول است چون هیچ صحابی و تابعی نیست مگر خبری نقل کرده است یا در حضور او نقل کردند و او تکذیب نکرد، و نمی توان

۱- صحیح البخاری، ج ۵، ص ۲۲۴- ۲۲۵؛ صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۰۸.

گفت همه آنها بی ایمان بودند و از خدا نمی ترسیدند و دروغ می گفتند با آن رنج که در ترویج دین کشیدند و جان و مال که در راه خدا دادند و ما این اخبار را برای غرضی از طرق اهل سنّت آوردیم أمّا غالباً از طرق شیعه نیز وارد است و قرائن در خصوص هر یک موجود.

رفع شبهه

در علم غیب بسیار مردم شبه کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم خود از خویش نفی کرد در قرآن سوره اعراف: آیه ۱۸۸ که می فرماید:

(لو کنتُ أعلم الغیب لاستکثرتُ مِن الخیر و ما مسّنی السوء).

پس چگونه این همه اخبار غیب از او روایت شده است و این روایات چون بر خلاف قرآن کریم است باید مردود باشد.

در جواب گوئیم: خداوند خود در قرآن کریم رفع شبهه در سوره ۷۲: آیه ۲۶ فرموده:

(لا یُظهر علی غیبه أحداً إلاّ من ارتضی من رّسول).

یعنی: خداوند هیچ کس را بر غیب آگاه نمی کند مگر آن کس را که خود بپسندند از قبیل پیغمبر.

پس آنکه گوید: پیغمبران و امامان علم غیب نداشتند یعنی: از نزد خویش خبر نداشتند و اگر گاهی خبر دادند به وحی و الهام خدای تعالی بود و اگر وحی نبود آگاه نبودند. و یکی از علمای ما معروف به ابن قبه که در زمان غیبت صغری از دنیا رفت در کتاب ردّ زیدیّه گوید:

«و الغیب لا یعلمه الاّ اللّه، و ما ادّعاه لبشرٍ الاّ مشرک کافر».

یعنی: غیب را جز خدای تعالی کسی نداند و هیچ کس برای بشر ادّعای آن نکند مگر مشرک کافر، و با این حال گوید: گاه از علم او بر غیب چیزی ظاهر شود (که

دلالت بر امامت او کند) امیرالمؤمنین(ع) یوم النهر فرمود:«و اللّه ما عبروا النّهر و لا یعبروا، و اللّه ما یقتل منکم عشره و لا ینجو منهم عشره».(۱)

یعنی: سوگند به خدا از جوی نگذشته و نباید بگذرد، به خدا سوگند، ده تن از شما کشته نشود و ده تن از ایشان رهائی نیابد.

و نیز امیرالمؤمنین(ع) پس از خبر دادن از آمدن تتار یکی از اصحاب با او گفت: یا امیرالمؤمنین تو علم غیب دانی؟ آن حضرت خندید و گفت:«یا أخا کلب لیس هو بعلم غیب إنّما هو تعلّم من ذی علم».(۲)

یعنی: ای برادر کلبی! این علم غیب نیست آموختن است از صاحب علم، یعنی از پیش خود علم غیب ندارم بلکه از خدا آموخته ام.

پس از این گوئیم: بسیاری از نویسندگان عصر ما به قصد گمراه کردن مردم، آن آیت و حدیث را که دلالت بر نفی علم غیب می کنند می آورند و از آن همه اخبار علم غیب که دلالت بر ربط باطنی اولیای خدا با عالم الهی می کند چشم می پوشند برای آنکه مردم را از تکریم و تعظیم ائمّه (ع) و انبیا - صلوات اللّه علیهم - باز دارند. از آنچه گفتیم حقیقت را واضح ساختیم که علم غیب از جانب خدا به اولیای خدا بسیار داده شده.

عقیده فلاسفه در علم غیب

بدان که فلاسفه اطّلاع نبی را بر مغیبات گذشته و آینده انکار نمی کنند برای آنکه نفوس انسانی یعنی جان انسان به مذهب فلاسفه، در ذات خود مجرّد از مادّه است و حلول در جسم و مکان نکرده است بلکه لامکان است و به سبب تجرّد با مبادی عالیه یعنی با عقول و نفوس سماوی ارتباط دارد و صورت هر چه در عالم عنصری و جسمانی حادث شود در آن عالم عقول و نفوس نقش بسته است، و گاه باشد که جان انسان را با آنها اتّصالی حاصل شود و نوع این اتّصال معنوی، برای ما وجوداً معلوم است امّا ماهیّه مجهول است و چون جان انسان با آن

۱- کمال الدین و تمام النعمه، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۱۲۰.

۲- بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۱۰۳ و ج ۳۲، ص ۲۵۰ و ج ۴۱، ص ۳۳۵؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۴، ص ۹۶؛ ینابع الموده، قندوزی، ج ۳، ص ۴۳۵.

موجودات عـالم غیب، رابطه حاصـل کرد آنچه در خور اسـتعداد او باشـد از صورت های غیب در او هم منتقش می شود مانند آئینه که برابر آئینه دیگر قرار دهی، و در آن آئینه صورت هـائی منعکس شـده باشـد و در آئینه اوّل، بتابـد، و لازم نیست همه صورت های غیبی که در مجرّدات عالم غیب است در جان انسان منعکس گردد؛ زیرا که پذیرفتن هر صورت، اسـتعداد خاص می خواهـد و به تجربه و شـهادات متوالی ثـابت شـده است که اتّصـال روح انسان با عالم غیب در هنگامی حاصل می شود که شواغل او اندک شده سرگرمی به عالم عنصری نداشته باشد مانند ریاضت یا بیماری که نفس را از اشتغال به بدن و تدبیر آن بـاز دارد یـا خواب که بر حواس ظـاهره غلبه کنـد و چون انـدک اطلاع بر غیب، برای مرد مرتاض یا بیمار یا خواب ثابت شود چگونه دربـاره نفس پیغمـبر که در غـایب پـاکی است انکـار توان کرد؟ و پیغمبر بر دیگران بـدین ممتـاز است که حصول علم غیب برای نبی بی مرض و خواب و ریاضت است و خالص از شـبهات واهمه و القاءات شیاطین، اما از آن دیگران خاص نیست و گاه در عالم رؤیا مردم، خواب بر ضـدّ واقع می بینند چنانکه غم را به صورت افتادن دندان بینند و تمیز نمی دهند آنچه دیده اند از عالم غیب بر آنها القاء شده و رؤیای صادقه است یا از اوهام خود است که مجسم گردیده، امّا انبیا آنچه می بینند خالص است و تشخیص آن می دهند و القاءات شیاطین را بر نفوس ایشان راه نیست.

و شیخ الرئیس ابوعلی سینا در نمط عاشر از اشارات عبارتی گوید که ترجمه اش این است:

«اگر تو را خبر رسـد که عارفی از غیب خبر داد و درست آمد چه مژده به نیکی دهد یا تخویف کند تصدیق کن و باور کردن آن، تو را دشوار نباشـد که آن را در روش طبیعت اسـبابی است معلوم. تجربه و دلیل عقلی هر دو با هم متفقنـد که نفس انسان ممکن است که از غیب فی الجمله خبر یابـد در حال خواب؛ پس مانعی از آن در بیـداری نیست و اگر مانعی باشد زائل شدنی است و دفع کردنی، و اما تجربه همه کس بدان گواهی می دهند و هیچ فردی از افراد مردم نیست مگر آنکه

چنـد بار در خود به تجربه یافته است و البته این تجربه ها او را به تصـدیق، وادار کرده مگر کسـی که فاسـد المزاج باشـد و قوه متخیّله و حافظه او خفته».

آنگاه به دلیل عقلی ثابت کرده است که صورت هر چیز که باید موجود شود قبل از موجود شدن، در مبادی عالیه منتقش بوده است و آن علّت های غیبی که ایجاد موجودات این عالم به سبب است پیش از خلقت آنها، تصور این موجودات را کرده اند و نفس انسانی بسبب ارتباط با آنها ممکن است بر بعض آن صور واقف گردد – اه.

و اگر ترس تطویـل نبود همه کلاـم او را بـا شـرح خواجه نصـیرالدین طوسـی در اینجا می آوردیم و این اخبار غیب دلالت می کنـد بر وجود عالم مجرد که حکما آن را عقول و به زبان اهل شـرع، ملائکه و فرشـتگان گویند برای آنکه امور آینده که باید چنـد سال و ماه دیگر واقع شود فعلاً موجود نیست مگر کسـی آن را در ذهن تعقل کنـد و در افکار موجود باشد و ما می دانیم که به عقل خود راهی به ادراک امور آینـده نـداریم پس عقلی فوق عقل ما به ادراک آن نائل گردیـده است و ما در خواب و غیر آن از او اتخاذ می کنیم، پس در وجود عقول و ملائکه تردید جائز نیست خواه با فلاک نه گانه قائل شویم یا به فضای غیر معلوم النهایه.

و حکمای قدیم می گفتند: خداوند، ده عقل مجرد و مسـتقل از جسم و جسـمانی آفریده است و تدبیر هر یک از آسـمان های نه گانه را به عقلی گذاشته است و تدبیر عالم عناصر را به عقل دهم، و مردم امروز به افلاک نه گانه بدان تفصیل که قدیم می گفتنـد اعتقـاد نـدارد، امّا نفی و اثبات افلاک، موجب شک و تردیـد در وجود عقل نیست زیرا که ما گوئیم این تـدبیر متقن و نظام محکم با این مصالح که در هر موجود به کار رفته است معلوم می دارد امر جهان به ماده بی شعور، واگذار نشده است، و البتّه گرداننده جهان، شاعر است و متصـرّف یا خداوند عالم است و بی واسـطه مباشـر هر کار مباشری عاقل آفریده است و کار را به دو گذاشته که در زبان

شرع آنها را ملائکه و فرشتگان موکّل بر موجودات گویند و در زبان اهل حکمت، عقل مجرّد نامند خواه به فلک معتقد باشیم یا نباشیم.

یکی از فلاسفه فرنگستان کتابی نوشته است و فرید و جدی عالم مصری به عربی ترجمه کرده و آن را «علی أطلال المذهب المادّی» نام نهاده است که اصل کتاب و هم ترجمه آن نزد این بنده هست و به خواندن هر دو توفیق یافتم رد بر مذهب دهری ها است و وجود روح مجرد را برای انسان ثابت کرده است به ادله تجربی و در آن کتاب گوید: همه وقایع آینده از پیش معین است چون وقایع آینده، معلوم گذشته است و هر کس بر علّت آگاه گردد از معلول با خبر است و گوئی عقلی فوق طبیعت دانای اسرار عام و ترتیب سلسله علل و معلولات موجود است و روح انسان گاهی بر آن اطلاع می یابد و ترتب معلولات بر علل سابق به طوری است که جبر لازم نیاید.

تأثیر اسلام در پیدایش تمدّن عظیم اسلامی

آنکه تاریخ خوانده است و بر احوال امم گذشته آگاه گردیده داند که تا زمان پیدایش یونان هیچ قومی بدان پایه از علم نرسیدند و آن تمدّن نیافتند و آنها که پیش از یونان بودند همه در علم و تمدن پست تر از آنان بودند و اندکی پیش از اسکندر علما و حکما در یونان بسیار شدند چون سقراط و افلاطون. و اسکندر که عالم را بگرفت علم و زبان یونانی را در جهان منتشر کرد و مردم را از آن بهره مند ساخت، تا هزار سال زبان یونانی زبان علمی جهان بود و دانشمندان بدان زبان علم می آموختند و کتاب می نوشتند هر چند خود، یونانی نبودند حتّی پیروان حضرت مسیح (ع) تاریخ آن حضرت را که انجیل نام دارد به زبان یونانی نوشتند و لفظ انجیل هم کلمه یونانی است به معنی مژده با آنکه هم خود آنها و هم حضرت عیسی(ع) زبانشان عبری بود.

هزار سال پس از اسکندر، حضرت خاتم انبیاء محمّد بن عبداللّه صلی الله علیه و آله وسلم ظهور کرد و قرآن را به عربی آورد و اوضاع جهان دگرگون شد، زبان عربی جای زبان یونانی را

گرفت و از آن درگذشت و مسلمانان علوم یونانی را گرفتند و چندین برابر بر آن افزودند و این مقام که زبان عربی در جهان یافت و علومی که به این زبان نوشته شد هیچ زبانی قبل از آن این مقام نیافت.

در تواریخ آمده است که: کتابخانه اسکندریه در مصر، بزرگ ترین کتابخانه دنیای قدیم بود محتوی بر علوم یونانی و بیست و پنج هزار جلد کتاب داشت اما به عهد اسلام کتابخانه مسلمانان بر یک میلیون شامل بود.

و جرجی زیدان در تاریخ تمدن اسلام و تاریخ آداب اللّغه گوید:

دو خلیفه فاطمی مصر عزیز باللَّه(۳۶۵-۳۸۶) و حاکم بامر اللَّه(۳۸۶ - ۴۱۱) در مصر کتابخانه ها انشا کردند مشتمل بر نزدیک یک میلیون کتاب یعنی چهل برابر کتابخانه یونانیان در اسکندریه.

و نیز گوید: کتابخانه های بزرگ در مصر و عراق و اندلس و غیر آن بسیار بود هر یک مشتمل بر صدها هزار جلد و ابواب آن برای طالبان علم و مطالعه کنندگان باز بود. پس آثار دانش عربی چهل برابر بیش از یونان بود.

در علم ادب و اخلاق و موعظه و فقه و سیاست مدن و جغرافیا، یونانیان کتاب داشتند اما با کتب عربی قابل مقایسه نیست نه از جهت کثرت و نه تحقیق، در یونان کتاب اخلاقی مانند احیاء العلوم و جغرافی مانند معجم البلدان نبود و در ریاضی خصوصاً حساب و جبر و مقابله و هیئت و نجوم مسلمانان بر یونانیان تفوق عظیم داشتند و یونانیان از علم حساب و جبر و مقابله تقریباً هیچ آگاه نبودند و ارثماطیقی یونانی علم دیگر بود غیر حساب و این اعداد ۱، ۲، ۳، میان آنها معمول نبود، و در سایر علوم حکمی و طبّی هم از آنها کمتر نبودند بلکه رجحان داشتند و اینها همه از برکت قرآن است و ما این سخن را به گزاف نگوئیم که تجربه و تاریخ بر آن گواه است، عرب و همه مردم مشرق را پیش از اسلام این نبوغ و ترقّی نبود که با یونانیان هم سری کنند، امّا پس از اسلام چنان ترقی کردند که یونانیان و اتباع

آنها را برانداختند و در گذشتند و چون یک یک علوم را نظر کنیم بینیم قرآن سبب آن گردید، در آغاز اسلام علم مسلمانان فقط فرا گرفتن قرآن بود و الفاظ و معانی آن را از صحابه و تابعین یاد می گرفتند و چون الفاظ آن را در کلام خدا می دانستند به حفظ کردن کلمه به کلمه آن می کوشیدند و علم قراءت پدید آمد آنگاه برای حفظ آن از خطای در اعراب و بنا و صحّت و اعتلال، صرف و نحو تدوین شد، و تدوین این دو علم بی تتّبع لغت و قواعد و ادبی دیگر، میسّر نبود آنگاه برای دریافتن فصاحت و بلاغت قرآن علم معانی و بیان پیدا شد و برای دانستن تفسیر و معانی این کتاب کریم به اکثر علوم نیازمند گشتند چون تاریخ و هیئت و کلام و امثال آن تا آیات قرآن را تفسیر کنند و چون قرآن به متابعت رسول و اطاعت او امر فرموده بود محتاج به ضبط کلام او گشتند و به تدوین احادیث آن حضرت پرداختند و در صدد جمع گفتار او برآمدند و برای آنکه حدیث دروغ را از راست تشخیص دهند ناچار گشتند در علل نفوس، تأمّل کنند و بدانند چه صفتی در نفوس بشر، علل و قواعد منظّمه دارد و راست گفتن همچنین و محتاج به شناختن و معاشرت با راویان حدیث و تجربه حالات و ملکات آنان گشتند و علم حدیث و درایه و رجال پدید آمد، و نیز چون در قرآن برای نماز امر به تحصیل وقت و قبله شده بود ناچار گشتند برای تعیین سمت قبله بلد و اوقات نماز، هیئت نجوم بیاموزند، و هیئت و نجوم آنان را به سایر شعب ریاضی محتاج ساخت و قوانین میراث و فرائض، چون در اسلام حساب پیچیده دارد آنان را به آموختن علم حساب واداشت و برای زکاه و خراج به مساحت اراضی و علم هندسه پرداختند، و جهاد و حج راه جهان گردی و سیاحت به روی آنها بگشود و اطلاع بر احوال امم مختلفه و کشورهای جهان یافتند و کتب جغرافیا و امثال آن را این حاجیان و مجاهدان نوشتند.

و چون در قرآن از تقلید آباء و اجداد نهی کرده است و دعوت به دین حق و تحقیق ادله را واجب فرموده و مخالفین اسلام و منکرین ادیان پیوسته در احتجاج با مسلمانان بودند، مسلمانان هم مجبور شدند با آنان از راه استدلال مباحثه کنند و

از این رو بر اقوال حکمای یونان و غیر آنان آگاه گشتند و طریقه استدلال و منطق آموختند و هکذا چون دقت کنی و نیک بنگری همه علوم را به برکت قرآن آموختند.

امّا علم فقه و اخلاق و طریق سیر و سلوك و تهذیب نفس که غایت سیر انسان است البته از آیات قرآن استدلال کرده اند و شاهدی آورده و من مناسب دیدم چند مسئله مهم از مسائل اصول دین بیاورم و از قرآن بر آن احتجاج کنم تا خوانندگان لطف استدلال قرآن را ببینند و هم چند مسئله اصول دین از نظر ایشان بگذرد که خالی از فائده نیست. و ان شاء اللّه پس از این ثابت می کنیم که تمدّن و علوم فرنگی دنباله همان علوم اسلام است و مسیحیت ناشی نشده است.

مذمّت قرآن از تقلید و اینکه ایمان تقلیدی مفید نیست

در سوره زخرف: آیه ۲۱ و ۲۲:

(بل قالوا إنّا وجدنا آباءنا علی أمّه و اءنّا علی آثارهم مهتدون).

در مقام مذمت می فرماید: بلکه گفتند ما پدران خویش را بر طریقتی یافتیم و ما در پی آنان راه یافته ایم .

(و کذلک ما أرسلنا مِن قبلك فی قریه مِن نذیر اءلّا قال مترفوها اءنّا وجدنا آباءنا علی أمّه و اءنّا علی آثارهم مقتدون).

همچنین ما پیش از تو در هیچ شهر پیغمبری نفرستادیم مگر متنعمان گفتند: ما پدران خویش را بر طریقی یافتیم و ما بر پی ایشان اقتدا کنیم.

و در سوره حجرات که سوره ۴۹ قرآن است آیه ۱۴ می فرماید:

(قالت الأعراب آمنّا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا أسلمنا و لمّا یدخل الإیمان فی قلوبکم).

چادر نشینان گفتند: ایمان آوردیم بگو ایمان نیاوردید ولکن بگوئید فرمان بردار شدیم و هنوز ایمان در دل های شما در نیامده است. با آنکه به لفظ و اقرار خویش مسلمان شدند خداوند این لفظ را از ایشان نپذیرفت و در شمار ایمان

نگرفت چون اگر ایمان به تقلید صحیح باشد همه مذاهب باطله تقلید پدران می کنند و نمی توان گفت مسلمان به تقلید پدران مصیب است و دیگران مبطل؛ چون در تقلید، ترجیح بر یکدیگر ندارند.

طریقه قرآن در دعوت

یکی از مهمّات مسائل حکمت آنست که در مسائل عقلی و علمی به چه نوع دلیل استدلال باید کرد و در هر فن چه نوع مقدمات باید به کار برد؟ از جمله در مسائل دینی و دعوت مردم.

قرآن کریم در سوره نحل: آیه ۱۲۶ می فرماید:

(ادع إلی سبیل ربّک بالحکمه و الموعظه الحسنه و جادلهم بالّتی هی أحسن).

یعنی: بخوان به راه پروردگار خود به حکمت و موعظه نیکو و مجادله کن با ایشان به طریقتی که بهتر باشد.

حکما گویند: تمام اقسام علوم بر پنج قسم است: برهان، خطابه، جدل، سفسطه، شعر. برهان آنست که به قیاس صحیح، مطلبی را مدلّل داری و مقدمات یقینی در دلیل آن به کار بری. و خطابه آنست که ترغیب مخاطب کنی به خیر بیانی که موجب رغبت او باشد از کلام بزرگان و رفتار نیکان، و مقدّمات ظنّی هم در آن روا باشد. و جدل آنست که از مسلّمات دشمن، قول او را نقض کنی یا قول خود را ثابت کنی و خداوند به این سه طریقه اشارت فرمود.

امّا سفسطه و شعر که دو نوع دیگر است نباید در دعوت دینی به کار رود که سفسطه، مغالطه کردن است، و شعر، خیال بافتن و این دو با دعوت به سوی خداوند مناسب نیست. امّا برهان و حکمت در اصول عقاید به کار می رود، و موعظه حسنه در فقه و اخلاق و امثال آن، و جدل در احتجاج با مخالفین حق در علم کلام.

احتجاج قرآن بر ردّ هویه

در سوره جاثیه: آیه ۲۳ می فرماید:

(و قالوا ما هی إلّا حیاتنا الدّنیا نموت و نحیا و ما یهلکنا الاّ الدّهر و ما لهم بذلک من علم إن هم إلّا یظنّون).

یعنی گفتند: نیست مگر همین زندگانی دنیای ما، که می میریم و زندگی می کنیم و ما را هلاک نمی کند مگر دهر(خداوند جواب می دهد که) ایشان را علم نیست به آنچه(می گویند) بلکه گمان می کنند و بس.

این قول دهریان و طبیعیان است که امروز خویش را روشنفکر و عاقل می شمارند و دیگران را سفیه و جاهل می پندارند، و این سخن را خداوند عالم در جواب ایشان فرموده است تا آخر روزگار جواب آنها همین است، چون هر چه در علوم طبیعی ترقّی کنند و اصطلاح ببافند و از مشهودات علمی خود شاهد آورند دلیلشان بر نفی صانع و انکار آخرت، یک کلمه بیشتر نیست که ما تا چیزی را به حسّ خود درک نکنیم آن را باور نداریم باید چیزی را ببینیم تا تصدیق کنیم و گویند عاقل آنست که تا چیزی را نبیند تصدیق نکند چنانکه خداوند فرمود:

(و إذا تتلی علیهم آیاتنا بیّنات مّا کان حجّتهم إلّا أن قالوا ائتوا بآبائنا إن کنتم صادقین).(۱)

چون آیات روشن ما بر ایشان خوانده شود دلیل ایشان غیر این نیست که گویند پدران ما را بیاورید اگر راست گوئید.

یعنی: تا ما زنده شدن مردگان را نبینیم باور نداریم؛ آن مردم عرب بیابانی همین گفتند و بزرگترین طبیعیون اروپای امروز نیز همین گویند و هیچ بر آن نیفزوده اند.

خداوند جواب آنها را داد امّا خود آنها را مخاطب نساخت چون قابل خطاب نبودند، با مردم دیگر فرمود: این ملحدان و دهریان به گفتار خود علم ندارند بلکه به گمان می

۱- سوره جاثیه(۴۵): آیه ۲۵.

گوینـد. چون حس نکردن چیزی دلیل بر عـدم وجود آن نیست و شاید چیزی باشد و حس بدان نرسد، چنانکه اگر حیوانی بی قوه سامعه باشد و اصوات را نشنود دلیل نبودن صوت نیست، و اگر بی باصره باشد و رنگها را نبیند دلیل بر نبودن رنگ نیست، و هکـذا و اینکه ملاحـده گوینـد: طبیعت ما را هلاک می کنـد و ما یقین داریم دروغ می گویند بلکه گمان دارند، این جواب که خـدا فرمود از قدیم تا امروز هر کس دهری را جواب داده است همین را گفته و بر آن چیزی نیفزوده است، و می گوئیم ما دعوی نکردیم خدا و عالم آخرت و روح را با چشم دیده ایم بلکه خدا را به عقل می شناسیم و آخرت را به دلیل ثابت کنیم و هکذا.

و در قرآن به ادلّه بسـیار ثابت کرده است که ما چون در خلقت موجودات عالم به دقت بنگریم دانیم مبدأ آن طبیعت بی شعور نیست و همه چیز به حکمت و مصـلحت ایجاد شـده است و در این باب کتابها پرداخته اند که از همه بهتر پس از قرآن، کتاب «توحید مفضل» است.

فلاماریون در کتاب موسوم به «قبل از مرگ صفحه ۳۹» گوید:

«تعجّب است که چگونه مردم هوشـمندماننـد ....(چنـد تن طبیعی دان را نام برده است) توانسـته اند تصوّر کنند که حقیقت در دائره حواس ما محدود است با این جمود و نقص حواس. ماهی گمان می کند که هیچ چیز بیرون آب نیست» انتهی.

و این کتـاب فلامـاریون را یکی از علمـای مصـری موسوم به(فریـد و جـدی) به عربی ترجمه کرده است و آن را «علی أطلال المذهب المادّی» نام نهاده است و کتابی بس مفید است و این بنده مؤلّف گوید: افراد انسان در ذائقه مختلفند یکی شعر خوب و بـد را تمیز می دهـد و دیگری از آن لذّت نمیبرد و همچنین خط و نقاشـی و غیر اینها، آن کس که سـلیقه و ذائقه ندارد نمی توانـد بگوید اصـلاً شـعر خوب دروغ است، و نیز پسـر نابالغ از شـهوت مردان بالغ خبر ندارد پس انکار آن نباید کرد و علمای طبیعی امروز می گوینـد: هـوا چنـد خروار وزن دارد و مـا وزن آن را روی دوش خـود حس نمی کنیـم، و نیز بـه یقیـن و قطع گویند زمین کرده است و مسافرین در

هر جای زمین که که رفته انـد گفته انـد: ما همه جا پای خود را به طرف زیر و سـر را به جانب زیر باشـد با این حال زمین کره است و کره بودن آن محسوس مسافران نیست.

بـالعکس چیزهـائی حس می کنیـم کـه حقیـت نـدارد چنـانکه آتش گردان را حلقه آتشـین می بینیم و قطره بـاران را در حـال باریدن مانند خطّ عمود مستقیم می نگریم با آنکه یک نقطه بیش نیست، پس حس را نباید آئینه حقیقت دانست.

در تفسیر آیه: (أولم یکف بربّک انّه علی کلّ شی ء شهید).(۱)

در سوره حم سجده: آیه ۵۳ می فرماید:

(سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی أنفسهم حتّی یتبیّن لهم أنّه الحقّ أولم یکف بربّک أنّه علی کلّ شی ء شهید).

یعنی: به زودی به ایشـان بنمـائیم نشـان هـای خود را در آفـاق و در خودشان تا بر ایشان واضـح گردد او حق است و آیا کافی نیست که پروردگار تو بر هر چیز(نزد هر و با او) حاضر است - انتهی.

علما گفته اند: خداوند را به دو طریق باید شـناخت: یکی را به برهان«انّ» نامیدند - به کسـر همزه و تشدید نون - یعنی از تدبّر در مخلوقـات وی که فرمود: «سـنریهم - الی آخر». و دیگر به برهـان «لِم» و نظر در اصـل وجود بـدین بیـان که هر چیز موجود است و این وجود که بـا هر چیز هست خود واجب الوجود نیست پس ممکن الوجود و آفریـده واجب الوجود است و پرتوی از وجود او است، و بالاخره خـدا با هر چیز هست، یعنی پرتوی از وی که وجود است بر همه موجودات تابیده است و همین دلیل کافی است و (اولم یکف بربّک علی کلّ شـی ء شـهید)(۲) اشـارت به آن است، و علمـا در کتب کلام و اصول عقایـد، آن را تفصـیل داده به صورت برهان دور و تسـلسل در آورده اند، و اشـراقیان وجود را بنور تشبیه کرده اند و گویند واجب الوجود به منزله منبع نور است و نور از ذات او است مانند خورشید و ممکنات به

۱- سوره فصّلت(۴۱): آیه ۵۳.

۲- سوره فصّلت(۴۱): آیه ۵۳.

منزله آنها هستند که خورشید استفاضه می کنند و هر کس نور بیند یقین می کند منبع نوری هست که از خود، نور پاشی کرده است و همچنین هر موجودی که بینی یقین کن منبع وجودی هست که وجود پاشی کرده است.

در اثبات علم خداوند به همه چیز

آیات بسیار در این معنی هست از جمله این آیات را ذکر می کنیم که فرمود:

(الا یعلم من خلق و هو الّطیف الخبیر).(سوره ملک: آیه ۱۴)

یعنی: آیا نمی داند آنکه آفرید و او لطیف و آگاه است.

حکما به دو دلیل بر علم واجب الوجود استدلال کرده اند: یکی آنکه واجب الوجود، علت هر چیزی است و علّت به معلول خود علم دارد. خواجه نصیرالدین طوسی در شرح اشارات گوید: قیام ممکنات به واجب و ارتباط آنها به وی سخت تر از قیام صورت ذهنیه ما است به ما چون احتیاج به فاعل است و این احتیاج به قابل؛ به هر حال چون خداوند آفریدگار است علم دارد به آفریدگان خود و این دلیل از «من خلق» استفاده می شود.

دلیل دوّم آنکه چون در موجودات به دقت می نگریم می بینیم در خلقت هر یک مصالح بسیار به کار رفته است چه بزرگ مانند انسان و چه در موجودات خرد و کوچک مانند پشه و مگس که چشم و گوش و معده و آلات نسل و غیر آنها برای هر یک آفریده، پس فاعل آن از روی قصد و به علم و عنایت آنها را آفریده است و لطیف در صنعت استاد ریزکار و آگاه را گویند که چون در صنعت او نگاه کنی بینی مصلحت مصنوع خود را مراعات کرده است، مثلاً در اتومبیل، وسائل حرکت و راحت مسافر را درست کرده است هر چه بیشتر دقّت کرده باشد در ریزه کاری، آگاهی او بیشتر است و اینکه خداوند تعلی گفت:«هو الطیف الخبیر» به آن اشارت کرده است و این معنی که ما از لطیف کردیم در کتاب کافی از یکی از ائمّه(ع) منقول است.

در اینکه خدای تعالی مرئی نیست

در سوره الانعام: آیه ۱۰۳ است:

(لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار).

یعنی: چشم ها او را در نیابد و او چشم ها را در یابد. جسم مرئی باید جدا باشد از چشم و محاذی آن باشد اما خداوندی بی مکان که نزدیک و محیط بر چشمها است چگونه دیده شود. حکما گویند: خدا جسم نیست و آنچه جسم نیست و محل ندارد دیده نمی شود.

امّا در تورات آمده است خدای تعالی را از قفا توان دید نه از روی چنانکه در سفر خروج(۳۳:۲۳) از قول او نقل می کند«دست خود را بر می دارم تا آنکه قفای مرا ببینی که رویم دیدنی نیست» بر خلاف قرآن که فرمود:(لن ترانی).

غذا خوردن ملائکه

در قرآن کریم آمده است که چون فرشتگان نزد ابراهیم آمدند تا بشارت به اسحاق دهند ابراهیم، گوساله بریان برای آنها آورد و دید دست آنها به گوساله نمی رسد او را ناپسند آمد و بترسید(سوره هود: آیه ۷۳):

(فلمّا رأی أیدیهم لا تصل إلیه نکرهم و أوجس منهم خیفه).

امّا در تورات(سفر تکوین ۱۸:۸) آمده است که فرشتگان از آن گوساله خوردند، و صحیح همان است که قرآن گوید، چون فرشتگان از طعام دنیا نمی خورند و حکایات قرآن اگر از تورات گرفته بود مانند تورات بود امّا وحی الهی است از جانب پروردگار که می داند فرشته غذا نمی خورد و آنکه درس نخوانده و از رموز حکمت آگاه نیست و از عالم مجرّدات خبر ندارد اینگونه امور را نمی داند مگر مؤیّد باشد از جانب خدای تعالی.

در اینکه طبیعت مسخّر پروردگار است

در سوره روم: آیه ۴۷ فرموده است:

(اللّه الّذی یرسل الرّیاح فتثیر سحاباً فیبسطه فی السّماء کیف یشاء و یجعله کسفا فتری الودق یخرج من خلاله).

یعنی: خدائی که بادها را فرستاد تا ابر را برانگیزد پس خدا ابر را در آسمان می گسترد هر طور خواهد و طبقه ها قرار می دهد پس می بینی باران از میان آن بیرون آید.

و همچنین در سوره حجر: آیه ۲۲ فرمود:

(و ارسلنا الرّیاح لواقح).

فرستادیم بادها را آبستن کننده. با آیات بسیار دیگر که کارهای جهان را هم نسبت به اسباب داده است و هم نسبت به خود، و مردم طبیعی، همه چیز را نسبت به اسباب می دهند چنانکه گویند ابر و باران از بخار آب است، و نمو درخت از جذب ریشه و برگ، تولّد حیوان از حرارت و تأثیر رحم و غیره.

امّا خداپرستان گویند: این اسباب، مسخر پروردگار است، نادان است آنکه نظر به اسباب دوخته و از مسبب غافل گردیده است مانند أرّه که کسی در دست نجّار بیند و از نجار غافل باشد و پندارد ارّه خود می برد، امّا در حقیقت ارّه آلت است، و برنده دیگری است، آنکه کتاب می نویسد نه قلم است و نه دست نویسنده بلکه فکر او است.

و گروهی از مردم بیهوده می کوشند که اسباب و آلات را عزل کنند و گویند هیچ چیز مؤثّر نیست جز خداوند به مباشرت، بی واسطه اسباب؛ امّا خداوند در قرآن عزیز از این می فرماید، می فرماید: که خدا باد فرستد و باد ابر را بر انگیزد و انگیختن ابر به سبب باد است و فرستادن باد به امر خدا، و نیز آنکه چرخ اوّل

کارخانه را بگردانـد اگر هزار چرخ در آن به کار افتـد محرک همه آنها آن مرد اوّل است؛ آنکه گوید هوا و آفتاب و آب در روئیـدن نباتات دخل ندارند غلط گفته است، و آنکه گوید اینها مسـتقل، و بی اراده و تدبیر الهی است نیز غلط گفت، خداوند گفت: ما باد فرستادیم که ابر را برانگیزد.

چند آیه ای که باید مورد اعجاب علمای طبیعی شود

علمای طبیعی اروپا ثابت کرده اند که هر گیاه نر و ماده دارد و باد گردی از نر منتقل به ماده می کند و آن را آبستن می کند.

و در سوره حجر: آیه ۲۲ است:(و ارسلنا الرّیاح لواقح)

یعنی: فرستادیم بادها را آبستن کننده.

در سوره رعد: آیه ۳:

(و مِن کلّ الثّمرات جعل فیها زوجین اثنین).

یعنی: از همه میوه ها در زمین جفت نر و ماده قرار داد.

دیگر در سوره و الذاریات: ۴۹:

(و مِن کلّ شی ء خلقنا زوجین).

یعنی: از هر چیز جفت نر و ماده آفریـدیم(در عربی زوج بر یک تا اطلاق می شود به این جهت آن را تثنیه می بندند و زوجین به معنی نر و ماده است). در قدیم کسی از نر و ماده گیاهان خبر نداشت مگر خرما.

در سوره یس: آیه ۳۶ است:

(سبحان الّذی خلق الأزواج کلّها ممّا تنبت الأرض و من أنفسهم و ممّا لا یعلمون).

یعنی: منزّه است آنکه جفت ها آفرید همه را از آنچه زمین برویاند و از خود ایشان(بنی نوع انسان) و از چیزهائی که نمی دانند.

از این آیه معلوم می شود که جفت بودن مخصوص به انسان و گیاه نیست و چیزهائی دیگر هست که مردم آن روز نمی دانستند و علمشان به آن نرسیده بود مانند الکتریک که خدا آن را هم جفت آفریده است. و از این قبیل است آیه ۸ از سوره نحل:

و الخیل و البغال و الحمیر لترکبوها و زینه و یخلق ما لا تعلمون).

یعنی: و آفرید خداوند اسبان و استران و خران را تا بر آن سوار شوید و تجمل شما باشد و می آفریند چیزی را که نمی دانید. چیزی از جنس مرکوب که مردم آن عهد نمی دانستند این وسائل امروز است، اگر گوئی چرا خداوند نسبت خلق آن را به خود داده است؟ گوئیم خداوند بسیار، عملی که در ظاهر از انسان صادر می شود به خود نسبت می دهد مثل:

(حملنا ذرّیّتهم فی الفلک المشحون).(۱)

قساوت قلب و عدم توجّه

در سوره بقره: آیه ۵ و ۶ فرموده:

(إنّ الّذین کفروا سواء علیهم ءأنذرتهم أم لم تنذرهم لا یؤمنون ختم اللّه علی قلوبهم و علی سمعهم و علی أبصارهم غشاوه).

یعنی: آنها که کافر شدند مساوی است به حال ایشان، بیم دهی ایشان را یا بیم ندهی، ایمان نمی آورند. خداوند بر دل و گوش های آنها مهر نهاده است و بر دیده هاشان پرده است.

فرید وجدی در بعض کتب خود گفته است: طبیعیین از غایت دقّت در صنع از صانع فرو مانده اند.

۱- سوره یس(۳۶): آیه ۴۱.

مؤلف گوید: هر چند بر مطلبی دلیل قوی و روشن موجود باشد تاکسی به آن توجه نکند و در آن دقّت ننماید نتیجه ای از آن نمی گیرید. مردم ساده لوح اعتراض می کنند که این همه حکما و دانشمندان چرا دهری شدند و گفتار انبیا را نپذیرفتند و ایمان نیاوردند؛ و چرا این مذهب باطل از اوّل جهان تا امروز باقی است و این همه کوشش پیغمبران و علمای دین و کتب آسمانی و ادله حکمای الهی آنها را قانع نکرده و این مذهب باطل را بر نینداخته است؟ یا گویند: بسیاری مردم که به عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بودند و معجزات او را دیدند و کلام او را شنیدند باز به او ایمان نیاوردند؟ خداوند جواب این شبهات را در آیات فوق بیان فرموده است که این مردم غافلند و عادت به توجه در دلیل نکرده اند، گوئی بر چشم ایشان پرده آویخته است و دل ایشان را زنگ گرفته نمی توانند توجّه کنند تا بفهمند، و این بهترین تعبیر است از مرض دل.

و در سوره مطفّفین: آیات ۱۴و ۱۵ گوید:

(کلّا بل ران علی قلوبهم مّا کانوا یکسبون کلّا إنّهم عن ربّهم یومئذ لمحجوبون).

یعنی: به راستی که کارهای ایشان زنگ گردید بر دل آنها، و به راستی که از پروردگار خویش محجوبند.

دو گونه بیماری بر دل های مردم عارض می شود و آنها را از اعتدال به سوی افراط یا تفریط منحرف می سازد:

یکی عادت به تغافل و بی اعتنائی و توجّه نکردن است و آن کس که عادت به علوم طبیعی کرده بر وی دشوار است فکر خویش را متوجّه علوم عقلی کند و در آن تدبر نماید نه آنکه قدرت فهم از او سلب گردد؛ بلکه این علوم را قابل اعتنا در آن تدبر نماید نه آنکه قدرت فهم از او سلب گردد؛ بلکه این علوم را قابل اعتنا نمی شمارند تا در آن نظر کند و اگر بتواند اعتنا کند و توجّه نماید قدرت بر ادراک دارد، خداوند از

این معنی تعبیر فرموده است به قساوت قلب یا زنگ دل یا مهر بر دل نهاده و پرده بر چشم آویخته.

و مرض دوّم کثرت توجّه به چیزی است که منجر به وسواس می شود چنانکه بعض مردم از بس به نجاست و طهارت توجّه دارند فکرشان چیز غیر حقیقی را حقیقی می پندارد و بعض مردم فکرشان متوجّه مرض یا دشمن و امثال آن می گردد بر آنها بی جهت ترس عارض می گردد؛ و این هر دو بیماری است هم توجّه نداشتن به امر حقیقی و هم اعتنا به امر غیر حقیقی.

قاعده لطف و تفسیر آیه «و لو تقوّل علینا بعض الاقاویل»

در سوره الحاقّه: آیه ۴۴-۴۶ در مقام احتجاج بر صحّت قرآن و صدق رسول خدا فرمود:

«و لو تقوّل علینا بعض الأقاویل لأخذنا منه بالیمین ثمّ لقطعنا منه الوتین).

یعنی: اگر بر ما گفتاری به دروغ نسبت دهد دست راست او را می گیریم آنگاه رگ دل او را می بریم.

و طائفه عدلیّه که معتزله و امامیّه اند گویند: لطف بر خدا واجب است یعنی: هرچه مردم را به طاعت پروردگار نزدیک کند، پس اگر خداوند بیند کسی مردم را گمراه می کند و راضی به عمل او نباشد بطلان او را آشکار سازد یا خود، او را هلاک کند تا مردم گمراه نشوند چه اگر او را به حال خود گذارد و رسوا نکند دلیل رضای او است به عمل وی. و اگر کسی گوید: این همه مدّعیان باطل که مردم را گمراه کردند چرا خدا آنها را به حال خود گذاشت مانند رؤسای بت پرستان؟ گوئیم: خداوند عالم آنها را به حال خود نگذاشت بلکه اوّلاً معجزه بر دست آنها جاری نکرد، ثانیاً انبیا را فرستاد تا بطلان ظاهر شد.

و نیز خداوند مردم را ملجأ به تکالیف نکرده است بلکه راه نموده تا هر که بخواهد به طریق صلاح رود و هر کس خواهد راه فساد گزیند حجّت بر او تمام باشد، و چون

خدا معجزه بر دست پیغمبر ما جاری کرده بود مردم، هر سخن او را باور می کردند اگر ضمناً می خواست چیزی به خدا نسبت دهد، خداوند از او مؤاخذه می کرد.

شنیدم که به عهد مرحوم نراقی عالمی از نصاری اعتراض کرد که این قاعده لطف که شیعه به آن معتقدند صحیح نیست زیرا که مدّعیان باطل، مردم را گمراه کردند و خداوند منع آنها نفرمود مانند زردشت و بودا!

نراقی جواب داد: از کجا دانستی آنها باطل بودند، شاید بر حق بودند؟ آن نصرانی گفت: بطلان مذهب آنها واضح است. نراقی جواب داد: اگر بطلان مذهب آنها آن قدر واضح است که تو هم فهمیدی، پس همه فهمیدند و بر خداوند واجب نبود دیگر برهانی جدید بر بطلان آنها فرستد، و آنکه گوید: دفع مبطل به قاعده لطف واجب است در صورتی گوید که بطلان دعوی کسی واضح نباشد و مردم در متابعت وی معذور باشند و دعوت او طوری باشد که موجب گمراهی مردم گردد در این وقت خداوند به هر وجه باشد او را رسوا می کند، امّا آنکه دعوتش واضح البطلان است حجّت بر مردم تمام است و لطف به معنی الجاء و اجبار مردم به طاعت نیست بلکه به معنی هدایت و تسهیل اسباب است که اگر خواست به اختیار خویش اطاعت کند.

منحرفین زمان ما گویند: اگر جمعی پیرو کسی شوند همین پیروی چند تن دلیل صدق مدّعی است و آن را (نفوذ کلمه) نامیده اند! امّا این سخن البتّه باطل است و غیر از لطفی است که شیعه به آن معتقدند زیرا که بی دلیل پیروی کسی نباید کرد تا چه رسد به آنکه دعویش واضح البطلان باشد.

فائده وجود پیغمبران و اثبات نبوت عامه

سوره حدید: آیه ۲۵:

(لقد أرسلنا رسلنا بالبیّنات و أنزلنا معهم الکتاب و المیزان لیقوم النّاس بالقسط).

یعنی: فرستادیم پیغمبران خود را با دلیل های روشن و با آنها کتاب فرستادیم و آلت سنجش تا مردم به عدل قیام کنند.

این آیه جواب آنها است که گویند پیغمبران برای چه آمدند و از ایشان مردم چه فائده بردند؟ خداوند می فرماید: پیغمبران آمدند تا عدل را بر پای دارند و کتاب آسمانی آوردند و قانونی که حق هر کس را بدان تشخیص دهند.

تفصیل این اجمال آنکه در طبیعت انسانی هیچ چیز به قدر استقلال و آزادی فردی قیمت ندارد چنانکه اگر کسی را در جایی محدود به زندان کنند و همه نعم دنیا را برای او فراهم آورند راضی نیست و آزادی را بیشتر دوست دارد، و انبیا کتابی آوردند مشتمل بر اصول عقاید که به معنویّات حقیقت دادند، و قیمت افراد بشر را بالاـ بردند، و روح آنها را باقی دانستند. و آزار کردن مردم را گناه کبیره شمردند، و میزانی آوردند که حدود و حقوق آنها را مشخّص کرد و گفتند: هیچ کس حقّ ندارد مال دیگری را ببرد، یا او را به کار مجبور کند، و به زن دیگری تعرّض رساند و هکذا، و همه افراد مردم برای خود مختارند و از تعرّض دیگری مصون، آنکه خواهد این حق را از مردم بگیرد بزرگ ترین گناهکاران است و باید او را بر انداخت این حکم پیغمبران موافق ذوق و طبیعت بشر بود چون همه می خواهند در جهان عدل باشد و کسی به آنها زور نگوید؛ مردم اینها را پسندیدند و انبیا را بزرگ شمردند که قهرمان عدل و مروّج استقلال افراد بودند و به نام آنها معبدها ساختند و همیشه یاد آنها کردند و در راه پیشرفت تعلیم ایشان جان دادند که اینها بزرگترین نعمت ها را برای ما آوردند.

امّا اختراع صنایع جسمانی تا مدّتی سبب اعجاب گردید پس از آن از خاطرها محو شد. آنکه در عهد فراعنه در مصر شیشه اختراع کرد قیمت اختراع او در آن زمان بیش از آن کسی بود که امروز رادیو و أشعه مجهوله را کشف کرد امّا مخترع شیشه فراموش شد و ساختن آن امری ساده و عادی گردید، چند سال دیگر هم رادیو و أشعه مجهوله و عکس برداری از باطن امر عادی می شود؛ و نیز آنکه اوّل

کره بودن زمین را دانست در آن عهد اهمیّتش بیش از کپرنیک بود که حرکت آن را ثابت کرد و مردم آن مرد عجیب را فراموش کردند؛ بلکه حرکت زمین را هم اوّل فیثاغورث گفت و مردم او را فراموش کردند و به غلط نسبت به کپرنیک دادند، و خواجه نصیر طوسی در تذکره آن را از فیثاغورث صریحاً نقل کرده است؛ علّت این فراموشی ها آن است که این امور در طبیعت بشر، به قدر آزادی و حق و عدل قیمت ندارد و قیمت حق و آزادی را همیشه مردم می دانند، چون پیوسته با یکدیگر در تزاحمند.

فرعون وقتی أهرام مصر را می ساخت باك نداشت از آنکه چند هزار جان انسانی برای آن تلف شود چون می دید جسم بنی اسرائیل کوچك تر از هرم کوه پیکر او است؛ اینگونه مردم فرق بین انسان و کلوخ نمی گذارند، همچنان که اگر کلوخی سدّ راه مقصود شود می توان آن را خرد کرد هر کس هم که دیگری را مزاحم خویش دید و کشت، در نظر ایشان مانند کسی است که کلوخی را لگد و خرد کرده است، و موسی(ع) فرمود: فرعون حق ندارد مردم را به اجبار دارد. پس اگر کسی پرسید: پیغمبران در مقابل این اختراعات دیگران چه آوردند؟ گوئیم حق و عدالت و آزادی برای فرد فرد مردم آوردند که قیمتش از همه اختراعات بیشتر است.

و نیز گوئیم: حکمای یونان پیش از سقراط عالم طبیعی بودند و همه آنها در مقابل سقراط و شاگردانش گمنام شدند برای آنکه سقراط گفت:

«بیهوده در شناختن موجودات خشك و بی روح رنج مبر بلکه خود را بشناس که شناختن نفس انسان، بالاتر از شناختن اسرار طبیعت است».

چون گفتار او شبیه به گفتار انبیا بود بزرگ شد و آوازه اش جهان را بگرفت چه قیمت انسان را بالا برده بود؛ و خدای تعالی فرمود: ما انبیا را فرستادیم تا مردم را به عدل قیام کنند و ظلم و آزار یکدیگر را روا ندارند؛ هر کس طرفدار آن است تابع انبیا و مروّج طریقت ایشان است.

امّا ملاحده با استقلال و آزادی افراد مخالفند و همیشه دولتشان با ظلم و قهر و آزار توأم بوده، امروز بسیاری از ملاحده دم از آزادی می زنند و خود را طرفدار استقلال فردی می دانند ولیکن سخن در اوّلین مروّج حق است و در میان بشر که انبیا بودند و پس از ایشان اگر دیگری معتقد به آن گردد افتخار از آنها سلب نشود چنانکه کشیشان عیسوی امروز تابع کپرنیک اند و معتقد به حرکت زمین شده اند و آن وقت مخالف وی بودند.

بیان حجّت بر خدای تعالی است

(و لو أنّا أهلكناهم بعذاب من قبله لقالوا ربّنا لولا أرسلت إلینا رسولاً فنتّبع آیاتک من قبل أن نذلّ و نخزی)(طه: آیه ۱۳۴.

یعنی: اگر ما آنان را پیش از این به عذابی هلاک می کردیم می گفتند: ای پروردگار چرا سوی ما پیغمبری نفرستادی تا پیروی آیات تو کنیم، پیش از اینکه خوار و رسوا شویم.

علمای کلام گویند: «خوبی و زشتی هر عمل ذاتی آن است نه جعلی» به این معنی که چون دروغ و قتل و امثال آن زشت بود، خداوند از آن نهی کرد نه آنکه چون نهی کرد زشت شد. و نظیر این را در طاعت گویند، امّا این نیکی و زشتی را گاه باشد که مردم به عقل خویش دریابند و گاه مخفی است که عقول آن را در نیابد چون بر مصالح هرچیز آگاه نیست. به هر حال خداوند عالم، به عمل زشت راضی نیست لذا پیغمبران را فرستاد تا آن زشتی ها را که عقل مردم به آن نمی رسد تعلیم آنها کنند و آنچه عقلشان بدان می رسد تسجیل کنند و اهمیّت آن را بیشتر سازند و اراده خدا را بگویند و عذاب الهی را متذکّر شوند، به هر حال لطف الهی مقتضی فرستادن پیغمبران است و اگر خداوند حجّتی نفرستد یا باید به اعمال زشت راضی گردد و آن قبیح است، یا بدون فرستادن پیغمبر و بیان حجّت بندگان را عذاب کند و آن ظلم است. به عبارت دیگر، این عقاید و مرامها و دین های مختلف که بشر به افکار و عقول خود یافته اند و بر سر آنها فتنه ها انگیخته همه بر حق

نیست؛ زیرا که حق یکی است. (و ماذا بعد الحقّ الا الضّلال). و پس از حق جز گمراهی چیزی نخواهد بود. و خداوند عالم، به باطل راضی نیست قطعاً.

پس باید حجّتی فرستد تا حق از باطل ممتاز شود و گرنه مردم را بر متابعت باطل عقاب نکند.

امّا مردم امروز معتقدند که خداوند آنان را آزاد گذاشته است، که هر طور خواهند زندگی خود را تمشیت دهند و هر قانون که خواهند وضع کنند و هر رسم که بپسندند اجرا دارند. و ما این سخن را باطل دانیم زیرا که در میان این قوانین و رسوم، قوانین ظالمه و رسوم باطله نیز موجود است و خدای تعالی محال است راضی به ظلم و باطل گردد، و نیز محال است همه قانون گذاران معصوم از خطا باشند.

و باز گوییم چون ما در خلقت پروردگار نظر کردیم دیدیم آنچه نیاز فرد است در افراد قرار داده است، مانند چشم و گوش و دست و پای، و آنچه نیاز جامعه است نیز به آنها داده، چنانکه انسان و حیوان را نر و ماده آفریده، هرگز اتّفاق نیفتاد همه مرد شوند بی زن، یا همه زن شوند بی مرد، و نیز قریحه برای صنعت های مختلف آفرید رقیق القلب و قَسِیُّ القلب، مرد شجاع آفرید برای دفاع، و مرد مدبّر آفرید برای سیاست، و مخترع آفرید برای صنعت، البتّه پیغمبر می آفریند برای ترویج حق و عدالت و تعلیم ملکات فاضله و معصوم از خطا برای تمیز حقّ از باطل و منزّه از افعال زشت و دناءت تا مردم او را دوست دارند و بدو بگروند و افعال نیک او را سرمشق خویش قرار دهند.

اگر گویی حکما این کار می کنند و رواج ملکات فاضله می دهند؛ در جواب گوئیم حکما از خطا معصوم نیستند و آن فائده که گفتیم از ایشان نیاید، بلی حکمای الهی یاری انبیا می کنند و به پیغمبران نزدیک ترند از دیگران بلکه وجود آنها هم لطف خداوند است، و اگر فرض کنیم حکیمی است معصوم از خطا و دلیلی بر

عصمت خود دارد و ندانستنی های مردم را خداوند به او تعلیم می دهد او پیغمبر است نه حکیم.

در معنی اسلام

خداوند در قرآن سوره آل عمران: آیه ۱۷ فرماید:

(إنّ الدّین عند اللَّه الإسلام و ما اختلف الّذین أوتوا الکتاب إلّا مِن بعد ما جاءهم العلم).

دین نزد خدا اسلام است و آنها که کتاب به آنها داده شد اختلاف نکردند مگر پس از آنکه علم برای آنها آمد.

و در چند آیه خدای تعالی فرموده است: همه پیغمبران خدا دعوت به اسلام کردند و اسلام به معنی فرمان خدا بردن و اطاعت کردن او است و این موجب نجات و سعادت است، امّا یهود و نصاری اسلام را ترک کردند؛ نصاری گفتند: مسیح کشته شد و گناه مؤمنین به او آمرزیده گشت، و یهود گفتند: ما قوم برگزیده خدائیم و هر کس هر چه عبادت کند، به پایه ما نمی رسد. در رساله پولس باهل روم(۳:۲۰) می گوید:«پس به سبب اعمال شرعی هیچ بشری در نزدش عادل شمرده نخواهد شد بلکه به شریعت ثبوت گناه می شود». و در قرآن فرمود:

(و جعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا إنّ أکرمکم عند اللَّه أتقاکم)(۱)(حجرات: ۱۲)

عصمت انبیاء و ائمه (علیه السلام)

سوره النساء: آیه ۱۶۵ :

(لئلا یکون للناس علی اللَّه حُجّه بعد الرّسل).

برای آنکه برای مردم حجّتی نباشد بر خدا پس از فرستادن پیغمبران.

۱- و شما را گروه گروه و قبیله قبیله قرار دادیم تا یکدیگر را به نام و نشان بشناسید، البته گرامی ترین شما نزد پروردگار پرهیزکارترین شما است.«م»

و در سوره احزاب: آیه ۲۱:

(لقد کان لکم فی رسول اللّه اُسوه حسنه).

بود برای شما در رسول خدا اقتدای نیکو یعنی باید به او اقتدا کنید.

این آیه و امثال آن دلالت دارند بر اینکه انبیاء معصومند، یعنی: گناه نمی کنند و سهو و خطا و غلط و اشتباه بر آنها روا نیست و گر نه قول و فعل آنان حجّت نبود چون هر کار که پیغمبران بکنند، پیروی آنان بر مردم واجب است و اگر مرتکب گناهی شوند و به مردم نگویند آن کار گناه است مردم گمراه می شوند و هر که متدیّن است خواه مسلمان یا یهودی یا نصرانی، چون در عمل ایشان درست بنگری و رفتار آنان را با اقوال پیمبران ملاحظه کنی می بینی در خاطرشان عصمت ایشان مرکوز است و به کلام تورات و انجیل تمسّک می کنند و هیچ احتمال نمی دهند شاید نویسنده سهو کرده باشد.

امّا مردم جاهل غالباً اعمال و اعتقاد خود را نمی توانند تقریر کنند و گاهی از آنها می پرسی عقیده تو در فلان مطلب چیست؟ او سخنی اظهار می کند و چون در رفتار وی دقّت کنی، خلاف آنچه اظهار کرده است خواهی دید.

در بعض کتب مسیحی خواندم که پیغمبران خدا از خطا معصوم نیستند بلکه از گناه نیز؛ با این حال وقتی با آنها بگوئی فلان آیه از آیات تورات و انجیل غلط است برای آنکه نویسندگان آنها به اعتقاد شما معصوم از خطا نبودند آشفته می شوند و چنان به کلمات این کتب متمسّک می گردند که معلوم می شود، راویان و مورّخان خود را هم معصوم می دانند تا چه رسد به انبیا، و شاید بعض مسلمانان نیز چنین عقیده باشد اما چون در رفتار ایشان دقّت کنی و تمسّک آنان را به حدیث بنگری می بینی به راویان حدیث هم نسبت سهو نمی دهند تا چه رسد به ائمّه(ع) و باید مذهب باطل را رد کرد خواه در مسلمان باشد و خواه در مسیحیان، به رحال پیغمبر از گناه و خطا و سهو معصومند و بنای عمل همه اهل ادیان بر عصمت پیغمبران است،

خواه به زبان بگویند یا نگویند و یهودی و نصرانی متدیّن، پیغمبر خود را عملاً معصوم می دانند و همچنین مسلمانان. و اگر از یهود پرسی چرا ساز و آلات موسیقی را حلال می دانید می گویند: داود(ع) هم ساز می زد؟ و اگر از نصرانی پرسی چرا شراب حلال است؟ گوید: مسیح(ع) هم شراب خورد!.

پس آنها پیغمبران را در عمل هم معصوم می دانند وگرنه می توان گفت آنها گناه کردند، و ما به صحّت و فساد این نسبت ها فعلاً کاری نداریم.

و امّا آنچه پیغمبران سلف مرتکب شدند و مورد عتاب پروردگار گشتند، ترک اولی بود که چون از ایشان صادر شد پسندید خدا نبود و اگر دیگران مرتکب می شدند مورد عتاب نمی شدند، أمّا بت پرسی کردن و گمراه ساختن مردم و بت ساختن و زنا کردن و دروغ گفتن که برای همه مردم مطلقاً گناه است، از پیغمبران صادر نمی شود، چون فعل انبیا، برای مردم حجّت است امّا چیزی که بر مردم واجب نیست و ترک اولائی است مخصوص به خود انبیا، موجب گمراهی دیگران نمی شود مانند گندم خوردن آدم و بیرون آمدن از بهشت که نهی ارشاد بود.

پس از این مقدّمات گوئیم در سفر خروج (۳۲:۲-۴) گوید: گوساله مشهور زرّین را خود هارون برادر موسی برای بنی اسرائیل ساخت؛ اما در قرآن کریم می فرماید: این صنعت سامری بود و قرآن صحیح است چون هارون پیغمبر بود و پیغمبر بت نمی سازد و خود حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام در سفر مثنی(۱۳:۵) به حکم خدا مقرّر داشته است که هر کس دعوت کند مردم را به پرستش معبودی جز خدای یگانه باشد کشته شود، و اگر هارون این عمل را کرده بود، نباید حضرت موسی(ع) در اجرای حکم خدا ملاحظه برادری کند و البتّه هارون را می کشت.

به هر حال پیغمبر اسلام با کمال جرأت می فرمود: این قرآن اختلاف و اغلاط و اشتباه اهل کتاب را بر می دارد و معلوم می کند و مهیمن بر آنها است و این یکی از آن موارد است، قوله تعالی:

(و أنزلنا إلیک الکتاب بالحقّ مصدّقاً لما بین یدیه من الکتاب و مهیمناً علیه)(۱)(مائده:۴۸).

بعضی عیسویان گفته اند: سامره شهری بود در فلسطین که پس از حضرت داود ساخته شد و بنای آن در کتاب اوّل پادشاهان(۱۶:۲۴) مذکور است و در زمان حضرت موسی و هارون(ع) اصلاً شهر سامره نبود تا سامری نامی منسوب به آن شهر موجود باشد و گوساله بسازد.

مؤلّف این کتاب گوید: نام اصلی سامره در لغت عبری شمرون است و سامره معرّب آن است و این نام در عهد اسلام بر شهر سرّمن رأی اطلاق می شود و نیز شهری به این نام پس از حضرت داود در فلسطین ساختند که پایتخت ملوک اسرائیل بود و پیش از داود به عهد حضرت موسی و هارون علی نبینا و آله و علیهما السلام، و نیز شهر دیگری بود بدین نام چنانکه از کتاب یوشع بن نون(۱۰:۹۱-۲۶) معلوم می شود بنی زبولون در زمان یوشع آن را تصرف کردند، و در همان کتاب(۱۱:۱) نام ملک شمرون را برده و آن عیسوی متوجّه آن نشده است؛ و سامری سازنده گوساله از مردم آن شهر قدیم بود که به عهد حضرت هارون(ع) بر پای بود نه آن سامره که پس از حضرت داود ساختند؛ پس در حقیقت سه شهر بنام سامره می شناسیم و همنامی دلیل آن نیست که یک شهر بود، نظیر بابل که امروز شهری است در مازندران و در قدیم شهری بود در عراق عرب، در معجم البلدان یاقوت حموی می بینی بسیار شهرهای مختلف به یک نام بوده است.

احتجاج بر نصاری

در قرآن کریم پایه دین نصاری را که امروز به آن معتقدند ابطال کرده است چون عمده دین آنها تثلیث و الوهیت مسیح(ع) و پسر خدا بودن کشته شدن او است برای نجات بشر و این مطالب را قرآن رد کرده است:

و در سوره مائده: آیه ۷۵ فرماید:

۱- و فرو فرستادیم بر تو قرآن را به حق و راستی که تصدیق کننده است آنچه را پیش از او فرستادیم از کتاب و مهیمن و نگهبان بر آن.«م»

(لقد کفر الّذین قالوا إنّ اللّه ثالث ثلاثه و ما من إلهٍ إلّا إله واحد).

کافر شدند آنها که گفتند خدا یکی از سه تا است با اینکه معبودی نیست مگر یک معبود.

و در آیه ۷۴:

(و لقد کفر الّذین قالوا إنّ اللّه هو المسیح ابن مریم و قال المسیح یا بنی اسرائیل اعبدوا اللّه ربّی و ربّکم).

یعنی: کافر شدند آنها که گفتند خدا، مسیح فرزند مریم است و مسیح خود گفت: ای بنی اسرائیل بندگی خدا کنید که پروردگار من و شما است.

باید دانست که چون بعض پیروان مسیح (ع) می خواستند دین آن حضرت را میان بت پرستان روم و یونان منتشر سازند، برای آنکه این دین آشنا به ذوق آنها باشد و قبول آن بر آنها دشوار نگردد، اوّل عمل به شریعت و احکام را برداشتند و گفتند عمل به آن بر مسیحیان واجب نیست و دیگر عقایدی شبیه به عقاید بت پرستان در دین مسیح داخل کردند. یکی از مسلمانان بیروت، کتابی در این باب تألیف کرده و عبارت انجیل را که عیناً مطابق با کتب بت پرستان است، در دو ستون مقابل هم آورده است و آن کتاب را به فارسی ترجمه و طبع کردند نام آن، بت پرستی و مسیحیت کنونی است و درست عین این تثلیث را بت پرستان روم و هند معتقد بودند؛ و کشیش فندر صاحب میزان الحق نیز در کتاب طریق الحیات این معنی را تصدیق کرده، منتها می گوید: بت پرستان در این مسایل بر حق بودند. و این بیچاره ندانسته است که این حق را چرا انبیای دیگر نگفتند، وی می گوید: تثلیث را بت پرستان از حضرت ابراهیم آموختند، گوئیم چه شد که اولاد حضرت ابراهیم، عرب و بنی اسرائیل، این عقیده را ندانستند و بت پرستان روم و هند یاد گرفتند.

هندوهای بت پرست به جای آب گویند: «برهمه» و به جای ابن «یشنه» و به جای روح القدس «سوفا» و گویند هر سه یکی هستند.

در سوره توبه: آیه ۲۹ به این معنی اشارت فرمود:

(و قالت النّصاری المسیح ابن اللّه ذلک قولهم بأفواههم یضاهئون قول الّذین کفروا من قبل).

یعنی: نصاری گفتند: مسیح پسر خداست، این سخنی است که به دهان خود می گویند(حقیقت ندارد) مشابهند اقوال آنها را که کافر شدند پیش از این.

در امامت

در سوره نساء: آیه ۶۲ فرماید:

(یا أیها الّذین آمنو أطیعوا اللّه و أطیعوا الرّسول و أولی الأمر منکم).

ای کسانی که ایمان آوردید، فرمان برید خدای را و فرمان برید پیغمبر و فرمانداران خود را.

و از این آیه کریمه دو امر معلوم می شود:

اوّل: آنکه: کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم حجت است و باید فرمان او را اطاعت کرد، چنانکه باید فرمان خدا را اطاعت کرد و آنان که گویند هر چه در قرآن است، قبول می کنیم و هرچه در احادیث از قول پیغمبر است ردّ می کنیم و کتاب خدا برای ما کافی است، این سخن خود برخلاف کتاب خدا است و اگر اطاعت قرآن تنها کافی بود خداوند به اطیعوا اللّه تنها اکتفا می کرد و اطیعوا الرسول نمی فرمود.

دوم اینکه: اطاعت کردن ائمّه واجب است و امام در هر عصر موجود است وگرنه خداوند عالم، امر به اطاعت معدوم نمی فرماید.

اگر کسی گوید از کجا دانستی که اولی الأمر ائمّه معصومین اند، شاید مقصود خداوند، همه خلفا و حکام باشد، در جواب گوئیم: به چند دلیل دانستیم:

اوّل اینکه: هر پادشـاهی که به رعیت خود دسـتور دهـد که حکـام خود را اطـاعت کنیـد مقصودش آن حکّامی است که خود پادشاه معیّن کند نه هر حاکمی ولو آنکه به زور بر مردم مسلّط گردد، و یا حاکمی که از جانب دشمن پادشاه منصوب باشد.

دلیـل دوم اینکه: اولی الأـمر شامـل آن فرمان فرمایانی که در زمان پیغمبر بودنـد نیز می شود(۱) ماننـد روسای لشـکر که پیغمبر معین می فرمود و حکّامی که به شـهرها می فرسـتاد ماننـد معاذ بن جبل که از جانب او به یمن رفت، و ابن ام مکتوم را که در مدینه حاکم فرمود، و خود به غزوه بیرون رفت به دلیل قوله تعالی (سوره نساء: آیه ۸۳):

(و إذا جاءهم أمر من الأمن أو الخوف أذاعوا به ولو ردّوه إلی الرّسول و إلی أولی الأمر منهم لعلمه الّذین یستنبطونه منهم).

و چون مقصود از فرمانروایان عهد پیغمبر صـلی الله علیه و آله وسـلم به خصوص آنها بودند که از جانب آن حضـرت منصوب بودند نه آن کسی که مردم خود، بر خود نصب کنند یا کسی که به زور خود را امیر گرداند همچنین فرمانروایان بعد از پیغمبر باید آنها باشند که خود او معین فرموده است.

دلیل سـیم آنکه: خداونـد تعالی امر به معصیت و قبائـح و ظلم و امثال آن نمی کنـد پس اولوالأمری که خداونـد، اطاعت او بر مردم واجب کرده است باید از خطا معصوم باشد و به معصیت امر نکند.

دلیل چهارم آنکه: بسـیاری از خلفا مانند یزید و ولید، فاسق بلکه بی دین بودند و به اجماع همه مسـلمانان و یزید امر به کشـتن حضـرت سیّدالشـهدا(ع) کرد، و ولید اتباع خود را امر کرد برای او شـراب بر بالای خانه کعبه برند، حجاج بن یوسف ثقفی امر کرد کعبه شـریفه را به منجنیق بندنـد و خراب کنند و جلادان خود را امر می کرد پارسایان و نیکان را در مجلس او گردن می زدند. اگر اطاعت این فرمانروایان واجب

۱- یعنی: در حدود ماموریتی که داشتند، اطاعتشان بر دیگران لازم بود نه به طور اطلاق.«ن».

باشد قتل نفوس محترمه و هتک احترام کعبه واجب می شود و در حکم خدا تناقض لازم می آید.

و اگر گوئی فرمانروایان عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که طاعت آنها واجب بود معصوم نبودند به اتّفاق؛ پس فرمانروایان بعد از وی هم لازم نیست معصوم باشند. در جواب گوئیم: این دو حال را قیاس به یکدیگر نتوان کرد چون در عهد خود آن حضرت اگر اختلافی میان حکام و رعایا اتّفاق می افتاد و حکام، فرمانی به خلاف حکم خدا میدادند و رعایا می دانستند بر خلاف حکم خداست میان اختلاف می افتاد چون پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم خود زنده بود رجوع به او می کردند و چاره آن را خداوند در همان آیه فرمود:

(فان تنازعتم فی شی ء فردّوه الی اللَّه و الرّسول) سوره نساء: آیه ۶۲.

یعنی: اگر میان شما (رعایا و حکام یا سپاهیان و سرکرده ها) نزاع افتد در چیزی آن را به خدای تعالی و رسول باز گردانید، امّا پس از رحلت او، تدارک این امر ممکن نبود چون اختلاف میان رعایا و خلیفه مرجعی نداشت، امام فخر رازی در تفسیر کبیر گوید: مراد از اولوالأمر خلفا نیستند و نظیر دلیل چهارم که ذکر کردیم آورده است، آنگاه گوید: مراد از اولوالأمر، علمای دین و اهل حل و عقدند وقتی بر چیزی اجماع کنند.

امّا این سخن از این مرد، با این تَبَحّر در علوم که نظیر آن در اسلام برای دیگری اتّفاق نیفتاد بسیار عجب است؛ زیرا که معنی اولی الأمر صاحب فرمان است و هیچ کس از آن غیر این معنی نمی فهمد و نیز مراد اطاعت هر فرد از افراد فرمانداران است نه آنکه همه اجماع کنند و کلمات قرآن را نباید حمل بر معنی غیر معروف کرد بی شاهد از قول لغویین و عبارات فصحا.

وجوب تحصیل علم دین و متابعت از فقها

وجوب تحصیل علم دین و متابعت از فقها(۱)

در سوره توبه: آیه ۱۲۳ است:

۱- من این فصل را هنگام طبع کتاب ملحق ساختم چون دیدم اکثر مردم که در دین سست گردیده اند برای آن است که از علما دوری می کنند، و بعضی می گویند اطاعت علما بر ما واجب نیست و در کجای قرآن است که باید سخن علما را شنید و حکم آنها را اطاعت کرد.«م»

(فلولا نفر كلّ فرقةٍ منهم طائفه لينفقّهوا فی الدّين ولينذروا قومهم إذا رجعوا إليهم لعلّهم يحذرون).

يعنی: چرا از هر فرقه گروهی نرفتند تا علم دين آموزند، و چون سوی قوم خود بازگشتند آنان را بيم دهند شايد آنان پرهيزكار شوند.

اين حكم نيز متفرع بر قاعده لطف است كه شيعه می گويند چون اطاعت خدا ممكن نيست مگر آنكه در هر گروه به اندازه كفايت عالم پرهيزكار موجود باشد و احكام دين خدا را به مردم بياموزد و اگر عالم نباشد مردم به هيچ وسيله نمی توانند عبادت خدا كنند، لذا در هر عصر خداوند عالم، بعضی را با قريحه و استعداد آفريده است و تحصيل فقه را بر آنان واجب فرموده و آنچه بر خدا است همين است و بيش از اين نيست، و اگر بينی در شهری يا دهی فقيه به قدر كفايت موجود نيست قصور از مردم است نه از خداوند و خود آنها به اختيار خود راه خير را بر خود بستند و يكی از افراد خود را به تحصيل فقه نفرستادند.

و گفتيم لطف به معنی اجبار و الجاء نيست و نيز ملاحده در هر عصر تا ميتوانند علمای دين را به قبايح و اعمال زشت نسبت می دهند تا مردم رغبت به آنان نكنند و از پيروی احكام خدا باز مانند و مردم متديّن هم فريب آنان را می خورند و در اين مقام ملاحده زيرك تر از متدينين اند و راه مقصود را بهتر يافته اند مخصوصاً در مملكت هائی كه از اسلام جدا گشت و به ممالك نصاری پيوسته شد و مردم مسلمان آنجا رعيت نصاری گشتند، چون بر آنان سخت ناگوار بود زير فرمان نصاری بودن؛ امرای نصاری مصلحت در آن ديدند كه تعصّب ملّی و مذهبی آنان را خاموش سازند كه ياد عهد استقلال خود نكنند و آنان را معتقد نمايند كه پس از پيوستن به نصاری و در تحت حكومت آنان در آمدن، زندگانيشان بهتر است از آن وقت كه تحت فرمان پادشاه مسلمان بودند! با اينكه هر نعمتی كه تصور كنی بهتر از آن نيست كه ملّتی خود مستقل و آزاد باشند و بدترين عذاب ها آن است كه مسلمان، رعيت غير مسلمان گردد؛ و روزنامه ملا نصرالدين يكی از نمونه های سياست

ایشـان است و هر کس دیـده باشـد می دانـد که برای مقصود فوق، همه عـادات و قوانین و احکـام و کتب و رسوم بلکه شاه و خلیفه و دینداری ایران و عثمانی را مسخره کرده است برای آنکه آن رعایای مسلمان از سلطان قدیم و مملکت اصلی، دل سرد شونـد مخصوصـاً از علمای روحانی که در این گونه کشورها یگانه شاخص اقلیّت ها هست و دلخوشـی مردم با آنهاست، بیش از همه بدگوئی کرده و بعض مسلمانان ایران و عثمانی که علاقه به وطن و ملت و دین و دولت خود ندارند آن سخنان را برای وقت خوش کردن و خنده، در میان مردم این دو کشور رواج دادند و بدبینی مردم به روحانیین از آنجا برخاست.

به هر حـال هر کس متـدیّن به دین اسـلام است مطابق آیه فوق بایـد از فقهای دین جـدا نگردد و خود به اختیار خود یک فقیه پارسا و پرهیزکار برگزیند، و البتّه کسی تواند یافت که به او اطمینان توان داشت و احکام دین از او توان آموخت.

معاد

در قرآن مجید آیات بسیار بر امکان و صحت معاد است و هر گونه استبعاد را زائل کرده است، از جمله در سوره ق: آیه ۱۵:

(أفعیینا بالخلق الاوّل بل هم فی لبس مِن خلق جدید).

آیـا از آفرینش اوّل مانـده گشتیم که ایشـان در آفرینش تازه شک دارنـد؟ یعنی آنها که منکر معادنـد می گوینـد: خداونـد از آفرینش اوّل خسته و مانده شد که دیگر نمی تواند مردم را زنده گرداند.

و نیز در سوره یس: آیه ۷۸:

(و ضرب لنا مثلاً و نسی خلقه قال مَن یحیی العظام و هی رمیم قل یحییها الّذی أنشأها اوّل مرّه و هو بکلّ خلق علیم).

برای ما مثلی زد و آفرینش خود را فراموش کرد گفت: کیست که استخوان ها را در حالی که پوسیده اند زنده می گرداند؟ بگو: زنده می گرداند آنها را کسی که در بار اوّل ایجاد آن کرد و او به هر مخلوقی داناست.

یعنی: آنکه منکر معاد است، یا می گوید خداوند قدرت ندارد، یا می گوید مردم را که مردند فراموش کرده است و نمی داند فلان، پسر فلان کجا مرده است؟! و این هر دو باطل است: زیرا که قدرت دارد چنانکه اوّل مردم را آفریده و همه را می شناسد.

و نیز در سوره مؤمنون: آیه ۱۱۷ می فرماید:

(أفحسبتم أنّما خلقناكم عبثا و أنّكم الينا لاتُرجعون).

شما پنداشتید ما شما را عبث و بیهوده آفریدیم و اینکه به سوی ما باز نمی گردید؟!

چون که مبدء عالم با شعور و اراده، مردم را آفریده است و از آنان گروهی نیکوکارند و گروهی بدکار، و در هم افتاده با یکدیگر آمیخته اگر بمیرند و نابود گردند و حساب و ثواب و عقاب نباشد - نعوذ باللّه - باید گفت: خدا کار عبث کرده است، مثل آنکه صنعتگر چیزها بسازد و پس از ساختن بشکند و خراب کند باز بسازد؛ و معمار خانه ای بنا کند و پیش از آنکه کسی در آن ساکن شود ویران سازد باز بنا کند و پیوسته کار او این باشد که بسازد و ویران کند؛ یا ریسمان بتابد و پس از رشتن پیش از آنکه در جامه بافتن بکار برند آن را باز کند پنبه کند، و هکذا......هر چیز برای فائده ای است که اگر در آن فائده به کار نبرند عبث باشد و خداوند دانا و آگاه و حکیم کار عبث نمی کند، و اگر معاد نباشد سرانجام، مردم نیکوکار و بدکار مانند هم باشند بلکه بدکاران سعادتمند باشند چون در این جهان به ستم و زور و آزار و زشت کاری ها از لذّت ها بهره مند می شوند و ستمدیدگان نیکوکار، محروم از لذّت دنیا می مانند و پس از مرگ هم مانند یکدیگر نابود می شوند، و اگر یکی از مردم دنیا با

زیردستان خود چنین کند و نافرمان را نیکوتر دارد از چاکر و فرمانبر مطیع، کار قبیح کرده است؛ و اگر پادشاهی یاغیان خود را در رفاه دارد تا خادمان وفادار، ملک را فاسد کرده است پس خداوند تعالی چگونه گناهکار را به از نیکوکار اجر دهد؟!

وجدان و حسن و قبح عقلی و اینکه سعادت انسان در تحصیل ملکات فاضله است

در سوره والشمس که سوره ۹۱ قرآن است می فرماید:

(و نفس و ما سوّاها فألهمها فجورها و تقواها قد أفلح مَن زکّاها و قد خاب مَن دسّاها).

یعنی: سوگند به جان و آن کس که جان را آفرید، و زشت کاری و نیکوکاری را در دل او انداخت، به راستی که رستگار شد آنکه نفس را پاکیزه کرد، و زیان کرد آنکه آن را آلوده ساخت.

در آیات، ابتدا نفس را به عظمت یاد می کند که نشان قدرت حق تعالی و نمونه عالم مجردات است در عالم مادی، و موجودی است در نظر اهل دنیا، شگفت انگیز که جاهل نمی داند درباره او چه گوید، اگر گوید نیست؛ پس چرا مرده و زنده با یکدیگر فرق دارند؟ و اگر گوید هست، چگونه است؟ و در کجای بدن قرار دارد؟ و چرا ما نمی توانیم منافذ بدن را ببندیم و نگذاریم بیرون رود؟! هیچ کس نمی داند چیست جز آن کس که او را آفریده است. (و ما أوتیتم مِن العلم اءلّا قلیلاً) همین شما دانید مجرّد است و با بدن علاقه دارد. امّا حقیقت علاقه او مجهول است.

آنگاه فرمود: ما به انسان قوه ای داده ایم که تواند پیش خود کار نیک و بد را تشخیص دهد. و مردم امروز این قوه را وجدان گویند؛ هر کس می فهمد دزدی و کشتن و آزار کردن دیگران زشت و دستگیری بیچارگان نیک است، علمای کلام گویند: حسن و قبح افعال عقلی است.

پس از این خداوند سعادت و شقاوت را بیان فرمود: که هر کس جان خود را پاک کرد رستگار شد، یعنی: کارهای نیکو که به او الهام کردیم انجام داد و از زشتکاریها که به او الهام کردیم پرهیز کرد او رستگار است. و هر کس که جان خود را آلوده ساخت به آن زشتی ها که به او الهام کردیم زیان کار شد.

و دلیل این سعادت و شقاوت آن است که کمال هر موجود، آثار مقصوده و غایات و منافع مطلوبه او است که هر گاه بر آن مترتّب گردد سعید و گرنه شقی است.

مثلاً ـ اگر درخت به میوه رسد، غایت خود را یافته و کمال خویش را حاصل کرده و اگر آن را آفت رسد شقاوت او است؛ همچنین انسان در نهادش الهام تقوی و فجور است و آن را شناخت کمالش در آن است که خداوند فرمود. و در آن تأیید این آیت در سوره شعرا: آیه ۸۸ و ۸۹ فرموده است:

(یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من أتی اللّه بقلب سلیم).

یعنی: روزی که نه مال به کار آید و نه پسران مگر کسی که نزد خدا آید با دلی پاک از آلایش.

اهل معرفت و متصوفه و علمای اخلاق بدین آیات تمسّک کنند که رهنمای آنان است و معجزی قوی است در نظر ایشان.

این مبحث را به همین جا ختم می کنیم و غرض ما از ذکر این مسائل آن بود که خوانندگان، لطف احتجاج قرآن را در مسائل بنگرند و مانند آنها آیات بسیار است که اهل علم و دقت چون در تأمّل کنند دانند از فکر عادی مردی که در عربستان پرورش یافته مانند آن نمی تراود، مثلاً هنوز مسلمانان صدر اول تعقّل نمی کردند خداوند دیده نمی شود و جسم نیست مع ذلک در قرآن کریم فرمود:

(لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار).(۱)

۱- سوره انعام(۶): آیه ۱۰۳.

هم اصل عدم رؤیت را فرمود، هم دلیل آن را؛ یعنی: چون مجرّد و محیط است و مقابل چشم قرار ندارد دیده نمی شود، و بالفرض اگر جسمانی بود باز چون محیط بر چشم است دیده نمی شد و شرط دیده شدن جدا بودن از چشم است.

درباره ملائکه:(فتمثّل لها بشرا سویا)(۱) دلالت دارد بر تجرّد ملائکه و ظهور آن به صورت بشر و اینکه صورت بشر برای او عارضی است. و این معنی را جز دانشمندان و حکما نمی دانند بلکه از کتب تورات و انجیل هم این خصوصیّت برای ملائکه مستفاد نمی شود.

و مانند: (ما کذب الفؤاد مارأی أفتمارونه علی ما یری).(۲)

یعنی: حس خطا می کند نه قلب.

و مانند:(ان من شی ء الاّ عندنا خزائنه و ما ننزّله الا بقدر معلوم).(۳)

که آن را منطبق با «بسیط الحقیقه کل الاشیاء» می دانند و غیر ذلك.

بیان معجزات پیغمبر غیر از قرآن و اخبار غیب

چون اثبات معجزات آن حضرت متوقف بر این دست که خوانندگان، مقدار اعتبار اخبار رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را بدانند نخست به ذکر آن می پردازیم و پس از آن چند معجز از آن حضرت نقل می کنیم ان شاء اللّه تعالی:

اعتماد بر نقل

بعض مردم گویند: تا ما چیزی را به چشم نبینیم باور نمی کنیم و بر نقل دیگران اعتماد نمی نمائیم، امّا این سخن صحیح نیست چون بنای زندگی مردم در معاش و صنایع و علوم، مطلقاً بر نقل است حتی در علوم تجربی، منتها باید دقّت کرد که نقل صحیح باشد چنانکه ما امروز از شهرهای دور و از کارخانه ها و بیمارستانها و اطبا و علمای بلاد دیگر خبر نداریم مگر از نقل دیگران و خود ندیده ایم. بازرگان از شهر ندیده و کارخانه ندیده، متاع می خرد و پول می فرستد، و طالبان علم به

۱- سوره مریم(۱۹): آیه ۱۷.

۲- سوره نجم(۵۳): آیه ۱۱-۱۲.

۳- سوره حجر(۱۵): آیه ۲۱.

شهرهای ندیده برای تحصیل می روند تا از عالمان ندیده علم فرا گیرند، و نیز بیماران خود را به مریضخانه هائی که ندیده اند به شهرهای دور می فرستند. و همچنین ما از گذشتگان و سلاطین مانند اشکانیان و حکما مانند سقراط خبر نداریم مگر به نقل، و عقیده کپرنیک و کپلر و لاووازیه و امثال آنها به نقل و نوشته ها ثابت شده است و نویسندگان و علمای طبیعی و نجوم و طب به تجربه های دیگران و رصدهای سابقین اعتماد می کنند با آنکه راهی برای آنها جز نقل نیست، رصدخانه ها و لابراتوارها در چند شهر معدود است و تجربه های صنعتی در یکی از آنها کامل شده و شهرهای دورتر از روی کتب و مجلات از ارصاد و تجربه آگاه می گردند.

پس اعتماد بر نق باید کرد منتها نقل صحیح خصوصاً در وقایع گذشته که خود نمیتوانیم سیر به قهقرا کنیم و واقعات هزار سال پیش را ببینیم و ملاحده از دشمنی که به أنبیا دارند میان مردم، شهرت می دهند که بر نقل اعتماد نباید کرد و همه چیز باید محسوس باشد امّا در حقیقت بر هر نقلی اعتماد می کنند جز نقلی که راجع به دین و معجزه باشد و عقیده شان این است که همه مردم لاأُبالی و طبیعی، که به بهشت و جهنّم و خدا و عقاب عقیده ندارند راست می گویند؛ امّا متدیّنان که از عذاب خدا می ترسند و دروغ را گناه کبیره می دانند دروغ می گویند اف بر آن چنین زبانی که این کلام را بگوید و گوشی که آن را باور کند و عقلی که بدان معتقد باشد.

فعلاً برای ما مقدور نیست همه قرائن صدق و کذب خبر را در اینجا ذکر کنیم و چون عمده اعتماد در اصول دین، بر احادیث متواتر است فرق میان دو قسم حدیث متواتر و آحاد را در اینجا آورده و به همان اکتفا می کنیم.

در بسیاری از کتب جدیده مصری و هم در کتب کشیشان مسیحی که درباره اسلام چیزی نوشته اند، لفظ متواتر را در غیر معنی صحیح استعمال می کنند و از آن، چیز دیگر می فهمند غیر آنچه ما در منطق و اصول می گوئیم و به گمان آنها

هر سخن معروف در السنه عوام متواتر است و لو منشأ آن یک کتاب و یک مخبر باشد و خواننده باید رد آنچه می نویسیم دقت کند تا اشتباه نشود و برای آشنایان به زبان خارجه می گوئیم: تواتر در اصطلاح ما، مرادف با کلمه او نانتیسیته است که در زبان اهل تاریخ متداول است.

خبر متواتر و آحاد

هر خبری که از کسی بشنویم یا در کتابی بخوانیم یقین به درستی آن پیدا نمی کنیم مگر قرائن و دلائلی بر صحّت آن بیابیم و مسلمانان بی اندازه در اخبار دقّت دارند و تا خبر یقینی نباشد در اصول دین بر آن اعتماد نمی کنند و یکی از قرائن صدق خبر، تواتر است و معنی تواتر آنست که خبری را از چند کس بشنویم که بدانیم با یکدیگر تبانی نکرده، یعنی با هم قرار نگذاشته باشند که دروغی را انتشار دهند، مثلاً وارد شهری شویم و از کسی بپرسیم راه فلان میدان یا فلان بازار کجا است؟ او به ما جواب دهد اگر احتمال بدهیم عمداً یا سهواً دروغ گفته یا اشتباه کرده باشد از دیگری هم می پرسیم و او مطابق اوّل جواب می دهد و اطمینان ما بیشتر می شود و از سیّمی می پرسیم او نیز مطابق آن دو نفر اوّل، و عاقبت از تکرار سؤال و جواب یقین حاصل می کنیم و گاهی از همان قول مرد اول، یقین پیدا می شود چون قرائن دلالت دارد که او قصد گمراه کردن ما را ندارد، و در یک صورت از گفتار چند تن هم یقین پیدا نمی کنیم و آن در صورتی است که احتمال دهیم آنها با هم تبانی کردند تا ما را سرگردان کنند و خود به ما بخندند، پس مناط درستی خبر از تواتر آنست که یک خبر را از چند نفر بشنویم به یک مضمون و بدانیم که تبانی بر دروغ نکرده اند؛ و از این قبیل است هرگاه یک نفر خبری را که جماعت بسیار از صحّت و سقم آن آگاهند بنویسد یا بگوید و آن جماعت آن خبر را شنوند یا بخوانند و تکذیب نکنند با آنکه عادت بر تکذیب آن باشد.

مثلاًـ معنی یک کلمه را در کتاب لغت خارجی می بینیم و یقین می کنیم صحیح است و اگر بالفرض از آن یک کتاب یقین حاصل نکنیم چون در دو یا سه کتاب مانند

هم ببینیم یقین می کنیم برای آنکه می دانیم این کتاب لغت را آنکه نوشت و طبع کرد در دسترس جماعت بسیار گذاشت و آنها دیدند و انکار نکردند، یا قبول کردند پس اعتماد ما بر قول المنجد و لاروس در حقیقت اعتماد بر جامعه عربی زبانان و فرانسویان است که این دو کتاب را ردّ نکردند نه بر قول یک نفر، و همچنین در جغرافی و تاریخ، اعتماد بر قول یک نویسنده نیست بلکه بر شهادت همه اهل فن است.

در معجم البلدان نام یک ده یا شهر می بینیم که در کتاب دیگر ندیده ایم و یقین داریم او صحیح گفته است و چنان ده یا شهری به عهد او موجود بوده، چون وقتی آن کتاب را نوشت، آن یک نفر از آن شهر خبر نداشت بلکه بسیار مردم خبر داشتند، و در تاریخ فرشته نام چند سلطان هندی می خوانیم که در کتاب دیگر نام آنها را ندیده ایم و یقین داریم صحیح است زیرا که او این کتاب را برای جامعه هندیان نوشت که از صحّت و سقم قول او خبر داشتند.

امانت و ایمان مسلمین در عصر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم

ایمان و ثبات مسلمانان عصر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مخفی نیست تا محتاج با اثبات و توضیح باشد، اگر ایمان به خدا و آخرت نداشتند در آن سیزده سال که در مکّه بودند زحمت و شکنجه کفّار قریش را تحمل نمی کردند و از مکّه به حبشه نمی رفتند و در شعب ابی طالب سه سال چنان در رنج نمی زیستند که آب و خوراک نداشته و کسی را جرأت داد و ستد و آمیزش و تلطف و مهربانی با آنها نبود، و پس از آنکه به مدینه طیبه هجرت کردند در غایت پریشانی، بی اسب و سلاح در مقابل لشکرهای آماده و مجهزتر از خویش جان می دادند تا دین اسلام را رواج دادند.

در سوره مائده: آیه ۸۵ است:

(و إذا سمعوا ما أُنزل إلی الرّسول تری أعینهم تفیض من الدّمع ممّا عرفوا من الحقّ یقولون ربّنا آمنّا فاکتبنا مع الشّاهدین).

یعنی: چون بشـنوند آنچه بر رسول خدا نازل گردید چشـمانشان را بینی از معرفت، اشک می ریزند و می گویند: پروردگارا ما ایمان آوردیم پس ما را از اقرار کنندگان بنویس.

و در سوره توبه: آیه ۹۳:

(و لا علی الّذین إذا ما أتوک لتحملهم قلت لا أجد ما أحملکم علیه تولّوا و أعینهم تفیض من الدّمع حزناً ألّا یجدوا ما ینفقون).

یعنی: باکی نیست بر آنها که چون نزد تو آمدنـد تا آنها را (مرکوبی داده) سوار کنی (و با تو بجهاد روند) گفتی: ندارم چیزی که شما را بر آن سوار کنم برگشتند و چشمانشان از اندوه اشک می ریخت که چرا مالی ندارد تا (در راه خدا) انفاق کنند.

این مردم انـدوه می خوردند که چرا مال ندارند تا به جهاد روند و گریه می کردند و جماعتی دیگر از شـنیدن آیات قرآن می گریستند. و تا ایمان نباشد دل نمی سوزد و اشک نمی ریزد.

در بسیاری کتب روایت کردند که عمار یاسر را به آتش و آهن گداخته شکنجه می دادند(۱).

و در تاریخ طبری گوید: قریش و همه قبائل عرب بر آزار مسلمین متّفق گشتند تا آنان را از دین برگردانند.

و در حالات عبـداللّه بن مسعود گویند: خواست برود سوره ای از قرآن را در مجلس قریش به آواز بلند بخواند یارانش وی را مانع شدند و بترسانیدند. نشـنید و رفت و سوره الرحمن را خواندن گرفت، کفّار گرد آمده بروی سیلی می زدند، او سیلی می خورد و همچنان می خواند تا قرائت به انجام رسید باز گشت و نشانه سیلی بر رخسار او هویدا بود.(۲)

۱- در میان اصحاب رسول خدا جماعتی بودند که از کثرت شـکنجه و آزار که از کفّار در راه دین دیدند به «معذبین فی اللّه» شهرت یافتنـد، از جمله خبـاب بن الاـرت است که از دیگران بیشتر رنـج کشـید. وی غلام زنی به نام «ام انمار» بود و حرفه اش آهنگری؛ گوینـد: وقتی که به رسول خدا ایمان آورد ام انمار آهن گداخته از کوره بیرون می کشـید و سـر او را با آن داغ می کرد. و نیز کفّار مکّه زره آهنین بر پیکر او وعـدّه دیگری که از جمله عمار ابن یاسـر و بلال حبشـی بودنـد می پوشانیدند و در آفتاب سوزان در ریگسـتان حجاز وا می داشـتند تا در اثر تابش آفتاب حلقه های زره بر بـدن ایشان می نشـست، و بنابر روایت اُسـدالغابه گـاهی آتش افروخته، و پشت خبـاب را بر آتش می گرفتنـد تـا از روغن پشت او آتش خـاموش می شـد، و گـاهی سنگ های تفتیـده در آتش یا آفتاب را بر پشت او می نهادنـد تا گوشت آن را می خورد و بدن را گود می کرد به قسـمی که وقتی عمر از او پرسـید: کفّار با تو چه کردند؟ گفت: اگر خواهی نیک بدانی به پشتم بنگر، عمر چون نظر افکند سخت تعجّب کرده گفت: تـا کنون چنین پشـتی ندیـده ام بـا این رنـج هـا و شـکنجه هـا، خبـاب و یـارانش هیـچ گونه دست از مرام خویش نکشیدند و بلکه در ایمان به خدا و رسول راسخ تر شدند.«ن»

۲- ابن عبدالبر در «استیعاب» و ابن قیم در «زاد المعاد» آورده اند که ابودجانه انصاری در روز احد خود را سپر رسول خدا قرار داده بود و مرتّب هدف تیر قرار می گرفت و از جای خود نمی جنبید.«ن»

و هم در تاریخ طبری است که پیغمبر در جنگ بدر فرمود: سوگند به آنکه جان محمّد در دست او است امروز کسی به مقاتلت اینان نرود با صبر و شکیبائی که روی به دشمن دارد و پشت نکند تا کشته شود مگر آنکه خداوند او را به بهشت در آورد.

عمیر بن حمام چند دانه خرما در دست داشت و می خورد گفت: بخ بخ میان من و بهشت هیچ مانع نیست مگر آنکه اینان مرا بکشند، پس دانه های خرما را بیفکند و شمشیر برگرفت و بتاخت و این ابیات می گفت:

رکضاً إلی اللّه بغیر زادٍ - إلاّ التُّقی و عمل المعاد

و الصّبر فی اللّه علی الجهاد - و کلّ زاد عرضه النّفاد (۱)

یعنی: شتافتم بسوی خدا بی توشه مگر پرهیزکاری و کار آخرت و شکیبائی بر جهاد در راه خدا، و هر توشه در معرض نابود شدن است، مگر پرهیزکاری و نیکی و یافتن راه درست.

ابی اثیر جزری در کتاب اسد الغابه که از کتب معتبره است در شرح حال اصحاب در ترجمه عثمان بن مظعون گوید: که وی در پناه ولید بن مغیره بود و بسیاری از اصحاب در پناه کسی نبودند، وی را دشوار آمد نزد ولید رفت و گفت: بیا در محضر مردم آشکارا فریاد زن که عثمان از پناه من بیرون است ولید بن مغیره به اصرار او بیامد و گفت؛ در همان وقت مردی برخاست و سیلی محکم بر روی عثمان زد چنانکه دیدگانش سرخ گردید.(۲)

و هم در آن کتاب است که عثمان بن مظعون می خواست خویش را خصی کند تا شهوت زن از وی برود، پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم او را نهی فرمود که:«لا رهبانیّه فی الاسلام».(۳)

۱- الإستذکار، ج ۵، ص ۱۳۲؛ التمهید، ابن عبدالبر، ج ۲۴، ص ۹۹.

۲- اُسد الغابه، ج ۳، ص ۱۹۵.

۳- برای مطالعه بیشتر به کتاب های: فتح الباری، ابن حجر، ج ۹، ص ۹۶؛ کشف الخفاء، عجلونی، ج ۲، ص ۳۷۷ و تفسیر مجمع البیان، ج ۹، ص ۴۰۲ مراجعه شود.

بیهقی آورده است که: در غزوه خیبر مردی در حضور پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بود غنائم را قسمت کردند نصیب او را دادند (خطاب به رسول خدا کرده) گفت: من با تو بیعت نکرده بودم بر اینکه غنیمت گیرم، بلکه بر اینکه تیری به اینجا رسد - اشارت به گلوی خویش کرد - و بمیرم و داخل بهشت شوم.(۱)(۲)

طبری گوید: در جنگ بدر عتبه بن ربیعه کشته شد(او در طرف کفّار بود و فرزندش ابوحذیفه مسلمان و در لشکر رسول خدا) کشته او را می کشیدند تا در چاه بدر افکنند رسول خدا در روی ابوحذیفه نگریست وی را اندوهگین یافت فرمود: از کشته شدن پدر اندوهگین شدی؟ گفت: نه به خدا سوگند یا نبی اللّه، ولیکن به خردمندی و رأی و فضل پدرم امیدوار بودم به اسلام مهتدی شود و اکنون که می بینم گمراه از این جهان برفت اندوهگین شدم.(۳)

هم در تاریخ طبری است که: ابو عزیز را مسلمانان اسیر می کردند(ابو عزیز از لشکر کفّار بود و از بنی هاشم و خویشان رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم) ابو عزیز گفت: برادر، پدر مادری من مصعب بن عمیر(که در لشکر مسلمانان و معلّم قرآن بود) بر ما گذشت و به آن مرد انصاری که مرا اسیر می کرد گفت: او را استوار ببند مادرش مالدار است شاید به تو مالی دهد و او را آزاد کند.(۴)

و نیز گوید: چون عروه بن مسعود که یکی از اکابر و بزرگان عرب بود خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم رسید و رفتار صحابه را با او بدید و سوی قوم خود باز گشت گفت: به خدا سوگند من به حضور کسری و قیصر رفته ام هرگز ندیدم چاکران آنها را چنان تعظیم کنند که اصحاب محمّد، محمّد را تعظیم می کنند؛ هر گاه آب دهان بیفکند یاران وی برداشته بر روی خوش می مالند، و اگر فرمانی دهد در انجام آن مسابقت می کنند؛ و آنگاه که وضو بگیرد در ربودن ته مانده آن نزدیک است کار آنها به کارزار کشد؛ و چون نزد او سخن گویند، آهسته گویند و از غایت هیبت در روی او تیز نمی نگرند.

۱- ابن حجر در «الاصابه» گوید: مالک بن سنان پدر ابو سعید خذری در روز احد که پیشانی رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم شکست و خون روی مبارک آن حضرت را گرفت خون ها را از صورت رسول خدا می مکید و از شدّت محبّت و خود باختگی به آن حضرت، آب دهان را بیرون نمی افکند.«م»

۲- السنن الکبری، ج ۶، ص ۳۱۷.

۳- تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۳۶.

۴- تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۱۵۹.

و نیز حجّامی که آن حضرت را حجامت کرد خون را بخورد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم پرسید: خون را چه کرد؟ گفت: نوشیدم، فرمود دیگر مکن و از نوشیدن این بار آتش بر تن تو حرام شد.(۱)

در أُسد الغابه در ترجمه خالد بن ولید آورده است که خالد گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را دیدم در عمره القضا، موی سر بسترد مردم برای ربودن آن بر یکدیگر سبقت می جستند من هم رفتم و هشت تار موی به چنگم افتاد و آن را در پیش کلاه خود نهادم از برکت آن در هر جنگ که روی آوردم پیروز گشتم.(۲)

حافظ ابو نعیم در دلائل النبوه چند جا ذکر کرده است که پس از معجزه، صحابه از آن حضرت دستوری خواستند وی را سجده کنند، اجازت نفرمود و گفت: اگر سجده کردن روا بودی فرمان دادمی که زن شوهر را سجده کند.

از این خبر و سایر اخباری که درباره غُلات وارد است معلوم می شود که مردم می خواستند رسول خدا و آل او - صلوات اللَّه علیهم - را پرستش کنند و آنان امتناع بلیغ می کردند و خود او به امر خدا فرمود: در نمازها بگویند:«أشهد أن محمّداً عبده و رسوله» و اگر غرضی جز اشاعه حق و خداپرستی داشتند این عقیده را از غلات پسندیده و از آن استقبال می کردند و این خود دلیل روشن بر صدق ایشان است.

حال ابوذر و رشید هجری و عمار یاسر و سلیمان بن صرد خزاعی و عمرو بن حمق خزاعی(۳) و حجر بن عدی و دیگر مسلمانان صدر اول معروف است و همه کس می داند اگر آن مسلمانان در عقیده خویش راسخ نبودند آن گونه با جهان در نمی افتادند و چنگ کسری و قیصر نمی زدند و در اندک مدّت معموره را مسخر نمی کردند.

و نیز می دانیم که قرآن و پیغمبر، دروغ گفتن را بر ایشان حرام کرده است و از آن همه آیات قرآن که در ذمّ دروغ است با خبر بودند و فطرت هم دروغ گفتن را زشت

۱- تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۱۱۹.

۲- أُسد الغابه، ج ۲، ص ۹۴-۹۵.

۳- شیخ مفید در اختصاص و نصر بن مزاحم در کتاب صفین آورده اند که عمروبن خمق خزاعی در صفین نزد امیرالمؤمنین آمد و خطاب به آن حضرت کرده گفت: «یا امیرالمومنین و اللَّه ما جئتک لمال من الدنیا تعطینها و لا لالتماس سلطان ترفع به ذکری الاـ لانک ابن عم رسول اللَّه صلوات اللَّه علیه، و أولی الناس بالناس، و زوج فاطمه سیده نساء العالمین(ع) و أبو الذریه التی بقیت لرسول اللَّه صلی الله علیه و آله وسلم و أعظم سهماً للاسلام من المهاجرین و الانصار، و اللَّه لو کلّفتنی نقل الجبال الرواسی و نزح البحور الطوامی أبداً حتی یأتی علیّ یومی و فی یدی سیفی أهزّ به عدوّک، و أقوی به ولیک، و یعلوبه کعبک و یفلج به حجتک ما ظننت أنی أدّیت من حقک کل الحق الذی یجب لک علی. فقال أمیرالمومنین (ع): الهم نور قلبه بالیقین و اهده الی الصراط المستقیم، لیت فی شیعتی مائه مثلک»(الاختصاص ص ۱۵). یعنی: ای امیر مؤمنان به خدا سوگند، من به طمع مال دنیا که به من دهی یا منصبی که آوازه ام بدان بلند شود نزد تو نیامدم بلکه آمدنم تنها برای این است که تو پسر عمّ

رسول خـدائی و از هر کس به مردم اولی تری و شوهر فاطمه دختر پیغمبری و پـدر ذریّه رسول خـدائی که پس از وی به جای مانده اند و سـهمت از همه مهاجر و انصار در اسـلام بیش است، و به خدا سوگند اگر مرا فرمان دهی که پیوسته تا عمرم به سر آید کوه های بلند را جابه جا کنم و آب دریاها را لبریز بکشم و شمشـیز به دست گرفته دشـمنت را از تو دور سازم و دوسـتت را یـاری و تقویت کنم تا پیروز شوی و حجّتت غالب آیـد گمان نـدارم که همه آن حقّی که از تو بر من واجب است أدا کرده بـاشم. امیرالمومنین(ع) در حقّ وی دعـا کرد و گفت: پروردگـارا قلبش را به یقین منوّر سـازد و به راه راست او را هـدایت بعد فرمود: ای کاش در شیعیانم صد تن مانند تو را داشتم.«ن»

می شمارد پس چگونه می توان گفت همه این مردم تمامی این احادیث را بر رسول خدا دروغ بستند و آنچه او گفته بود و از او شنیده بودند نقل نکردند و آنچه ندیده و نشنیده بودند به دروغ بر وی بستند؟ و همه بر دروغ گوئی متفق گشتند؟ و بالاتر از این گوئیم اگر مردمی بعده مسلمانان عهد پیغمبر و بی ایمان هم باشند و از دروغ گفتن باک نداشته باشند باز عادتاً محال است همه متفقاً هر چه می گویند دروغ بگویند تا چه رسد به مسلمانان راسخ العقیده.

اکنون گوئیم هیچ کس از صحابه پیغمبر نیست مگر معجزه ای نقل کرد یا در حضور او معجزه ای نقل کردند و او انکار نکرد.

در نشر و جمع احادیث

باید دانست که پس از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که مسلمانان، شهرها و کشورهای جهان را گشودند در هر شهری گروهی ساکن شدند و صحابه رسول خدا در شهرها و کشورها پراکنده گشتند از آخر خراسان تا افریقا همه جا بودند و آن جماعت از صحابه که از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم علم دین و قرآن بیشتر آموخته بودند در مساجد می نشستند و حلقه ها داشتند و مردم را تعلیم میدادند و آنها که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را ندیده بودند و این صحابه را دیدند تابعین گفتند و آن تابعین هم در مساجد همچنان حلقه و مجلس داشتند و به این ترتیب احادیث و گفتار و اعمال پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از آن عهد که خود در جهان بود و پس از وی مخفی نبود و در مجامع آشکار در حضور جماعت بسیار گفته می شد و همه شاهد یکدیگر بودند و در این مجالس و حلقه ها گروه بسیار می نشستند و آنها که کتب جامع و مبسوط نوشتند مانند بخاری و مسلم و ابن ماجه از اهل سنت یا شیعه و خواستند احادیث متفرقه را در یک کتاب فراهم کنند سفر کردند و ناگزیر بودند سفر کنند؛ چون شاگردان هر یک از اصحاب پیغمبر در شهرها متفرق بودند پس شهرهای خراسان و آذربایجان و عراق عجم و عرب و شام و مصر و حجاز را می گشتند و احادیثی را که در مجالس بزرگ مشتمل بر چند صد یا چند هزار تن مستمع بود و همه می نوشتند می شنیدند و

جمع می کردند و از برای شنونده محال بود در این مجالس حدیثی شنود و آن را تغییر داده و تحریف کرده نقل کند چون شنوندگان بسیار نوشته بودند و هر یک اگر میخواست در نقل مسامحه کند می ترسید دیگران او را رسوا کنند.

به هر حال چون یکی از محدثین در بخارا و طوس و نیشابور و ری و اصفهان و بغداد و بصره و کوفه و شام و مدینه و مکّه و مصر از تابعین و شاگردان صحابه حدیثی را به یک مضمون و یک عبارت یا به عبارات و الفاظ نزدیک به هم نقل کنند البتّه باید یقین کرد آن رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم است و آن عمل که نقل کردند از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم صادر شده است چون اتّفاق آن مردم متفرّق در شهرهای متعدد و دور از هم بر یک معنی محال است و این گونه احادیث را متواتر گویند.

بنابراین گوئیم از تتّبع احادیث معلوم میگردد همه این مردم از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم معجزه و اخبار غیب بسیار نقل کردند و همه این صحابه معتقد بودند از آن حضرت معجزاتی صادر گشت یکی، معجزه تسبیح سنگریزه نقل کرد و دیگری تکلّم سوسمار و دیگری معجزه دیگر و هکذا و چند نمونه از این معجزات را نقل می کنیم و گاه یک معجزه را بطرق متعدد از چند صحابی روایت کردند با اندکی اختلاف، مثلاً صاحب کتابی از مردم طوس شنید معجزه ای را از ربیع بن خثیم روایت کردند و از مردم شام شنید از ابو بریده اسلمی روایت کردند و از مردم مدائن شنید از حذیفه یمانی نقل کردند و از مردم مدینه شنید از جابربن عبداللّه انصاری(۱) روایت کردند و همه را در کتاب خود آورد. نمی توان گفت: بخاری یا صاحب کتاب دیگر دروغ نقل کردند برای آنکه یک نفر در آن شهر نبود که با آن صحابی معاشر باشد بلکه بسیار بودند و آن صحابی هم دروغ نگفت برای آنکه عمل پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در خفا نبود و عملی که یک نفر دیده بود دیگران هم دیده بودند و ناقل چاره نداشت جز آنکه حقیقت را بگوید و هر کدام عملی آشکار روایت کردند که گواهان بسیار حاضر بودند و اتّفاق همه بر دروغ محال است عادةً، و ما آن معجزات که به روایات شیعه تنها از ائمه معصومین(ع) وارد است در اینجا ایراد نمی کنیم برای آنکه نگویند حجّیت قول آنها فرع ثبوت امامت و ثبوت امامت متفرع بر نبوّت جد أطهر آنها است

۱- جابر بن عبداللّه انصاری از اصحاب رسول خداست که امام باقر(ع) را نیزدرک کرده است. وفات جابر بعد از سال هفتادم هجرت در مدینه اتفاق افتاده است.«تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۱۲۲».

پس از استدلال به قول ایشان مصادره لازم آید بلکه به همان معجزات که همه دیدند و در حضور همه واقع شد و همه نقل کردند اکتفا می کنیم.

رفع شبهه

اگر کسی شبهه کند که در مسلمین عصر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم منافقین بودند چنانکه در آیات بسیار ذکر ایشان آمده است و همه آنان که در شماره اصحاب پیغمبر معدودند راسخ العقیده نبودند و از دروغ گفتن پرهیز نداشتند.

در جواب گوئیم: اوّلاً: این گونه مردم منافق، معجزه دروغ نمی ساختند بلکه به قاعده اگر معجزه هم دیده بودند کتمان می کردند و اخباری که اینان جعل می کردند چیزهائی بود که به کار تقرّب به امراء آید و تملّق به آنها باشد تا دنیای خوی را آبادان کنند.

ثانیاً: این منافقین بسیار اندک بودند و آنها که معجزات را روایت کردند بسیارند که البتّه نمی توان گفت همه منافقند با آنکه اکثر آنها را می شناسیم و از زندگی آنها آگاهیم احتمال نفاق در نمی دهیم.

ثالثاً: کسانی که مردم برای شنیدن اخبار رسول صلی الله علیه و آله وسلم به آنها مراجعه می کردند معروف به صدق بودند و نزد مردم آبرو داشتند و برای آبروی خویش محال بود خبری که مردم بدانند دروغ است نقل کنند و اگر پیغمبر هیچ وقت معجزه ننموده بود و هیچ کس خرق عادت از او ندیده بود و صریحاً گفته بود من معجزه ندارم؛ محال بود کسی در حضور آن مردم آن همه معجزه روایت کند و باز به راستی معروف باشد مثل آنکه غُلات درباره ائمّه(ع) مقامات شامخ مافوق حدّ ایشان روایت کردند و چون ائمّه(ع) مقامات شامخ مافوق حدّ ایشان روایت کردند و چون ائمّه (ع) از خود نفی کرده بودند غلات معروف به دروغ گوئی شدند.

رابعاً: اگر یک تن خبری جعل کرد که همه مردم دانستند دروغ است البتّه آن را ترک می کنند و دیگر در کتب نمی آورند؛ مثلاً امروز اگر کسی در کتاب خود بنویسد که

مرحوم شیخ مرتضی انصاری شاگرد مرحوم مجلسی بود و در رکاب شاه عباس به زیارت مشهد رفت مردم هرگز آن را نمی پذیرند و آن تاریخ را ترک می کنند و معتبر نمی شمرند.

خلاصه کلام آنکه روایت احادیث رسول صلی الله علیه و آله وسلم اراجیف نبود بلکه با عنایت و ضبط تام و علاقه به صحّت آنها نقل و تدوین می شد از زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم تاکنون. نظیر دستگاه خبرگذاری های سیاسی که امروز مرتب کرده اند و همه می خواهند راستگو باشند و مردم به خبر آنها اعتماد کنند و در تحقیق بر یکدیگر مسابقت می جویند و آبرو و اعتبار آنها در راستگوئی است و اگر همه آنها متّفقاً خبری بدهند از جنگ و صلح و غیره و میان اخبار آنها خلاف نباشد انسان یقین می کند، همچنین دستگاه روایت احادیث رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم با این عنایت و ضبط بود بلکه بیشتر از این هم.

و اگر کسی بر ما شیعیان اعتراض کند که با این مقدمات باید صحاح اهل سنّت را شما نیز معتبر شمارید پس چرا آنها را ترک کرده اید.

در جواب گوئیم: ما احادیث متواتره را که بشرط مذکور روایت کرده اند هرگز رد نمی کنیم بلکه سخن در اخبار آحاد است یعنی آنکه یک نفر نقل کرده است که قرینه بر صحّت آن نباشد و معجزات حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که در کتب آنان روایت شده است متواتر است از حیث معنی، از این جهت آن را و هر چه از آن قبیل است قبول می کنیم چون تواتر مفید علم است، ناقل هر که باشد. و از احادیث اهل سنّت بخصوص آنها را ردّ می کنم که روای متّهم باشد برای تقرّب به امراء جعل کرده است یا آنکه اهل بیت - سلام اللّه علیهم - بر خلاف روایت آنها روایت کنند و در این موارد حق داریم روایت آنها را مردود دانیم، چنانکه مالک بن انس، امام معروف اهل سنّت، عمل اهل مدینه را بر همه روایات مخالف ترجیح می داد و می گفت آنها شاهد اعمال رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بودند.

پس ما عمل خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را ترجیح می دهیم چه آنها از عمل جدّ خود آگاه تر بودند.

کتب عصری و نواقص آن

کتب عصری که در نبوت و شرح حال ائمّه(ع) و دین اسلام می نویسند از جهتی خالی از نقص نیست چون مسمان باید معتقد باشد پیغمبران و ائمه(ع) از جانب خدای تعالی برگزیده بودند و به آنها از عالم غیب وحی می شد و بر اراده خدا آگاه می گشتند و خوارق عادات می نمودند و معجزه داشتند و تنها اعتقاد به اینکه پیغمبر مرد بزرگی بود و تدبیر نیکو می کرد و قوانین خود آورد و عرب را از ذلت برهانید و آنها را عزت داد تا بر دنیا تسلّط یافتند کافی نیست، زیرا که در هر امّتی مرد بزرگی برخاست و قوانین خوب آورد، امّا وحی و معجزه مسئله دیگر است، ناپلئون هم مرد بزرگی بود و به مملکت فرانسه خدمت کرد و قانون آورد، و پطر کبیر روسیه را ترقی داد.

هدف بسیاری از کتب عصری یا فارسی، بیش از این نیست که آن حضرت را در سیاق این مردان قرار دهند یا اندکی بهتر و بالاتر. و روشن صحیح آنست که قدمای ما داشتند و کتبی که در نبوت می نوشتند غرضشان اثبات وحی و سر الهی و اعجاز بود و اگر چنین باشد مردم خود را مجبور به اطاعت می دانند نه آنکه در کتب عصری ثابت می کنند و عجب این است که فروغی در شرح حال سقراط گوید: اگر او در مشرق ظهور کرده بود مشرقیان او را هم پیغمبر می دانستند، چون رسم شرقیان است که این گونه مردم را پیغمبر گویند، در جواب او باید گفت: پیغمبری وحی است و دلائلی دارد و امثال سقراط در مشرق هم ظهور کردند و کسی آنها را پیغمبر ندانست و آنها را که پیغمبر دانستند در آنها علائم نبوّت دیدند.

یکی دیگر از نواقص کتب ایشان، این است که ائمّه و پیغمبر - صلوات اللّٰه علیهم - را به نام ذکر می کنند نه به آن منصبی که خداوند به آنها داده است، مثلاً می گویند: حضرت محمّد صلی الله علیه و آله وسلم و حضرت علی(ع) و بازرگانی محمّد صلی الله علیه و آله وسلم و شخصیت محمّد صلی الله علیه و آله وسلم و امثال این الفاظ که یهودی و نصرانی و مجوس و ملاحده هم در اطلاق آن نام ها با ما خلاف ندارند و امتیاز ما مسلمانان این است که علاوه بر محمّد بودن،

او صلی الله علیه و آله وسلم را رسول اللَّه و خاتم النبیین می دانیم و علی(ع) را علاوه بر علی بودن وصیّ بر حق و امیرالمومنین می گوئیم پس باید آن نام را که مایه امتیاز ما است از ملاحده، اختیار کنیم و شبیه به بی دینان و ملحدان نشویم، در صلح حدیبیه که پیغمبر و اهل مکّه پیمان نامه نوشتند بالای نامه نام آن حضرت را به عنوان رسول اللَّه نوشتند، کفّار مکّه گفتند باید این عنوان را محو کرد چه اگر ما او را رسول خدا می دانستیم جنگ نمی کردیم، و نظیر این قصّه میان امیرالمؤمنین و معاویه در قضیه حکمین اتّفاق افتاد، به هر حال منصب الهی را از نام آن دو بزرگوار آن کس حذف می کند که این منصب را برای آنان ثابت نداند.

خداوند در قرآن فرمود:

(ما کان محمّد أبا أحد من رّجالکم ولکن رسول اللَّه و خاتم النّبیّین)

احزاب: ۴۱.

و نیز فرمود:

(لا تجعلوا دعاء الرّسول بینکم کدعاء بعضکم بعضاً)نور: ۶۳.

دیگر از عیوب کتب عصری آن است که در اول آن بسم اللَّه و حمد و ثنا و صلوات بر رسول خدا و ائمّه هدی نیست، با اینکه اینها شعار مسلمانی است و هیچ کس بی علّتی از رسم مألوف و عادت معهود دست بر نمی دارد و اگر کسی خواهد از نصاری هم تقلید کند نصاری در عادت خود و نام حضرت عیسی چنان تعصب دارند که به جای کلمه عیسی که اصطلاح مسلمانان است، یسوع می گویند و از شعار مسلمانی احتراز می جویند و هر کس کتب عربی عیسویان را دیده باشد این معنی بر وی واضح است، و امیدواریم مسلمانان پس از این، رعایت این آداب را مخصوصاً در کتب دینی بنماید.

دیگر از نواقص آنان، آن است که مصالح احکام را علت منحصر متابعت پیغمبر می شمرند و چندان به ذکر بهشت و نعمت های آن و جهنّم و عذاب اخروی نمی

پردازنـد با آنکه مسلمانان بایـد متابعت احکام دین کنـد برای مصالح آخرت و اگر ترک مسکر کند برای ضـرر بدن، یا نماز بخوانـد برای ورزش، یـا غسـل کنـد برای نظـافت و از نجاست احتراز جویـد برای میکر، در حقیقت متابعت رسول خـدا نکرده است. و بسیاری از مردم خواهنـد گفت: مـا به سلامت بـدن خویش علاقه نـداریم و مسکر می خوریم و غسل نمی کنیم و از نجاسـات پرهیز نمی نمـائیم، یـا به غیر غسـل، خود را از میکرب حفـظ می کنیم مثلاًـ الکـل به تن می مـالیم، پس بایـد متابعت احکام خدا کرد از ترس دوزخ و امید بهشت و این مصالح احکام غالباً صحیح است امّا معجزه پیغمبر است و دلیل صدق او در احوال معاد و اخبار از آخرت.

به هر حال غرض ما در این کتاب اثبات معجزه و وحی نبوّت است نه قناعت به اینکه پیغمبر مرد بزرگی بود و به عرب خـدمت کرد لذا در معجزات آن حضرت فصلی مشبع آوردیم.

شقّ القمر

چون شق القمر از معجزات دیگر مشهورتر است و در قرآن نیز ذکر آن آمده و شبهات در آن بیشتر کرده اند

آن را در فصـلی مخصوص آورده و گوئیم چند تن از صـحابه پیغمبر صـلی الله علیه و آله وسـلم داستان شق القمر را نقل کرده اند از جمله أنس بن مالک، و عبداللّه بن مسعود، و جبیر بن مطعم، و عبداللّه بن عمر، و ابن عباس، و در صـحیح مسلم بخاری به طرق متعدده آمده است، و ابوجعفر طبری در تفسیر خود به سـی و پنج سـند و طریق آورده، و حذیفه یمانی در شـهر مدائن در ضـمن خطبه بالاـی منبر قصّه آن را گفت؛ و امام فخر رازی گویـد: این نقل از حـذیفه تنها در حکم متواتر است برای آنکه در آن هنگام هنوز مردمی که عهد پیغمبر صـلی الله علیه و آله وسلم را درک کرده زنده بودند و زیر منبر حذیفه نشسته، و شق القمر امر پنهانی نبود که از مردم مخفی مانـد، و اینکه حـذیفه در حضور آن مردم گفت خود دلیل آنست که آن مردم هم می دانستند و تصدیق او می کردند و حذیفه در حضور آنها ممکن نبود دروغ بسازد.(۱)

۱- تفسیر فخر رازی، ج ۲۹، ص ۸۲.

شق القمر در کتب شیعه و اهل سنّت به عباراتی قریب به یکدیگر وارد شده و لفظ بخاری در مجلد سیّم کتاب التفسیر و جلد دوم باب علامات النبوه در نقل معجزه اینها است:

۱- «انشق القمر علی عهد رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله فرقتین فرقهً فوق الجبل و فرقهً دونه، فقال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله: اشهدوا».(۱)

۲- «انشقّ القمر و نحن مع النّبیّ صلّی اللَّه علیه و آله فرقتین فقال لنا: اِشهَدوا اِشهَدوا».(۲)

۳- «انشق القمر فی زمان النّبی صلّی اللَّه علیه و آله».(۳)

۴- «انشق القمر فرقتین».(۴)

۵- «سأل اهل مکّه أن یریهم آیهً فأراهم انشقاق القمر».

۶- «انشق القمر علی عهد رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله شقّتین فقال النّبی صلّی اللَّه علیه و آله: اشهدوا».(۵)

و چنانکه گفتیم در نقل این احادیث از خصوص کتب عامه غرضی داریم حاصل معنی احادیث آن است که اهل مکّه از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم دلیلی بر نبوّت خواستند آن حضرت ماه را بشکافت و دو نیمه کرد و فرمود گواه باشید.

و این معجزه در مکّه در شب بدر بود اوّل شب که ماه تازه طلوع کرده بود و کوه ابو قبیس در مشرق مکّه است چون ماه شکافته شد یک نیمه آن به سوی جنوب کوه و نیمه دیگر به جانب شمال رفت، و در روایت از جانب شمال به «فوق الجبل» یعنی بالای کوه و از جنوب به «دون الجبل» یعنی: پائین کوه تعبیر شده است، و در بعض روایات به پشت کوه و پیش کوه نیز تعبیر شده، و در روایات دیگر یک نیمه بر صفا و نیمه دیگر بر مروه (۶) و تعبیرات دیگر موافق با همین آمده است.

۱- صحیح البخاری، ج ۶، ص ۵۲.

۲- همان، ج ۶، ص ۵۲.

۳- همان، ج ۶، ص ۵۳.

۴- همان، ج ۶، ص ۵۳.

۵- همان، ج ۴، ص ۱۸۶.

۶- صفا و مروه دو پاره سنگ اند بر دامن ابوقبیس، و صفا درجنوب مروه است.«م»

کفّار پس از دیـدن معجزه گفتنـد: جادوئی است، و گروهی گفتنـد: از مسافران بپرسـید اگر آنها هم دیده باشـند تصدیق کنید وگرنه جادوئی است! و وارد شده که از مسافران پرسـیدند، آنها هم دیده بودند و دانستند چشم بندی نبوده است چون جادوان نمی توانند مردم دور و غائب را چشم بندی کنند و تصرّف در قوّه مخیله آنان نمایند.

در قرآن کریم هم ذکر این معجزه هست در اوّل سوره القمر می فرماید:

(اقتربت السّاعه و انشقّ القمر و إن یروا آیهً یعرضوا و یقولوا سحر مستمرّ).

یعنی: قیامت نزدیک شـد و ماه شـکافته گردید و اگر معجزه ای ببینند اعراض می کنند و می گویند: جادوئی قوی است. چون پیغمبر صـلی الله علیه و آله وسـلم خبر می داد از قیـامت و مردم را تخویف می فرمود کفّـار می گفتنـد: کی قیامت می شود؟ و چرا زودتر نمی آید؟ خداوند پس از شـکافتن ماه فرمود: قیامت نزدیک است و یکی از علامات آن که شکافتن ماه است آمد، چنانکه در سوره محمّد صلی الله علیه و آله وسلم آیه ۲۰ فرمود:

(فهل ینظرون إلّا السّاعه أن تأتیهم بغتهً فقد جاء أشراطها).

یعنی: مگر انتظـار غیر از این دارنـد که ناگهـان قیامت بیایـد به درستی که نشانه های آن آمـد. و مضـمون آیه شق القمر همین است.

و در جلد دوّم اظهار الحق صـفحه ۱۰۵ از مقاله یازدهم تاریـخ فرشـته نقل کرده است که:«اهل ملیبار هندوسـتان به عهد رسول صلی الله علیه و آله وسلم شق القمر را دیدند و پس از آنکه علّتش بر والی شهر محقق گشت اسلام آورد».

و در شرح مواقف گوید:«معجزه شق القمر متواتر است و بسیاری از صحابه مانند ابن مسعود و غیر او روایت کرده اند».

رفع شبه در شق القمر

ملحدان و هم نصاری چند ایراد کرده اند که ناچاریم برای رفع شبهه آن ایرادها و جواب آن را اینجا ذکر کنیم.

شبهه اوّل: استبعاد است.

در جواب گوئیم: استبعاد دلیل محال بودن نیست و معجزه اگر غریب و خرق عادت نباشد معجزه نیست، و اگر غریب باشد ملاحده به استبعاد؛ منکر آن می شوند، و این مردم زنده شدن مردگان را برای مسیح(ع) و شکافتن دریا برای حضرت موسی(ع) و امثال آن را دروغ می دانند و می گویند چنین امور واقع نشده، همچنین شق القمر را منکر می شوند و اگر چیزی چندان غریب نباشد مانند آن قحطی به دعای موسی(ع) گویند: این معجزه نیست! و اگر شعبده بازی و چشم بندی های جادوان تا امروز نمانده بود آن حکایت جاودان قدیم را هم منکر می شدند چنانکه تا مدّتی تسخیر ارواح را انکار می کردند و امروز به تحقیق پیوسته است، اکنون هم بسیاری از عجائب که به چشم خود دیده ایم و برای اینگونه مردم نقل می کنیم می خندند و افسوس می کنند. مانند منار جنبان اصفهان، و در خواب دیدن وقایع آینده که برای همه کس اتّفاق افتاده است. و برای آن تأویلات و توجیهات بی معنی می کنند.

به هر حال افکار ملاحده جامد است و عقل ندارند و احتجاج قرآن را بر آنها پیش از این گفتیم.

شبهه دوم: شبهه بعض حکمای قدیم است که می گفتند: خرق والتیام بر افلاک جائز نیست. و جواب این را در محلی مناسب داده ایم و شرح آن در این کتاب، چندان فائده ندارد و محدّد الجهات، یک فلک بیش نیست.

شبهه سوم: نصاری اعتراض می کنند که چرا شق القمر را غیر مسلمانان کسی ندید و نقل نکرد، با آنکه در آسمان بود و همه کس آسمان را می بیند؟

در جواب گوئیم: نظائر بسیار دارد و اکنون چند واقعه سماوی را نقل می کنیم که شبهه در وقوع آن نیست و گروهی نقل کردند و گروه دیگر نقل نکردند:

۱- در کتاب نجوم فلاماریون موسوم به «آسترونومی پوپولر» صفحه ۷۸۹ گویند: در سال ۱۵۷۲ میلادی(قریب سال ۹۷۰ هجری) ناگهان ستاره روشنی در میان صورت کف الخضیب پدید آمد که از زیر ابر غلیظ می درخشید و در روز دیده می شد چنانکه همه مردم آن را دیدند و به رصد خانه آمدند و منجمان را آگاه کردند.

«تیکو براهه» منجم معروف آن عهد، چون متوجه آن شد پنداشت چشمش خطا کرده است از خانه خود بیرون آمد و از راهگذریان پرسید آنها هم دیده بودند. فلاماریون گوید: این ستاره، روشن چهار سال در آسمان بود و پس از آن ناپدید گشت.

اکنون گوئیم: چنین ستاره چهار سال در آسمان بود و در آن عهد در ایران منجمین بزرگ بودند مانند ملاعبدالعلی بیرجندی و ملامحمد قاسم مظفر جنابذی و او کتاب تنبیهات را به فارسی نوشته و طبع شده است و مخصوصاً فصلی از آخر کتاب خود را برای اینگونه آثار نادره که در آسمان اتفاق افتاده تخصیص داده است و غرائب بسیار در آن نقل کرده است و از این ستاره عجیب که فلاماریون می گوید: چهار سال در آسمان بود نام نبرده است با آنکه ستاره کف الخضیب در آسمان ایران ابدی الظهور است و همیشه آن را توان دید و نمی توان گفت: فلاماریون دروغ گفت پس البته این ستاره ظاهر شد و ملاقاسم مظفر با آنکه در آن عهد یا اندکی پس از آن می زیست و کتابی برای ضبط اینگونه امور تألیف کرد آن را در کتاب خود نیاورد، بنابراین بعید نیست شکافتن ماه را که دو ساعت بیش طول نکشید نویسندگان تاریخ و منجمین که به عهد رسول صلی الله علیه و آله وسلم بودند نقل نکرده باشند، یا اینکه باید معترض ثابت کند در آن عهد منجمی در نزدیکی عربستان بوده است و کتابی در نجوم از او به یادگار مانده و در آن کتاب، وقایع سماوی غریب را نقل کرده و از

این واقعه نـام نبرده است، و ما نمی دانیم در آن عهـد منجمی معروف که بـذکر این امور علاقه منـد باشـد موجود بود و کتاب نوشت و کتاب او باقی است.

۲- ملا محمد قاسم مظفر در تنبیهات نقل کرده که:

روز سه شـنبه دهم شهر رجب ۲۳۲ پنجـاه و چهار روز قبل از جلوس متوکل، علامتی در آسـمان ظاهر شـد که ماننـد آن کس ندید، و دیدند آفتاب طلوع کرد و قوسی روشن و درخشان بسیار سفید و تابان یک نیمه قرص آن را احاطه کرده بود و هر چه آفتاب بالا می آمد تابش و سفیدی آن سخت تر می شد تا نصف النهار.

۳- در شب یکشنبه ۲۳ رمضان ۲۳۳ در آسـمان، حمرتی پدید آمد مانند آتش متصل بافق شمالی فرقدان کشیده بود و از آنجا به دو قسمت شده، قسمتی بجانب مشرق و قسمتی به جانب مغرب و مانند ستونی از آتش سخت سرخ و تابان بود.

۴- در سال ۲۴۵ آتشی از جانب بنات النعش تا قبله کشیده در آسمان پدید آمد و مردم را گمان قیامت افتاد به مساجد رفتند و آغاز گریه و زاری کردند.

۵- در جمـادی الاولی ۲۴۵ سـتاره ای در آسـمان پدیـد آمد که به آن بزرگی و روشـنی و پایداری سـتاره کس ندیده بود، از ناحیه شـمال تا وسط السـماء رفت و چنـد پاره از آن جدا شد و آن سـتاره به همان حال چندی بماند تا خاموش گشت، اینها را هیچ کس غیر مسلمانان نقل نکردند.

و فلاماریون در کتاب نجوم مذکور صفحه ۷۹۱ جدولی آورده و ستارگان که از قبل از میلاد مسیح تا به عهد او ظهور کرده و ناپدید گشتند در آن جدول ذکر کرده است، از جمله ستاره ای است که در سال ۸۲۷ و ستاره دیگر که در ۹۴۵ میلادی ظهور کرد.

و از این سـتاره که ملاقـاسم مظفر در سـال ۲۴۵ هجری ذکر کرده است هیـچ نـام نمی برد چـون سـال ۲۴۵ تقریبـاً مطابق ۸۶۰ مسیحی است پس فلاماریون دو ستاره را در ۸۲۷ و ۹۴۵ ذکر کرده و ملامظفر نام نبرده و ملامظفر ستاره ای در ۸۶۰ ذکر

کرده است و فلاماریون نام نبرده، از این گونه وقایع سماوی بسیار داریم که بعضی را شرقیان نقل کردند و اروپائیان نقل نکردند و بعضی بالعکس.

و نیز گوئیم: فلاماریون در آن جدول برای ۱۸۰۰ سال فقط ۲۱ ستاره ناگهانی آورده است و برای صد و پنجاه سال که نزدیک به عهده او است ۷ ستاره ذکر کرده است با آنکه در آن ۱۸۰۰ سال باید خیلی پیش از این ستاره ظاهر شده باشد و این زیادی عدد در سنوات اخیر برای آنست که همه آنچه در این سنوات بوده ضبط کردند و آنچه در زمان های گذشته ظهور کرده همه در کتب ضبط نشده. به هر حال از اینکه شق القمر را در کتب منجمین ضبط نکردند دلیل بر آن نیست که واقع نشد.

چون که اولاً: شق القمر شب اتّفاق افتاد و نزدیک دو ساعت به اندازه فاصله میان نماز عصر و غروب طول کشید به طوری که در روایت است و ما دیدیم ستاره را که چهار سال در آسمان پدیدار بود و چنان روشن که روز با چشم دیده می شد در عهد صفویه منجمین در کتب ضبط نکردند.

ثانیاً: اهل تاریخ به این گونه وقایع که اثری در زندگی جامعه مردم ندارد اهمیت نمی دهند تا نقل کنند، ابو جعفر طبری اصلاً معجزه شق القمر را در تاریخ خود نیاورده است با آنکه به آن معتقد بود و در تفسیر خود به سی و پنج طریق آن را اثبات کرد، وقتی مانند طبری مردی آن را در تاریخ نیاورد چه توقع است از آنکه بیگانگان از اسلام در تاریخ ذکر کنند معذلک در تاریخ فرشته از مردم ملیبار هندوستان نقل کرده است، و هم طبری در صفحه ۱۱۴۶ طبع لیدن گوید: دلائل نبوّت آن حضرت بیش از آن است که بتوان شمرد و باید برای آن کتاب مخصوصی تصنیف کنیم.

ثالثاً: کتاب نجومی یا تاریخی که اینگونه غرائب را ضبط کرده باشد و در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم یا نزدیک به آن عهد تألیف شده و بدست ما رسیده باشد سراغ نداریم، و باز می گوئیم اگر چنین کتابی به ما رسیده بود و شق القمر را در آن ننوشته باز

دلیل بر عدم آن نبود چنانکه دیدیم در تنبیهات ملامظفر ستاره چهار ساله عهد خود را ننوشته است با آنکه وضع کتاب او برای نقل این گونه غرائب است.

رابعاً: مطالع کواکب در همه کره زمین یکی نیست و اهل فن هیئت و غیر آنان می دانند که ممکن است ماه و سایر کواکب در شهر مکّه و حجاز طلوع کرده و مردم آنجا آن را ببینند و در شهرهای دیگر هنوز طلوع نکرده باشد یا غروب کرده باشد و مردم آن شهرها آن را نبینند، اکنون هم وقتی کسوف یا خسوف اتّفاق می افتد چون مدت آن کم است شاید اهل شهر دیگر هیچ نبینند، بلی اگر بیست و چهار ساعت طول بکشد همه مردم زمین از آن آگاه می گردند و شق القمر چنانکه گفتیم از اندازه مدّت خسوف بیشتر نبود.

اینها که گفتیم برای عامه مردم بود و برای خصوص نصاری گوئیم بسیاری از وقایع در کتاب تورات و انجیل مذکور است که دیگران نقل نکرده اند و از آن اطلاع ندارند. از جمله:

۱- طوفان نوح را بنی اسرائیل نقل کردند امّا امم دیگر مانند اهل هند و چین و فرس از آن خبر ندارند چنانکه در تاریخ ابن خلدون جلد دوم گفته است و در هیچ یک از کتب و افسانه ها و تواریخ و کتیبه و الواح آنها خبری از آن نیست.

۲- در کتاب یوشع باب دهم آمده است که آفتاب به عهد او در وسط السماء بایستاد و غروب نکرد یک روز تمام و آن را غیر بنی اسرائیل نقل نکردند.

۳- در کتاب اشعیا(۸۰۳۸) گوید: آفتاب در زمان اشعیا ده درجه برگشت، این هم متعلق به تمام مردم جهان است امّا فقط بنی اسرائیل نقل کردند.

۴- هنگام ولادت مسیح(ع) چنانکه در انجیل متی باب دوم ذکر می کند ستاره ای در مشرق طاهر شد و مجوسان آن ستاره را دیدند و شناختند که ستاره پادشاه یهود است و این ستاره در آسمان بود تا آنها از ایران به فلسطین رفتند و آن ستاره

را آنجا بالای سر خود دیدند و به هدایت آن ستاره، خانه مولد حضرت مسیح را یافتند و این ستاره را غیر از نصاری هیچ کس نقل نکرد.

۵- در هنگام مصلوب شدن مسیح(ع) چنانکه در اناجیل آمده است آسمان تاریک شد و از ساعت ششم تا نهم، ظلمت همه زمین را فرو گرفت و آن را هم کسی نقل نکرد و از اینگونه امور بسیار است.

شبهه چهارم: امام فخر رازی در تفسیر خود از بعض منجمین نقل می کند که شاید یک نیمه ماه را گرفتگی مانند انخساف اتّفاق افتاد که نور او را بپوشید و در طرف دیگر آسمان قطعه روشن ایجاد شد مردم پنداشتند ماه شکافته است و پس از مدّتی آن قطعه نابود گردید و انخساف تمام شد مردم گمان کردند که آن قطعه متّصل شده است.

در جواب گوئیم: بر فرض چنین هم باشد باز اعجاز ثابت است زیرا که مدّعای پیغمبر واقع شد و خرق عادت بود، و باز گوئیم این توجیه به این تکلف از شکافتن ماه بعیدتر است چون پیدا شدن جسمی روشن به شکل نصف دایره به اندازه دایره ماه مقارن با انخساف نصف کره ماه و معدوم شدنش بازوال انخساف بی تقدم و تأخر بسیار دور است بر خلاف شکافتن ماه، چون اجسام و کرات آسمانی هم مانند زمینی در معرض شکستن و پیوستن و خرد شدن و متفرق گشتن و بهم آمدن هستند و منجمین شکستن و پیوستن و متفرّق شدن یکی از کرات پدید آمده، و گروهی گویند: زمین با خورشید متصل بود و از آن جدا گشت و سرد شد و نیز گویند: در باطن بعض کرات مانند زهره و مشتری، آتش پنهان است که برای بیرون آمدن به قشر ظاهر آن فشار می آورد، و جمعی درباره زمین همین را گویند.

به هر حال شکستن و پیوستن قطعه ای از کره ماه نزد قدرت خدا مانند شکستن و پیوستن یک قطعه کلوخ است در دست ما و اگر کسی آن را در ماه بعید شمارد و گوید: خلاف عادت است تصدیق می کنیم که بعید است ولکن گوئیم معجزه همان است که بعید باشد و اگر بعید نباشد امر عادی است و معجزه نیست.

شبهه پنجم: بعض مسلمین انکار شق القمر کردند و گفتند: (وانشق القمر) در آیه قرآن به معنی سَیَنْشَقّ القَمَرُ است یعنی قیامت شکافته می شود.

و کشیش فندر آلمانی در میزان الحق گوید: جمله سابق (اقتربت الساعه) معنی مستقبل دارد یعنی روز قیامت خواهد آمد پس (وانشق القمر) هم معنی مستقبل دارد.

جواب این شبهه آن است که اقتربت معنی مستقبل ندارد و به معنی خواهد آمد نیست بلکه معنی ماضی دارد یعنی نزدیک شد قیامت و در همان زمان پیغمبر قیامت نزدیک شد، و نیز در آیه پس از آن گوید: «هر گاه معجزه ای بینند گویند جادوئی قوی است». و در قیامت جای این سخنان نیست زیرا که عذاب است و مجازات و پیغمبری نیست تا دعوت کند و معجزه آورد و مردم بگویند جادوئی است و منکر او شوند و باز گوید:(و کذّبوا و اتّبعوا أهواءَهُمْ).(۱)

یعنی: تکذیب کردند و پیروی هوای خویش نمودند اینها ماضی است و راجع به زمان پیغمبر است بی خلاف.

امّا اینکه بعض مسلمانان انکار شق القمر کردند گوئیم: بر فرض در میان مسلمانان کسی انکار آن کند نباید موجب شک و تردید گردد، زیرا که این منکران متأخّر از عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و اصحاب آن حضرت بودند و از صحابه آن حضرت که آن عهد را ترک کردند کسی انکار نکرد و آنها که پس از آن آمدند به استبعاد ردّ کردند نه از روی سند، مثلاً ـ ابوالقاسم بلخی انکار آن کرد و او قریب سیصد سال پس از هجرت بود و به سبب مطالعه کتب فلاسفه، وی را تردید عارض شد چون فلاسفه می گفتند:«خرق و التیام بر افلاک جائز نیست» پس اعتنا به آن نباید کرد، مثل آنکه همه مردم زمان شاه عباس نوشتند شاه پیاده از اصفهان به مشهد رفت و ما در این عصر بگوئیم: به عقل ما درست نمی آید که پادشاهی با آن همه وسائل راحت پیاده آن همه راه برود؛ البتّه این سخن که ما از روی گمان و پندار خود گوئیم در مقابل قول آن کسان که در عصر بودند و دیدند پذیرفتنی نیست، و حسن بن یسار

۱- سوره قمر(۵۴): آیه ۳.

بصری هم استبعاد کرد نه انکار، و او معراج را می گفت رؤیا است. باید دانست که مسلمانان عادت نداشتند اقوال باطل و بیهوده را عمداً ترک کنند و در کتب خود نیاورند و اگر چنین کرده بودند ما متأخرین که در این عهد آمدیم به احکام و مسائل دین اعتماد نداشتیم و می گفتیم سابقین به میل و سلیقه، سخنان صحیح را از میان بردند و باطل را نگاه داشتند، امّا قدما برای رفع این توهّم و کلام حق یا باطل هر دو را نگاه داشتند و برای ما نقل کردند و دلیل بطلان سخن باطل و صحت سخن صحیح را هم گفتند تا ما خود اجتهاد کنیم و فرق میان صحیح و فاسد را به عقل بسنجیم، مثلا در تفسیر آیه: (و لکم فی القصاص حیوه یا أولی الألباب)(۱) بعضی گفتند: مقصود از قصاص یعنی حکایات است و غرض از حیات، عبرت گرفتن است و پند آموختن، یعنی در حکایات سابقین برای آیندگان عبرت است.

و در آیه (لِيَطْمَئِنَّ قَلبِى)(۲) گویند: قلب نام دوست ابراهیم بود و غرض ابراهیم آن بود که خداوند مرده زنده کند تا دوستش آرامش دل یابد نه خودش.

و «ق» را در اوّل سوره «ق» گفتند: مراد از آن کوهی است محیط بر کرده زمین. این گونه اقوال نادر و ضعیف، نباید موجب تردید در مطالب و معانی گردد و همچنانکه معلوم است «ق» یکی از حروف تهجی است مانند «ال م ن ی س» و غیره همچنین «انشق القمر» به معنی خود یعنی: ماضی است و در زمان پیغمبر واقع شده نه غیر آن.

تنبیه: شبهه دیگر غیر از آنکه گذشت میان عوام مشهور است ولکن در کتب علما ذکر آن نیست و چون مشهور است بدان اشارت می کنیم و گوئیم: کره ماه مانند جسم دور کوچک تر از آن اندازه که هست به نظر می آمد و عوام متجددین تصور می کنند این حقیقت را فرنگی ها در این عصر اخیر فهمیده اند و مردم قدیم از آن آگاه نبودند با اینکه بدیهی است و واضح و در قدیم هم مسافت قطر ماه و هم فاصله آن را از زمین به حساب فرسخ، تقریباً مساوی همین که منجمین امروز اندازه گرفته اند، اندازه گرفته بودند؛ و در تذکره خواجه نصیر الدین طوسی و شروح

۱- سوره بقره(۲): آیه ۱۷۹.

۲- سوره بقره ۲): آیه ۲۶۰.

آن طریقه اندازه گرفتن و مقدار آن ذکر گردید است، و گویند: فاصله ماه از زمین شصت برابر نصف قطر(شعاع) زمین است و قطر آن نزدیک ربع قطر زمین. به هر حال سابقاً هم می دانستند ماه بسیار بزرگ است.

امّا عوام مسلمانان از بعض قصص و حکایات که در کتب حدیث شیعه و سنی از آن اثری نیست معتقدند ماه آسمان فرود آمد و بر گرد کعبه طواف کرد و از گریبان پیغمبر به درون رفته از آستین های مبارکش خارج شد و در آسمان به هم پیوست و آن دسته عوام تجدد بر این دسته عوام قدیمی ایراد می کنند که ماه به آن بزرگی چگونه در آستین و گریبان پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم جای گرفت، امّا در احادیث و اخبار همان شکافته شدن ماه است در آسمان، و آمدن آن به زمین در هیچ حدیث مذکور نیست.

ذکر بعض اعلام نبوت و معجزات

۱- چون وحی بر رسول خدا فرود می آمد سیمای او تغییر می یافت و حالت طبیعی او دیگرگون می شد و آن حال را مانند غم و شادی و غضب در رخسار او می دیدند؛ مسلم در کتاب صحیح از عباده بن صامت روایت کرده است که: چون وحی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرود می آمد، گرفته و سنگین حال می شد و رخساره او تغییر می یافت.(۱)

زید بن ثابت گفت: آن هنگام که وحی بر رسول خدا فرود می آمد سنگین می شد و از پیشانی او عرق روان می گشت هر چند هوا سرد بود.(۲)

ابن عباس(۳) گفت: پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم چون وحی بر او نازل می گشت از تغییر بشره او معلوم می شد.(۴)

یعلی بن امیه گفت: به رخساره پیغمبر خدا نگریستم آن هنگام که وحی بر او نازل می شد ناله داشت و چشمان و پیشانی او سرخ بود.(۵)

۱- صحیح مسلم، ج ۷، ص ۸۲.

۲- مسند احمد بن حنبل، ج ۵، ص ۱۹۰.

۳- عبداللّٰه بن عباس بن عبدالمطلب پسر عموی پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم ، سه سال پیش از هجرت به دنیا آمد و در سال ۶۸ در طائف وفات کرد. صاحبان صحاح ۱۶۶۰ حدیث از او روایت کرده اند. «جوامع السیره، ص ۲۷۶، و شرح حالش کاملاً در اُسد الغابه و الإصابه آمده است».

۴- صحیح البخاری، ج ۶، ص ۲۴۱.

۵- صحیح البخاری، ج ۵، ص ۱۰۳.

اسماء بنت عمیس گفت: چون وحی به رسول خدا نازل می شد نزدیک بود غشی بر او عارض شود.(۱)

و به این مضامین حدیث بسیار است و این حال غش نبود آن طور که پیغمبر مانند مردم خواب از جهان غافل گردد بلکه در آن حال میان اصحاب نشسته بود و چون سوره مائده بر او نازل شد بر شتر سوار بود و خود را بر شتر نگاه داشت، و در حدیث اسماء نگفت: غش بر او عارض می شد بلکه گفت: نزدیک بود غش بر او عارض شود، یعنی حقیقت غش نبود، و در این حالات سرّی است که امور روحانی را بر اعصاب تأثیری سخت باشد و از عروض آن حالات سیما و وجنات تغییر می کند.(۲)

و راویان این احادیث نه داعی به جعل آن داشتند و نه فکرشان به آن می رسید و یقیناً این احادیث صحیح است؛ مثل آنکه اگر کسی قلباً خوشحال نباشد خود را به تکلف غضبناک جلوه دهد و قرینه بزرگش است بر صدق آن حضرت در وحی و دیدن فرشتگان و شنیدن صدای آسمانی و در هیچیک از انبیا دلیل تاریخی و شاهد صحیحی نداریم که وحی بر آنها چگونه بود غیر حضرت خاتم انبیاء(ع) و چنانکه گفتیم این حالتی بود مخصوص به پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم یا همه پیغمبران، و غش نبود، و در حدیث زید بن ثابت می گفت و او می نوشت.

۲- طفیل بن عمرو دوسی به عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در مکّه اسلام آورد و ملقب به ذی النور گشت و به این نام مشهور شد، و در این شبهه نیست چون همه مردم او را ذوالنور می گفتند،(۳) و ابن اسحاق صاحب سیره روایت کرده است که چون او به امر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم رفت تا قوم خود را هدایت کند روشنائی بر سر تازیانه او پدید آمد و داستان او را به تفصیل آورده است.(۴) و ابن اسحاق خود، بسیاری از صحابه را دریافته بود و کتاب او به سیار قدیم است و بسال ۱۵۰ وفات یافت.

و طبری از ابن کلبی روایت کند(۵) که طفیل بن عمرو را ذوالنور گفتند چون وقتی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آمد و آن حضرت برای قوم او دعا کرد، طفیل گفت: مرا سوی

۱- صحیح مسلم، ج ۷، ص ۲۱۱.

۲- تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۳۵۱.

۳- الإستیعاب، ج ۳، ص ۹۶۵؛ تاریخ الإسلام، ذهبی، (عهد الخلفاء الراشدین)، ص ۶۲-۶۳.

۴- برای مطالعه بیشتر به کتابه های: الإستیعاب، ابن عبدالبر، ج ۲، ص ۴۷۷، باب طفیل بن عمرو الدوسی؛ الطبقات الکبری، ابن سعد، ج ۴، ص ۲۳۷-۲۴۰، باب طفیل بن عمرو؛ و السیره النبویه، ابن هشام، ج ۲، ص ۲۲۶-۲۲۹، باب اسلام الطفیل بن عمرو الدوسی، من روایه ابن اسحاق؛ دلائل النبوه، بیهقی، ج ۵، ص ۳۵۹-۳۶۳، باب قصه دوس و الطفیل بن عمرو و ماظهر بین عینیه من النور، ثم رأس سوطه، و ما کان فی رؤیا و فی دعاء النبی صلی الله علیه و آله وسلم من براهین الشریعه؛ و فتح الباری، ابن حجر، ج ۸، ص ۱۲۷، باب ۷۶، قصه دوس والطفیل بن عمرو الدوسی.

۵- ابن کلبی از مشاهیر محدّثین شیعی است که اهل سنّت هم بر او اعتماد دارند.«م»

ایشان فرست و آیتی به من ده تا دعوت مرا بپذیرند، فرمود: خدایا او را نوری ده؛ پس نوری میان دو چشمش پدید آمد، گفت: ای پروردگار میترسم بگویند این بیماری است(یعنی: برص)؛ پس آن نور به منتهای تازیانه او منتقل شد و در شب تاریک برای او می درخشید.

مؤلف گوید: این معجزه در خلوت یا در حضور یکی دو نفر اتّفاق نیفتاد بلکه مردی از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم برای هدایت قبیله بزرگی رفت و آن را دلیل صحّت قول خود و نبوّت پیغمبر قرار داد. و ابن اسحاق آن را در کتاب خود نوشت و اگر این واقعه صحّت نداشت ممکن نبود ابن اسحاق دروغی به این آشکاری در کتاب خود بنویسد چون قبیله دوس هنوز از میان نرفته بودند و اگر آنها که روشنی سر تازیانه طفیل را دیدند در عهد ابن اسحاق مرده بودند فرزندان بلافصل آنها حیات داشتند و نویسنده کتاب تاریخ نمی توانست با بودن آنها دروغی به این بزرگی جعل کند و نیز معروف بودن او به ذی النور قرینه قوی است بر صحّت این حکایت، مثل اینکه امروز کسی در کتابی بنویسد که مرحوم رضاقلی خان هدایت،معروف به لَله باشی بود برای آنکه تعلیم بعضی شاهزادگان سپرده بدو بود، آن را باید تصدیق کرد؛ زیرا که فرزندان آن مرحوم هنوز حیات دارند و از منصب جد خویش آگاهند و با وجود آنها جعل دروغ ممکن نیست و لقب او هم دلیل صحّت حکایت است.

و اگر فرض کنیم از قول ابن اسحاق و طبری و غیر، اطمینان به وقوع آن معجزه حاصل نمی شود، این مطلب بی تردید محقق می گردد که مردم صدر اسلام اینگونه معجزه از آن حضرت دیده بودند و از شنیدن امثال آن تعجّب نمی کردند و این معجزات معروفه میان صحابه پیغمبر در آن عهد هم معروف بود و برای نویسنده تاریخ ممکن بود نظائر آن را نقل کند چون عیسویان و زنادقه می گویند: محمّد صلی الله علیه و آله وسلم صریحاً و مکرّر می گفت: من معجزه ندارم و هیچ از او معجزه ندید و هر کس از او معجزه خواست او ابا کرد! در این صورت چگونه تصوّر می شود مردم در عهد ابن اسحاق که بسیار نزدیک به عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بود معتقد شوند این معجزه و بسیار معجزه های دیگر از او صادر گشت و در کتاب بنویسند و بخوانند؟ آیا همه آنها به

یدین بودند و یا دیوانه شده بودند؟ و ابن اسحاق در عهدی که کتاب نوشت هنوز تابعین و طبقه دوم وجود داشتند و خود ابن اسحاق بعض صحابه پیغمبر را دیده بود و اگر کسی دروغگوترین مردم باشد در وقایع آشکار دروغ نمی گوید.

و نیز گوئیم: روایت ابن اسحاق با وجود بسیاری روات در آن وقت در دست مردم معروف تر و متداول تر بود و اگر آن را صحیح نمی دانستند از قبول آن خودداری می کردند.

ایضاً گوئیم: اگر برای کسی دروغ بسازند از آن سنخ کارها می سازند که شایسته و زیبنده او است؛ مثلاً برای شیخ مرتضی انصاری از سنخ علم و تقوی می سازند نه از سنخ شکار و لهو و پهلوانی؟

و اگر ابو ریحان بیرونی علم ریاضی و نجوم را از خود نفی کرده بود و از او هیچ اثر نجومی ندیده بودند افسانه های دروغ نجومی هم به او نمی بستند.

و اگر ابن سینا هوش و حافظه و علم را از خود نفی کرده بود و هیچ کس نشانه ای از علم و ذکاوت در او ندیده بود افسانه های بی اصل در هوش او نمی ساختند و نمی گفتند از اصفهان، آواز چکش مسگران کاشانی را می شنید!

بسیاری از متکلّمین گویند: عقل آن است که امکان ممکن و امتناع ممتنع را تشخیص دهد. انسان نباید هر سخنی به زبانش آمد بگوید و هر چیز را سرسری بشنود و ببیند، در کارها باید دقت کرد، و هر چه ما نمی خواهیم درست باشد به لفظ میتوان گفت دروغ است ولیکن واقع، تبعیت از لفظ ما نمی کند.

۳- عبداللَّه بن عوف عمرو بن سعید روایت کرد که: ابوطالب گفت: من در وادی المجاز بودم با برادر زاده ام یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و تشنه شدم، به او شکایت کردم، نه به امید آنکه آب با وی باشد بلکه از جزع گفتم؛ پس پای بگردانید و فرود آمد و گفت: ای عمّ! آیا تشنه شدی؟ گفتم: آری. پس به پاشنه پا به جانب زمین اشارت کرد، دیدم آب است و نوشیدم.

این حدیث را چند تن از مورّخین معتبر مانند ابن سعد در طبقات و ابن عساکر در تاریخ دمشق و خطیب بغدادی در تاریخ بغداد و دیگر علما به طرق مختلف از عبداللَّه بن عوف از عمرو بن سعید روایت کرده اند (۱)، و هیچ شبهه در این نیست که عبداللَّه بن عوف این قضیه را گفته و به آن معتقد بوده است چون آنها که از عبداللَّه بن عوف شنیدند و روایت کردند بسیار بودند و با قطع نظر از صحّت و سقم اصل قضیه همین قدر گوئیم: یقیناً عبداللَّه بن عوف که یک تن از مردم عصر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم است معتقد بود از آن حضرت خوارق عادات صادر شده است و همین برای مقصود ما که تواتر معنوی است کافی است.

۴- ابولهب فرزندی داشت نامش عتیبه یا لهب چون آیه و النجم بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نازل گشت نزد آن حضرت آمد و جسارت کرد و گفت: به پروردگار و النجم کافرم، حضرت او را نفرین کرده فرمود:«سلّط اللَّه علیک کلبا من کلابه» خدا سگی را از سگان خود بر تو گمارد. و ابولهب با فرزندش به تجارت می رفتند شیری شبانه به کاروان زد و فرزند او را بکشت.(۲)

در این واقعه تردید نمی توان کرد چون پسر ابی لهب معروف بود و مردم مکه او را می شناختند و شیر در کاروان و او را درید و معاصرین آن عهد همه نقل کردند پس دریدن شیر، وی را مسلم است و ممکن نیست راویان آن جعل کرده باشند چون در آن کاروان مردم بسیار شاهد بودند، مثل آنکه کسی امروز نقل کند فلان اتومبیل سرنگون شد و فلان مردم معروف به صدمه در آن جان داد. امّا ممکن است کسی بگوید: چون مردم می دانستند او دشمن پیغمبر است پس از دریدن شیر گفتند: به نفرین دچار گشت و تشکیک در نفرین پیغمبر کنند نه در دریدن شیر؛ ولکن قرائن بسیار دلالت دارد که پیش از واقعه از نفرین آن حضرت سخن در میان بود و آن حضرت در محفل قریش در حضور مردم بسیار او را نفرین کرد و ابولهب و فرزندش در آن منزل سخت ترسیدند که شیر ناک بود، ابولهب می گفت: من از نفرین محمّد بر فرزند خویش سخت می ترسم و فرزند او را در میان گرفتند و امتعه خود را بر گرداگرد وی چیدند و او را جای بلند خوابانیدند. و این را بسیاری از صحابه و تابعین

۱- الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۲۰؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۳۱، ص ۳۲۲؛ تاریخ بغداد، ج ۴، ص ۸۱؛ و التاریخ الکبیر، بخاری، ج ۳، ص ۱۵۶.

۲- امتاع الأسماع، مقریزی، ج ۱۲، ص ۱۱۹؛ سبل الهدی و الرشاد، شامی، ج ۲، ص ۴۶۳؛ الغدیر ج ۱، ص ۲۶۱.

نقل کردنـد مانند ابی عقرب و پدرش و قتاده و عروه و هبّار بن أسود و طاووس یمانی، و محمد بن اسـحاق آن را از محمد بن کعب قرظی و غیر او روایت کرده است، و گفتیم: ابن اسـحاق صـاحب سـیره معروف است و حسّان بن ثـابت اشـعاری در این باب گفت از جمله:

فاستوجب الدّعوه منه بما – بیّن للنّاظر و السّامع

ان سلّط اللّه بها کلبه – یمشی الهوینا مشیه الخادع

حتّی أتاهُ وسط أصحابه – و قد علتهم سنّه الهاجع

فالتقم الرّأس بیافوخه – و النّحر منه فغره الجائع(۱)

۵- بخاری و مسلم و نسائی در صحاح خود و نیز بیهقی و حاکم روایت کرده اند که: چون قریش نافرمانی رسول خدا صلی الله علیـه و آله وسـلم کردنـد و اسـلام نیاوردنـد، رسـول خـدا نفرین کرد که هفت سـال بر قحطی فرسـتدماننـد هفت سـال قحطی یوسف(ع) و قحط چنان سـخت شـد که مردم مردار می خوردند و در نظر هر یک آسـمان، از گرسـنگی چون دود می نمود و جهـان برایشان تاریک شـد و از حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله وسـلم تقاضا کردنـد دعا کنـد تا خـدا آن بالا بردارد، آن حضـرت دعا کرد و باران آمـد، باز ستیزگی کردند و خداوند روز بدر از آن ها انتقام کشـید انتهی ملّخصاً، و ابن عبّاس گفت آیه: (و لقد أخذناهم بالعذاب فما استکانوا لربّهم و ما یتضرّعون)(سوره مؤمن: ۷۸) اشارت به آن قحط است.

چون قحط عام است و همه مردم شاهـد آننـد ممکن نیست راوی آن را بر خلاف واقع نقل کنـد و سالی که قحط نبود بگویـد: قحط شـد مثل اینکه امروز همه مردم می دانند سال ۱۲۸۸ هجری قمری قحطی بود و کسـی نمی تواند غیر آن بگوید و با آنکه هفتاد سال گذشـته است مردم فراموش نکرده انـد و اگر گوئی شاید آن قحط اتفاق بود و سـبب آن نفرین پیغمبر نبود، گوئیم: این سـخن صـحیح نیست زیرا که نفرین پیغمبر صـلی الله علیه و آله وسـلم ضـمناً اخبار غیب است و اگر یقین نداشت قحط می شود و دعای

۱- الذریه الطاهره النبویه، دولابی، ص ۸۶؛ دلائل النبوه، أبی نعیم، ص ۴۵۴-۴۵۷؛ إمتاع الأسماع، ج ۱۲، ص ۱۱۸؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۱۰، ص ۲۱۷.

او مستجاب می گردد نفرین نمی کرد و اگر پس از نفرین او سالهای پی در پی فراوانی می شد مردم به او می خندیدند و نعوذ باللّه موجب تکذیب او بود. و در تأیید این حدیث، ابن مسعود گفت:

«لقد مضت آیه الدّخان و هو الجوع الّذی أصابهم، و آیه الرّوم و البطشه الکبری، و انشقاق القمر».(۱)

یعنی: چند علامت گذشت یکی علامت دخان و آن گرسنگی است که به ایشان رسید و دیگر آیت روم (یعنی: خبر دادن قرآن به غلبه روم بر فارس) و غضب بزرگ خداوند. و به نظر ابن مسعود بطشه الکبری جنگ بدر است.

و نیز بخاری و مسلم از ابن مسعود روایت کردند:

«خمس قد مضین: اللّزام و الرّوم و الدّخان و البطشه و القمر».(۲)

مؤلّف این کتاب گوید: ابن مسعود از صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم است و او لزام در سوره طه (لکان لزاما و أجل مسمّی)(۳) را به جنگ بدر تفسیر می کرد و همچنین می گفت: مراد از (بطشه الکبری)(۴) در سوره دخان هم این جنگ است و مراد از دخان که خداوند در سوره دخان و عید فرموده است آن قحط است و اینها خبر غیب قبل از وقوع و از آیات نبوّت بود.

به هر حال وقوع این قحط به نفرین پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مسلم است، خواه مراد از دخان همان قحط باشد یا نباشد هم چنانکه وقوع جنگ بدر مسلم است خواه مراد از «بطشه الکبری» آن جنگ باشد یا نباشد.

۶- داستان آن صحیفه است که اهل مکّه نوشته بودند و بر کعبه آویخته و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم خبر داد آن را موریانه خورد.

تفصیل این واقعه چنان است که چون مسلمانان به حبشه هجرت کردند و نجاشی آنان را پذیرفت و ایمن کرد، مشرکان قریش بر مسلمانان سخت گرفتند و خواستند

۱- تفسیر الطبری، ج ۲۵، ص ۱۴۴؛ إمتاع الأسماع، ج ۱۴، ص ۱۷۰.

۲- صحیح البخاری، ج ۶، ص ۱۵؛ صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۳۲؛ المعجم الکبیر، طبرانی، ج ۹، ص ۲۱۶.

۳- سوره طه(۲۰): آیه ۱۲۹.

۴- سوره دخان(۲۴): آیه ۱۶.

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را بکشند ابوطالب، فرزندان عبدالمطلب را فراهم کرد و فرمود: با محمّد صلی الله علیه و آله وسلم در شعب خود روند و هر کس کشتن او خواهد نگذارند، و شعب، درّه و شکاف میان دو کوه است و شهر مکّه در چند درّه میان کوهها ساخته شده یکی از آن شعاب که به منزلت یک محله مکّه است مسکن فرزندان عبدالمطلب بود و آنان چه مسلم و چه کافر به فرمان ابوطالب در آن شعب بر حفظ رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم هم پیمان گشتند و قریش هم که بر اتّفاق آنان آگاه شدند با هم پیمان بستند و سوگند خوردند که با بنی عبدالمطلب ننشینند و داد ستد نکنند و به خانه آنها نروند تا رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را تسلیم آنها دارند و پیمان نامه نوشتند که از بنی هاشم هیچ قبول نکنند مگر تسلیم رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم پس بنی هاشم سه سال در شعب ماندند در غایت رنج و سختی و بازارها را به روی آنان بستند چنانکه هر وقت خوراک و گندم و کالای دیگر به مکّه می آمد زودتر آن متاع را می خریدند و نمی گذاشتند بدست بنی هاشم رسد، تا سه سال گذشت چند تن از مردان قریش که خویشاوندی نزدیک با بنی هاشم داشتند دیگران را ملامت کردند و از آن بیزاری جستند، امّا بهانه می خواستند چون که بیشتر مردم مخالف بودند و از خلاف می ترسیدند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به ابوطالب فرمود: خداوند بر آن عهد نامه موریانه بر گماشت تا هر چه نام خدا در آن بود بلیسید و چیزهای دیگر را باقی گذاشت ابوطالب گفت: برادر زاده ام دروغ نگفت و با چند تن از بنی هاشم برخاست و بمسجد رفت قریش در آنجا بودند چون ابوطالب را با آن جماعت دیدند شگفت آمدشان و پیش خود گفتند: از سختی به رنج آمدند و می خواهند محمّد را تسلیم کنند، ابوطالب گفت: میان شما در امر آن صحیفه اموری اتّفاق افتاد که نیازی به ذکر آن نداریم.

اکنون آن را بیاورید شاید راهی برای آشتی در آن بیابیم پس آن عهدنامه را آوردند و در میان گذاشتند، ابوطالب گفت: برای آن آمدم تا سخنی به عدل و انصاف بگویم برادر زاده ام مرا خبر داد و دروغ نگفت که خدای تعالی از این پیمان نامه بیزار است

و هر چه خودش در آن بود محو کرد و بی وفائی و قطع رحم و جور و ستم هر چه بود باقی گذاشت.

(این روایت ابونعیم اصفهانی است در دلائل النبوه و در روایت ابن سعد در طبقات به عکس این است گوید نام خدا را باقی گذاشت و دیگر چیزها را محو کرد).

پس اگر آن چه برادر زاده ام گفت، درست آمد شما هوشیار شوید و به خدا سوگند که او را تسلیم نمی کنم و اگر آنچه گفت باطل بود برادر زاده خود را به شما تسلیم می کنم خواهید بکشید و خواهید زنده گذارید(ابوطالب همان اول این خبر را نگفت مبادا کفار قریش بروند و عهدنامه بگشایند و صدق خبر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را ببینند و آن را پنهان دارند و بیرون نیاورند) گفتند: به آنچه گفتی راضی شدیم پس نامه را بگشودند و دیدند خبر همان بود که پیغمبر صادق خبر داده است و چون آن را دیدند گفتند: رفیق شما جادوئی کرده است.

ابن عساکر از زبیر بن بکار روایت کند که ابوطالب در داستان صحیفه گفت:

ألم یأتکم أنّ الصّحیفه مزّقت - و أنّ کلّ کالم یرضه اللّه یفسد(۱)

۷- داستانی است که از ابوبکر و سراقه بن مالک و انس، به اسناد مختلف در ضمن نقل هجرت رسول خدا به مدینه روایت کرده اند که: چون آن حضرت با ابی بکر به غار ثور رفتند و کفّار مکّه از فرار آنها آگاه گشتند چند تن در پی آنها فرستادند یکی سراقه بن مالک نام داشت، و آن جماعت به پیغمبر نرسیدند مگر سراقه، وی نزدیک بود که همراهان خود را خبر کند که به دعای پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم دستهای اسب وی را تا شکم به زمین فرو رفت و روی به پیغمبر کرده گفت: ای محمّد دانستم این کار تو است خدای خویش را بخوان تا مرا برهاند و من خبر تو را از همراهان خود بپوشم، آن حضرت دعا کرد اسب سراقه نجات یافت، ابن سعد در طبقات و ابو نعیم در دلائل و بیهقی در سنن این اشعار را از سراقه روایت کرده اند که وی خطاب به ابی جهل کرده گفت:

۱- تاریخ مدینه دمشق، ج ۶۶، ص ۳۲۰؛ الإستیعاب، ابن عبدالبر، ج ۲، ص ۶۶۰؛ الوافی بالوفیات صفدی، ج ۱۶، ص ۸.

أبا حکمٍ واللّات لو کنت شاهدا - لامر جوادی إذا تسیخ قوائمه

علمت و لم تشکک بأنّ محمّداً - رسول ببرهان فمن ذا یقاومه

علیک بکفّ القوم عنه فانّنی - أری أمره یوماً ستبدو معالمه(۱)

شاید کسی احتمال دهد که سراقه پس از ظهور و غلبه دین اسلام برای آنکه خود را نزد مسلمانان آبرومند کند و بگوید: من هم به پیغمبر شما خدمت کردم و او را یافتم و خبر او به دشمنان نگفتم و ابوجهل را از آزار او نهی کردم این داستان را جعل کرد ولیکن ابوبکر و انس بن مالك نیز نقل کرده اند و علّتی برای تبانی آنها تصوّر نمی شود.

به هر حال مقصود ما از نقل این معجزه حاصل است چون اگر آنها به صدور نظائر این معجزه معتقد نبودند سراقه بن مالك این معجزه را برای تقرّب به آنها جعل نمی کرد.

۸- در احادیث بسیار آمده که پی از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به مدینه، بیماری در آن شهر بسیار بود و در لفظ بخاری است«هی أوبأ أرض اللّه» یعنی بیماری خیزترین زمین که خدا آفریده مدینه بود، و وبا در لغت عرب هر بیماری عام و ساری است نه هیضه هندی که اصطلاح امروز مردم ایران است و پیغمبر دعا کرد که خدا تب آن را به جحفه نقل کند.(۲)

و هم بخاری و مسلم نقل کرده اند که پیغمبر فرمود: بر گذرگاه های مدینه فرشتگانی موکّلند تا نگذارند طاعون و دجّال در آن در آیند.

سیوطی در خصائص گوید: بعض علما گفتند: طبیبان همه عاجز گشتند از اینکه طاعون را از شهری یا دهی دفع کنند و به دعای پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم در این مدّت طولانی بدین شهر نیامد.

۱- دلائل النبوه، اصفهانی، ج ۲، ص ۴۳۵؛ الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۲۸؛ دلائل النبوه، بیهقی، ج ۲، ص ۴۸۹.

۲- فتح الباری، ج ۷، ص ۳۳۳.

۹- قتاده بن نعمان در جنگ احد کنار پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ایستاده بود و هر گاه تیر بسوی آن حضرت می افکندند او خود را پیش می داشت، تا تیر به چشم او رسید و دیده اش از حدقه بیرون افتاد، پیغمبر چشم او را در جای خود نهاد و شفا یافت.(۱)

این قضیه هم چون در جنگ در حضور مردم بسیار بود احتمال کذب در آن نمی رود، امّا ممکن است کسی بگوید: شاید بیرون آمدن چشم او از حدقه طوری نبود که برگرداندن و شفا یافتن بیماران به آب دهان مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم یا به دعای آن حضرت تأیید می کند که این معجزه و خرق عادت بود، و همین طور که در زمان ما معروف است آب دهان پیغمبر یعنی شفای عاجل، در زمان آن حضرت هم میان صحابه معروف بود.

۱۰- شماره آنها که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم به آب دهان مبارک شفا داد از حد و اندازه بیرون است: یکی از آنها امیرالمؤمنین(ع) است در غزوه خیبر و این اعجاز در حضور لشکری اتفاق افتاد که جماعت بسیار از صحابه روایت کردند و احتمال جعل و اشتباه در آن نمی رود.

بخاری و مسلم در صحیح خود از سهل بن سعد ساعدی و سلمه بن اکوع روایت کردند که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم روز خیبر فرمود: فردا عَلَم را به مردی دهم که خدا به دست او خیبر را بگشاید، چون بامداد شد، فرمود: علی بن ابی طالب کجاست؟ گفتند: چشمان او درد می کند، رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم سوی او فرستاد بیامد، آب دهان مبارک در دیدگان علی انداخت و او را دعا کرد، شفا یافت چنانکه گوئی درد نداشت.(۲)

و این معجزه را غیر از سهل بن سعد و سلمه بن اکوع، ابن عمر، و ابن عباس و سعد بن ابی وقاص، و ابی هریره، و ابی سعید خدری، و عمران بن حصین، و جابربن عبداللّٰه انصاری، و ابی لیلی، و بریده نقل کرده اند. و امیرالمومنین(ع) همیشه می فرمود: از آن وقت مرا از سرما و گرما رنج آزاری نرسید. و آن را هم بسیاری از اصحاب امیرالمومنین(ع) روایت کرده اند و در وقوع این معجزه تردید ممکن نیست.

۱- المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۲۹۵؛ مسند أبو یعلی، ج ۳، ص ۱۱۹.

۲- صحیح البخاری، ج ۳، ص ۱۰۷ و ج ۴، ص ۱۲؛ صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۲.

۱۱- پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم در جنگ بدر مشتی ریگ برداشت و بر کفّار پاشید و این از اسباب انهزام آنان شد؛(۱) چنانکه خداوند در سوره انفال: آیه ۱۷ می فرماید که:

(فلم تقتلوهم ولکنّ قتلهم و ما رمیت إذ رمیت ولکنّ اللّه رمی).

یعنی: شما آنها را نکشتید ولکن خدا آنها را کشت چون (مشت ریگ را) انداختی تو نینداختی ولکن خدا انداخت. و اینکه پیغمبر انداخت و سبب انهزام آنان شد تیر و نیزه و حربه دیگر نبود زیرا که در آن جنگ آن حضرت سلاح بکار نبرد و هیچ کس نقل نکرده است بلکه همان مشت ریگ است که همه نقل کردند و ریگ پاشیدن اگر اعجاز نباشد سبب انهزام لشکر نمی شود.

اگر کسی گوید: آن حضرت برای اهانت ریگ پاشید، چنانکه ما گوئیم: «خاک بر سرتان» او به عمل این بیان کرد. گوئیم: آیه قرآن دلالت دارد که این ریگ پاشیدن مانند کشتن دلیران دخل در انهزام آنها داشت.

و حکیم بن حزام که در لشکر کفار بود، گفت: ما صدائی مانند آواز افتادن ریگ در طشت می شنیدیم و رعب در دل ما افتاد و به هزیمت رفتیم.

۱۲- در تفسیر آیه:(انّا کفیناك المستهزئین)(۲) به اسانید بسیار از ابن عباس و غیر او روایت شده است که: پنج تن از مردم مکّه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم را استهزاء می کردند: ولید بن مغیره، عاص بن وائل، اسود بن عبد یغوث، اسود بن مطلب، حارث بن عیطل سهمی. و خداوند شرّ اینان را کفایت کرد و پیغمبر دید جبرئیل اشارت به اَکْحَل ولید کرد و به چشم اسود بن مطّلب و به سر اسود بن عبد یغوث و به شکم حارث بن عیطل و کف پای عاص بن وائل.

ولید بن مغیره بر مردی از خزاعه می گذشت و او را پر بر تیر می نهاد بسببی تیر به اَکْحَل ولید خورد و آن را برید.

۱- البدایه و النهایه، ج ۳، ص ۳۴۷؛ إمتاع الأسماع، ج ۱، ص ۱۰۸؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۴، ص ۴۸.
۲- سوره حجر(۱۵): آیه ۹۵.

اسود بن مطّلب وقتی زیر دختی بود و فرزندان خود را آواز می داد: چرا بداد من نمی رسید؟ می گفتند: در تو چیزی نمی بینیم؛ او می گفت خار در چشم من فرو می برند! و همچنان بود تا کور شد.

اسود بن عبد یغوث را در سر قروحی پدید آمد و درگذشت.

حارث در شکم آب زرد آمد و از آن بمرد.

عاص بن وائل سوار دراز گوشی بطائف میرفت و خاری در کف پای او فرو رفت و بمرد. طبری در تفسیر خود به هیجده طریق، این واقعه را روایت کرده است با اندک اختلاف در الفاظ که لازم نقل این گونه اخبار است(۱).(۲)

۱۳- جابر بن عبداللّٰه انصاری گوید: که در غزوه خندق پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را دیدم سخت گرسنه است بخانه رفتم و با همسر خود گفتم: چیزی داری؟ من رسول خدا را سخت گرسنه دیدم؟ او همیانی که یک صاع(یک من تبریز) جو داشت بیاورد، و بزی در خانه داشتیم آن را کشتم و جو را آسیا کردم و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم رفتم و پنهان با او گفتم: حیوانی کشتیم و یک صاع جو آرد کردیم، تو با چند تن بخانه ما آئید. پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آواز داد که ای اهل خندق جابر، سوری ساخته است بیائید، و مرا فرمود: دیگ را از دیگپایه فرود نیاورید و خمیر را نام میزید تا من بیایم، پس سوی خانه شدم و رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم پیشاپیش و مردم از پس او آمدند و خمیر را به او دادم آب دهان مبارك در آن افکند و از خدا برکت خواست؛ آنگاه سوی دیگ رفت و در آن هم آب دهان بینداخت و برکت خواست. به خدا سوگند که هزار تن بودند خوردند و رفتند دیگ ما همچنان به خروش می جوشید و از خمیر ما همچنان نان می پختند.

جابر بن عبداللّٰه خودش از مردم مدینه است و پس از پیغمبر بسیار محترم و میان اهل کوفه و مدینه به درستی معروف بود در مسجد می نشست و بمردم علم دین می آموخت و اهل مدینه همه در غزوه خندق حاضر بودند و اینکه جابر نقل می کند همه دیده بودند و جابر در حضور آنها نقل می کرد و البتّه عادت پیغمبر این نبود که

۱- محمد بن حبیب الهاشمی بغدادی متوفای ۲۴۵ در کتاب المحبر ص ۱۵۸ قصه اینان را آورده است و حارث بن عیطل را حارث بن قیس گفته«ن».

۲- تفسیر الطبری، ج ۱۴، ص ۹۵.

خود را از مجاهدین امتیاز دهد، در میان لشکری گرسنه خود تنها یا با چند نفر از خاصّان بروند و طعام خورند و مردم دیگر را گرسنه گذارد و چنانکه می دانیم خود او به نفس شریف خندق می کند تا نگویند زحمت را بما گذاشته است پس اینکه نقل کرده است صحیح است و نظیر این دعوت جابر در جنگ خندق بسیار واقع شد و از طعام اندک مردم بسیار را سیر کرد.

خوانندگان می دانند که کفّار در غزوه خندق شهر مدینه را محاصره کردند و رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و اهل مدینه در حصار ماندند و راه آذوقه و خوراک بر مردم شهر بسته بود، و هم در غزوه خندق، خبر فتح ممالک شام و یمن و حیره و غیر آن را داد در حضور لشکر بسیار؛ و جماعتی از اصحاب که آنجا حاضر بودند گفتند: هنگام کندن خندق به سنگی رسیدیم که از شکستن آن عاجز گشتیم؛ آن حضرت کلنگ برداشت و چند ضربت بر سنگ زد هر بار برقی جست و پیغمبر «اللّه اکبر» گفت و خبر داد که هر بار که برق جست آثار آبادی های کشوری را دیدم، و خبر داد امّت او آن شهرها را می گشایند. منافقان گفتند: محمّد بشما خبر می دهد که از یثرب، قصرهای حیره و مدائن کسری را دیدم و این بلاد را شما می گشائید با اینکه از ترس، بر گرد خود خندق می کنید و نمی توانید بمبارزت احزاب بیرون روید، و این آیه اشاره به آن خبر است:

(و إذا یقول المنافقون و الّذین فی قلوبهم مّرض مّا وعدنا اللّه و رسوله إلّا غروراً) (احزاب:آیه،۱۲).

هنگامی که گفتند منافقان و آنها که بیماری در درون دل دارند: خدا و رسول او، ما را برای فریب دادن نوید می دهند.

مؤلف گوید: در ضمن بیان اخبار غیب که از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم صادر شده است اشارت بدین خبر کردیم و آن وقت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم این اخبار فرمود مردم مدینه از ده هزار تن لشکر احزاب فرو مانده و در محاصره بودند چون شهر مدینه بسیار کوچک است و ما در ایران بزرگ تر از آن را هم شهر نمی نامیم و آن حضرت

در جنگ ها با آنکه همه مردان بسیج می فرمود، بیش از دو سه هزار نفر از شهر بیرون نمی آمد و با این مردم کم نوید فتح جهان بلشکریان خود میداد(۱).

و از سهل بن سعد ساعدی روایت است که با رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بودیم خندق حفر می کرد به سنگی رسید و تبسّم کرد، گفتند: یا رسول اللّٰه خنده از چه بود؟ فرمود:

«ضحکت من ناس یؤتی من قبل المشرق فی الکبول یساقون الی الجنّه و هم کارهون».(۲)

خندیدم از مردیم که از سوی مشرق می آورندشان در بنده کرده و ناخواهان آنها را به بهشت می رانند.

۱۴- حضرت امیرالمؤمنین(ع) در خطبه قاصعه که در مسجد کوفه خواند (چنانکه در نهج البلاغه است) می فرماید:

من با رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بودم گروهی از قریش نزد او آمدند و گفتند: ای محمّد دعوی بزرگی کردی که پدران و خویشان تو هیچ یک چنین دعوی نکردند و ما از تو چیزی خواهیم اگر اجابت کردی و آنچه خواستیم به ما نمودی دانیم تو نبی و فرستاده خدائی وگرنه دانیم جادو و دروغ گوئی؛ حضرت فرمود: چه می خواهید؟ گفتند: این درخت را بخوان تا با ریشه بیاید و نزد تو بایستد! رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: خدا بر هر چیز قادر است اگر خدا برای شما این کار کند آیا ایمان می آورید و شهادت به حقّ می دهید؟ گفتند: آری، فرمود: به شما بنامیم آنچه می خواهید با آنکه می دانم سوی خیر باز نیائید و میان شما است آنکه در چاه بدر افکنده شود و کسی که احزاب را فراهم کند؛ آنگاه فرمود: ای درخت، اگر ایمان به خدا و روز رستاخیز داری و می دانی من فرستاده اویم از ریشه برکنده شو و نزدیک من بایست باذن خدای تعالی. سوگند به آن کسی که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را به راستی فرستاد، آن درخت با ریشه آمد و آوازی چون آواز بال مرغان از او برآمد تا نزدیک رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بایستاد و

۱- با اینکه رسول خدا خود در این هنگام از گرسنگی سنگ مجاعه بر شکم بسته بود و بنا به گفته بعضی از مورّخین برای حفر خندق بیل و کلنگ کافی نداشتند.«ن»

۲- احمد بن حنبل در مسند، ج ۵، ص ۳۳۸ این روایت را این گونه نقل کرده است:«کنت مع النبی صلی الله علیه و آله وسلم بالخندق فاخذ الکرزین فحفر به فصادف حجرا فضحک قیل: ما یضحک یا رسول اللّٰه، قال: ضحکت من ناس یؤتی بهم من قبل المشرق فی النکول یساقون إلی الجنه». و همچنین: هیثمی در مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۳۳۳ از طبرانی و احمد؛ و مقریزی در إمتاع الأسماع، ج ۱۳، ص ۲۹۴ از واقدی (صاحب کتاب مغازی) که هر دو (هیثمی و مقریزی) این روایت را با کمی تفاوت در الفاظ نقل کرده اند.

سـایه افکنـد یـک شـاخ بر دوش حضـرت او و شـاخ دیگر بر دوش من، و من در جانب راست او ایسـتاده بودم. چون مردم این بدیدند به تکبّر گفتند: امر کن یک نیمه اش نزد تو آید و نیم دیگر به جای ماند.

حضرت بفرمود، و یک نیم آن غرش کنان و شگفت انگیز به آن حضرت نزدیک تر شد چنانکه نزدیک بود به وی بچسبد! باز کـافران متکبّرانه گفتنـد: این نیمه نزدیـک را بفرمـای سـوی آن نیمه دیگر بـاز گردد هم چنـانکه بـود. آن حضـرت بفرمـود و باز گشت.

من گفتم:«لا اله الاّ اللّه» منم اوّل مؤمن به تو ای رسول خـدا و منم اوّل کس که اقرار می کنم این درخت آنچه کرد به امر خدا کرد برای تصـدیق پیغمبری و تعظیم امر تو. مردم همه گفتنـد: جـادوی دروغ گوئی است جـادوئی هـای عجیب دارد و سـخت سبک دست است در آن، تو را باور نمی کند جز مانند این(مقصود آنها من بودم).

مؤلف گوید: همان سخنی که امام فخر رازی در معجزه شقّ القمر و روایت حذیفه یمانی بالای منبر مدائن گفت در این معجزه هم جاری است، زیرا که امیرالمؤمنین(ع) خود را وصـی و امام مفترض الطّاعه می دانست، در حضور جماعت بسـیار که پیغمبر را دیده بودند محال است این معجزه را بر خلاف واقع نقل کند و نیز طبری آن را از دیگران هم روایت کرده است.

اگر گـوئی از کجـا بـدانیم این خطبه حتماً از حضـرت امیرالمـؤمنین(ع) است؛ گوئیم: آن وقت که آن حضـرت خطبه میخواند خلیفه روی زمین بود و پادشاهی به آن عظمت و شوکت در هیچ کشور از کشورهای ربع مسـکون نبود و خطبه های پادشاهان را همیشه درست نقـل می کننـد چون توجّه همه مردم به سـخن ایشـان است و اگر در آن تصـرّفی شود انـدکی است در بعض الفـاظ که مُغَیِّر معنی نیست و این ضـبط و حفـظ خطب مخصوص به امیرالمؤمنین(ع) نیست، بلکه سـخنان عـام و خطب خلفا و سلاطین دیگر را همماننـد ابوبکر و عمر و هارون و مأمون و متوکّل، و حکّام ماننـد حجّاج و دیگران همچنین ضـبط کردند؛ و در کلام امیرالمؤمنین(ع) به

خصوص فضلی و بلاغتی است که همه مردم شیفته دانستن و از حفظ کردن آن بودند.

علاوه بر اینکه اهل سیر و تواریخ کلام و خطب آن حضرت را در ضمن حوادث نوشته اند، کتاب های مخصوص نظیر نهج البلاغه تنها جامع خطبه های او تألیف کردند از جمله حضرت عبدالعظیم و نیز مدائنی و ابن کلبی.

و نیز گوئیم: آن کس که سخن شناس است کلام امیرالمؤمنین(ع) را از دیگران امتیاز می دهد چنانکه ادبای فارسی، اشعار فردوسی و سعدی و ناصر خسرو را.

و اگر از همه اینها بگذریم ایمان امیرالمؤمنین(ع) به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم خود دلیل بزرگی است بر نبوّت او چون هر کس تاریخ امیرالمؤمنین(ع) را خوانده است و بر احوال او مطّلع گشته از مسلمان یا غیر مسلمان تصدیق کرده است او عالم و فطن و نیز امین و بی مداهنه بود و خطبه های توحیدی او خود معجزی بزرگ تر از خواندن درخت است و حضرتش بی آنکه دلیل و علامتی بر صدق پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بیند محال بود به مداهنه کاری ایمان آورد یا در دلیل نبوّت خطا کند.

۱۵- ثعلبه و اسید دو فرزند سعید و اسد بن عبید از یهودان بنی قریظه به نام پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ایمان آوردند و سبب اسلامشان آن بود که مردی از یهود شام ابن هیبان نام عالم و متدیّن چنانکه به او تبرّک می جستند و در خشکسالی او را واسطه باران می کردند در بنی قریظه آمد و تا آخر عمر آنجا بماند، چون از دنیا می رفت با آنها می گفت: می دانید چرا من از زمین خمر و خمیر بدین زمین رنج و گرسنگی آمدم؟ گفتند: تو خود بهتر دانی گفت: پیغمبری مبعوث می شود که هجرت او بدین شهر است ولو مأمور به خونریزی و اسیر کردن است اینها شما را مانع از ایمان به او نشود و دیگران بر شما پیشی نگیرند؛ و همین سبب اسلام آن سه تن شد.

این داستان را بیهقی و ابن السکن و ابو نعیم اصفهانی و ابن اسحاق از چند تن از صحابه نقل کردند[1] و نمی توان گفت از احادیث ضعیف و مجعول است چون نظیر آن از دیگر علمای یهود هم روایت شده است و نیز در قرآن است:

(و کانوا من قبل یستفتحون علی الّذین کفروا فلمّا جاءهم ما عرفوا کفروا به)(بقره: آیه ۸۳).

پیش از آنکه پیغمبر مبعوث شود با بت پرستان می گفتند: اینجا پیغمبری مبعوث می شود، حق بودن ما و باطل بودن دین شما را ثابت می کند چون آن پیغمبری که می شناختند آمد به او کافر گشتند.

پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در حضور یهودیان مدینه می فرمود: شما پیش از آمدن من خبر مرا می دادید چرا پس از آمدن من کافر شدید؟

البتّه آنها خبر داده بودند و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم با دعوی نبوّت خلاف واقع نمی فرمود زیرا که در این صورت یهودیان می گفتند: ما هرگز خبر تو را ندادیم و هیچ کس از ما نشنید.

و نیز در ضمن اخبار غیب که گذشت گفتیم: سالع، مدینه است و در فصل بشارات ان شاء اللّه خواهد آمد که اشعیای پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم خبر داد که هنگام ظهور آن پیغمبر ساکنان سالع یعنی مدینه آواز برآرند و سرزمین های اولاد اسماعیل صدا به عبادت خدا بلند کنند؛ و نیز شعیا(ع) آن حضرت را در عالم مکاشفه و رؤیا دید که از بصری می آید و جامه هایش خون آلود است و دشمنان خود را مقهور کرده است و از خون آنها جامه های سرخ در تن دارد.

به هر حال مردم مسلمان که آن حکایات را نقل کردند جز به اخبار علمای یهود از تورات و انجیل خبر نداشتند تا علائم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را مطابق آن کتب نقل کنند و اگر بعض عبارات که صحابه و راویان آنها نقل کردند با عبارات تورات و انجیل اندک تفاوتی در الفاظ دارد به علّت آنست که در نقل این گونه مطالب اختلاف در الفاظ ناچار واقع شدنی است و اصل مقصود را زیانی ندارد.

۱- السنن الکبری، بیهقی، ج ۹، ص ۲۳۲-۲۳۳؛ سیره ابن اسحاق، ج ۲، ص ۶۴.

۱۶- بجیر بن بجره طائی در غزوه تبوک این شعرها را برای آن حضرت خواند:

تبارک سائق البقرات أنّی - رأیت اللّه یهدی کلّ هاد

فمن یک حائداً عن ذی تبوک - فانّا قد أمرنا بالجهاد

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را خوش آمد و او را دعا کرد «لا یفضض اللّه فاک» یعنی خدا دهان تو را خرد نکند؛ و او نود سال بزیست و تا آخر عمر دندانهایش به سلامت ماند. و نظیر این نسبت به نابغه جعدی دعا کرد.(۱)

۱۷- و نیز درباره عمروبن حمق خزاعی دعا کرد: «اللّهمّ متّعه بشبابه» یعنی او را از جوانی بر خوردار گردان. وی هشتاد سال بزیست موی سفید در بدنش نبود.(۲)

۱۸- درباره عروه بارقی دعا کرد که خداوند در کسب او برکت دهد و حدیث او بسیار معروف است سنّی و شیعه همه نقل کرده اند و او چنان خوش دست بود که در یک معامله چهل هزار دینار فائده می برد.(۳)

۱۹- درباره ابن عبّاس دعا کرد: «اللّهمّ فقّهه فی الدّین و علّمه التّأویل».(۴)

و ابن عبّاس بدانجا رسید که معروف است. و از این قبیل بسیار است.

و نیز اشخاص معروف، به نفرین آن حضرت مبتلا شدند و مردم دانستند و شناختند.

از جمله: حکم بن أبی العاص نزدیک پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم می نشست و هرگاه آن حضرت سخنی می گفت او تقلید می کرد به سخریّه و دهان کج می کرد یا در راه رفتن تقلید آن حضرت می نمود حضرت نفرین کرد چنان باش، او را مرضی آمد که دو ماه بستری شد و چون بهتر شد رویش همچنان معوج ماند و شان هایش می لرزید.(۵)

۱- دلائل النبوه، اصفهانی، ج ۴، ص ۱۲۸۴-۱۲۸۵؛ کنز العمال، ج ۱۰، ص ۵۸۴-۵۸۵؛ أُسد الغابه، ج ۱، ص ۱۶۴؛ الاصابه، ج ۱، ص ۴۰۲؛ معجم البلدان، ج ۲، ص ۱۵؛ البدایه النهایه، ج ۵، ص ۲۲؛ السیره النبویه، ابن کثیر، ج ۴، ص ۳۱.

۲- مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۴۰۶؛ الدرجات الرفیعه، سیّد علی خان، ص ۴۳۱؛ أُسد الغابه، ج ۴، ص ۱۰۰؛ إمتاع الأسماع، ج ۴، ص ۳۹۶.

۳- السنن الکبری، ج ۶، ص ۱۱۲. و نیز برای مطالعه بیشتر می توانید به کتاب های: المعجم الکبیر، طبرانی، ۱۷، ص ۱۶۰؛ سنن الدار القطنی، ج ۳، ص ۹؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۵۰، ص ۲۹۹؛ و إمتاع الأسماع، مقریزی، ج ۱۲، ص ۴۵ مراجعه کنید.

۴- مسند احمد بن حنبل، ج ۱، ص ۲۶۶؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۵۳۴؛ مجمع الزوائد ج ۹، ص ۲۷۶؛ المعجم الأوسط، طبرانی، ج ۲، ص ۱۱۳؛ الإستیعاب، ج ۳، ص ۹۳۴؛ تفسیر مجمع البیان، ج ۱، ص ۲۷؛ تفسیر الصافی، ج ۱، ص ۳۳؛ تفسیر القرطبی، ج ۴، ص ۱۸؛ البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۳۲۷.

۵- الغدیر، ج ۹، ص ۳۸۹.

۲۰- تسبیح کردن سنگ ریزه و شنیدن صوت از جامدات مانند ناله ستون حنّانه و آواز مردگان از قبور و شهادت سوسمار و از این قبیل بسیار نقل کردند، اگر در بعض آنها بتوان شبهه کرد در همه آنها نمی توان. مثلاً ستون حنّانه، تنه درخت خرمائی بود در مسجد آن حضرت که هرگاه موعظه می فرمود تکیه بدان میداد تا آن هنگام که منبر ساختند و رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بر منبر نشست از آن درخت ناله برآمد و گفتند: از هجر او ناله دارد تا آن حضرت نزدیک آمد و دست بر آن سود، ناله اش آرام یافت.

شاید کسی در اینکه این امر خرق عادت باشد شبهه کند که ستون چوبی بود بر آن سقفی از چوب و برگ خرما نهاده بودند و از سنگینی و فشار چوب ها آن صدا شنیده می شد و حضرت پیغمبر دست بر آن سود و آن را استوار و محکم فرمود و دیگر صدا نکرد، اصحاب رسول خدا که گفتند: از هجر آن حضرت ناله می کرد غرضشان تمثیل شاعرانه بود نظیر قول طغرائی:

طال اغترابی حتّی حنَّ راحلتی - و رحلها و قری العساله الذّبل(۱)

یعنی: آن قدر غربت من طول کشید که شتر من و پالان آن شتر و پائین نیزه های باریک ناله کردند، آن آواز که از به هم خوردن چوب های جهاز شتر و بندهای نیزه بر می خیزد ناله گفته است، اگر معلوم باشد که صحابه پیغمبر و حاضرین در مسجد ناله آن ستون را خرق عادت دانستند البتّه باید قبول کرد چون علّت آواز را تشخیص می دادند، امّا اگر ندانیم حاضران مجلس آن را معجزه دانستند و در آن شبهه شود در سایر معجزات از این قبیل شبهه نیست چون آنها که بدان عهد بودند آنها را خرق عادت دانستند.

۲۱- از معجزات آن حضرت که چند بار اتّفاق افتاد جوشیدن آب است از میان انگشتان او چون در عربستان آب بسیار کم است و لشکر کشی آنجا دشوار است برای نبودن آب و آذوقه و بدین جهت پیش از اسلام هرگز در آنجا دولت بزرگی تأسیس نیافت چون هیچ کس نمی توانست لشکر بزرگی آماده و مجهّز نگاه دارد به اندازه ای که بتواند بر همه عربستان مسلّط باشد و در غزوات پیغمبر هم بی

۱- وفیات الأعیان، ابن خلکان، ج ۲، ص ۱۸۵- ۱۸۶؛ الوافی بالوفیات، صفدی، ج ۱۲، ص ۲۷۱؛ مستدرکات أعیان الشیعه، سیّد حسن أمین، ج ۱، ص ۲۱۳-۲۱۴.

آبی بسیار می شد آن حضرت دست در ظرف کوچک می نهاد و اهل لشکر از آن آب بر می داشتند برای آشامیدن و وضو ساختن و سیراب کردن چهارپایان خود و گاه ظرف آب چندان کوچک بود که جز چهار انگشت آن حضرت در آن نمی گنجید و ابهام را بیرون نگاه می داشت و از اصحاب پیغمبر کسانی که این معجزه را نقل کردند جابربن عبداللّٰه انصاری است و انس بن مالک و روایت از انس متواتر است و مردم بسیاری از انس شنیدند و نقل کردند، دیگر زیادبن حارث صدائی، و ابن عباس، و ابن مسعود، و ابولیلی انصاری، و ابو رافع، و ابو عمره انصاری، و عمران بن حصین(۱)، و ابو قتاده اینها به طرق مختلف این معجزه را در چند غزوه دیده و نقل کردند، که هم صحاح اهل سنّت و هم در کتب شیعه مضبوط است، و ما از تفضیل هر یک خودداری کرده و به ذکر یکی اکتفا می کنیم و آن چنان است که بخاری از جابربن عبداللّٰه انصاری روایت کرده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بودم هنگام نماز عصر، و ته مانده آبی داشتیم آن را در ظرفی ریخته نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آوردند او دست در آب گذاشت و انگشتان بگشود و فرمود: در یابید وضو را و برکت از خدا است. آب را دیدم از میان انگشتان او می جوشد و مردم وضو گرفتند و آشامیدند و ما هزار و چهار صد تن بودیم.(۲)

مقصود ما ذکر آن معجزاتی است که در حضور مردم بسیار اتّفاق افتاد تا احتمال جعل و کذب در آنها داده نشود و نتوان گفت امر عادّی به نظر بیننده از غایت حسن ظنّ به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم خرق عادت آمد و استقصای همه آنها ممکن نیست چون معجزات مسند که کتب معتبره نقل کرده اند شاید از هزار متجاوز باشد، و معجزاتی که در اناجیل از حضرت مسیح(ع) نقل کرده اند به طوری که این بنده مؤلّف شمردم بیست و هفت معجزه است، و اگر من در شماره آن یکی دو مورد سهو کرده باشم باز بیش از سی معجزه نیست و ناقل آن چهار تن هستند مجهول که تاریخ زندگی آنها روشن نیست.

امّا عدد آنها که معجزات پیغمبر ما را روایت کرده اند از حد و حصر بیرون است و نام چند تن آنها را در اینجا ذکر می کنیم:

۱- ابو نجید، عمران بن حیصین خزاعی کعبی، در سال فتح خیبر اسلام آورد و با پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم همراه شد. در کوفه قضاوت و در بصره در سال ۵۲ هجری وفات کرد. صاحبان صحاح ۱۸۰ حدیث از او روایت کرده اند. روایتش درباره منافقان در کنزالعمّال (ج ۷، ص ۱۴۰) آمده است. «تقریب التهذیب، ج ۲، ص ۷۲، جوامع السیره، ص ۲۷۷».

۲- صحیح البخاری، ج ۱، ص ۵۲-۵۳.

امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب(ع) سلمان فارسی، ابوذر غفاری، مقداد بن اسود، ابن عبّاس، ابن مسعود، عبداللّٰه بن أبی أوفی، ماجشون، جابر بن عبداللّٰه انصاری، زید بن حارثه، زید بن ثابت، جهلمه بن عرفطه، عمرو بن سعید، ابو هریره، ابو موسی اشعری، ابو مجلّز، ابو الزّناد، ابو سعید خدری، ابو الطفیل، ابو لبابه، عبّاس بن عبدالمطلّب، جبیر بن مطعم، تمیم داری، أمّ أیمن، عائشه، عبّاس بن مرداس، بکر بن جبه، جعد بن قیس مرادی، حارث بن هشام، عباده بن صامت، فلتان بن عاصم، یعلی بن أمیّه، أبی أروی الدّوسی، أنس بن مالک(۱)، عمر بن الخطّاب، براءبن عازب، عبداللّٰه بن عمر، أسما بنت أبی بکر، اسحاق بن یسار، أبو بکر بن أبی قحافه، حارث بن صمه، سلیمان بن صرد خزاعی، ابی بن کعب، سهل بن سعد ساعدی، معاویه بن حکیم، جلیل جعفی، حبیب بن فدیک، محمّد بن طالب، سلمه بن أکوع، عمران بن حصین، بریده أسلمی، سعد بن أبی وقّاص، حکیم بن حزام، بشر بن محصن، کعب بن مالک، عوف بن مالک أشجعلی، عثمان بن طلحه، حذیفه بن یمان.

و صدها مردم دیگر که همه را می شناسیم و تاریخ و شرح حال آنها معلوم است و بسیاری از آنها چندین خرق عادت روایت کردند و معجزاتی که جابربن عبداللّٰه انصاری روایت کرده است به تنهائی چندین برابر معجزات حضرت عیسی(ع) است و از اینها معلوم می شود همه مردم معتقد بصدور معجزه از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بودند و اتّفاق و تبانی این همه مردم بر امر باطل و دروغ عاده محال است، و همچنین تابعین همین عقیده را داشتند حتّی آنها که سخت و دیر باور بودند و هر چیز را تأویل می کردند مانند حسن بصری که چون اقوال ویرا تتبع کنی حال او بر تو معلوم گردد مثلاً معراج را به رؤیا تأویل می کرد و شقّ القمر را به قیامت، با این حال معجزاتی از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرده است، أبونعیم اصفهانی از او روایت کند که: صحابه از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدند: یا رسول اللّٰه! درباره تو حجّت خدا بر کسری چه بود؟ فرمود که: خداوند فرشته ای فرستاد که دست از دیوار خانه اش بیرون آورد درخشنده و روشن، کسری چون آن را بدید بترسید، آن فرشته

۱- اَنَس بن مالک انصاری، روایت شده که ده سال خادم رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بوده است. او دستانش را تا آرنج به خاطر سفیدی - شبه پیسی - با پماد ویژه ای پوشش می داد، و این ناشی از دعای امام علی(ع) بر علیه او بود که حدیث غدیر را کتمان کرد و امام(ع) از خدا خواست تا سفیدی خاصی را بر او بزند که با عمامه پوشانده نگردد. خلاصه داستان در الاعلاق النفیسه، ص ۱۲۲ و مشروح آن در شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۳۸۸ موجود است. او بعد از سال ۹۰ هجری در بصره وفات کرد. صاحبان صحاح ۲۲۸۶ حدیث از او روایت کرده اند. روایت او درباره منافقان در کنز العمّال(ج ۷، ص ۱۴۰) موجود است. (اُسد الغابه؛ تقریب التهذیب و جوامع السیره، ص ۲۷۶».

گفت ای کسری مترس که خدای تعالی رسولی فرستاد و کتابی بر او نازل کرد پیروی او کن تا دنیا و آخرت تو سالم ماند، کسری گفت: در آن نظری کنم و ببینم.

و چنانکه از این حکایت معلوم می شود حسن بصری معتقد بود بی معجزه حجّت انبیا بر مردم تمام نمی شود. وسائل از پیغمبر پرسید بر مردم مکّه و مدینه حجّت تمام شد بدین معجزات و بر قیصر به کتاب انجیل أمّا کسری که دور بود و کتاب آسمانی نداشت حجّت بر وی به چه تمام شد؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: به آن فرشته.

آیاتی که دلالت بر صدور معجزه از پیغمبر می کند

در سوره الصافّات: آیه ۱۳-۱۵:

(بل عجبت و یسخرون و إذا ذکّروا لا یذکرون و إذا رأوا آیهً یستسخرون و قالوا إن هذا إلّا سحر مّبین).

یعنی: تو تعجّب نمودی و آنها مسخره می کنند و وقتی پند داده شدند پند نمی پذیرند و چون معجزه دیدند آن را به سخریّه گرفتند و گفتند: این نیست مگر جادوئی آشکار.

و در سوره انعام: آیه ۱۲۴:

(و اءذا جاءتهم آیه قالوا لن نؤمن حتّی نؤتی مثل ما أوتی رسل اللَّه اللَّه أعلم حیث یجعل رسالته).

یعنی: چون آمد ایشان را معجزه ای، گفتند: هرگز ایمان نمی آوریم تا آنکه بما داده شود آنچه به پیغمبران خدا داده شد، (یعنی: تا بر خود ما وحی نشود باور نمی کنیم بر کسی وحی شده باشد و خداوند جواب می دهد) خدا بهتر می داند پیغمبری خود را کجا قرار دهد(و صلاح ندانست وحی بر شما نازل شود).

در سوره انعام: آیه ۱۰۹.

(و أقسموا باللّه جهد أيمانهم لئن جاءتهم آيه ليؤمننّ بها قل إنّما الآيات عهد اللّه و ما يشعركم أنّها إذا جاءت لا يؤمنون و نقلّب أفئدتهم و أبصارهم كما لم يؤمنوا به أوّل مرّهٍ و نذرهم فى طغيانهم يعمهون).

يعني: سوگند خوردند به خدا سوگندان سخت كه اگر آيتى براى ايشان آيد البتّه ايمان آورند بدان. بگو آيات نزد خدا است و چه دانيد اگر آيت هم بيايد ايمان نمى آورند و دل ها و ديدگان ايشان را مى گردانيم چنانكه در دفعه اوّل هم (كه معجزه ديدند) ايمان نياوردند و مى گذاريم ايشان در طغيان خود كور دل بمانند.

از اين آيات و نظائر آن كه نياورديم معلوم مى گردد كه چند بار از آن حضرت معجزه صادر گرديده بود و خداوند بهانه جوئى هاى آنان را نقل مى كند گاهى مى گفتند: اين جادوئى است و گاهى مى گفتند: اصلاً ما بايد بر خودمان وحى نازل شود تا باور كنيم؛ و در آيات ديگر است كه مى گفتند ما بايد خدا و فرشتگان را ببينيم و تو را ببينم به آسمان مى روى و كتاب نوشته اى از آنجا مى آورى.

و در آيه سيم خداوند مى فرمايد: اين مردم بيمارى در دل دارند و آن عُمه است كه آنها را از دقّت باز مى دارد و به غفلت و طغيان از فكر در امور معنوى فرو مانده اند و اهل لغت گويند: عُمْه، كورى بصيرت است و عَمْى كورى بصر، يك بار معجزه ديدند ايمان نياوردند باز هم ببينند ايمان نمى آورند.

و در سوره انعام: آيه ۴ فرموده:

(و ما تأتيهم من آيهٍ من آيات ربّهم إلا كانوا عنها معرضين).

يعني: هيچ آيت و معجزه اى از آيات پروردگار براى آنها نمى آيد مگر از آن اعراض مى كنند چون معجزات پيغمبر صلى الله عليه و آله وسلم را به چيزى نمى شمردند و بدان توجّه نمى كردند و بى اعتنائى مى نمودند و گاهى ميخواستند كه جهان را زير و زبر كند و آسمان فرود آيد و شهر مكّه و عربستان مانند شام مبدّل بباغستانها و آب جارى

شود و کوه های آن برکنده شود و از میان برود و تکلّم سوسمار و تسبیح سنگ در دست پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و امثال این امور را معجزه نمی شمردند.

و در همان سوره: آیه ۲۵ فرماید:

(و إن یروا کلّ آیه لا یؤمنوا بها حتّی إذا جاءوک یجادلونک یقول الّذین کفروا إن هذا إلا أساطیر الأوّلین).

اگر هر معجزه ببینند ایمان نمی آورند به آن تا چون نزد تو آمدند با تو مجادله می کنند و آنها آن که کافر شدند گویند: این قرآن نیست مگر افسانه های پیشینیان.

و اینان می گفتند: معجزات را دیدیم امّا چون آنها را برای قبول قرآن آوردی و قرآن اساطیر است ما باور نداریم و ایمان نمی آوریم. و نظیر این در سوره الاعراف: آیه ۱۴۳ است:

(سأصرف عن آیاتی الّذین یتکبّرون فی الأرض بغیر الحقّ و إن یروا کلّ آیهٍ لا یؤمنوا بها).

و در سوره القمر: آیه ۲ و ۳:

(اقتربت الساعه و انشقّ القمر و إن یروا آیهً یعرضوا و یقولوا سحر مستمرّ).

قیامت نزدیک شد و ماه شکافته گردید و اگر آیتی بینند روی بگردانند و گویند جادوئی است قوی. و ما شرح آن را در عنوان مخصوص آوردیم به حمداللّه تعالی.

ذکر بعض اشعار شعرای عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که متضمن صدور معجزه است

مالک بن عوف گفت:

ما ان رأیت و لا سمعت بمثله – فی الناس کلّهم بمثل محمد

أوفی و أعطی للجزیل اذا اقتدی – و متی تشا یخبرک عما فی غد(۱)

۱- تاریخ مدینه دمشق، ج ۵۶، ص ۴۸۲؛ اُسد الغابه، ج ۴، ص ۲۹۰؛ تاریخ الإسلام، ذهبی، ج ۲، ص ۶۰۹؛ البدایه و النهایه، ج ۴، ص ۴۱۴؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۴، ص ۹۲۸.

و حسان [بن] ثابت(۱) گفت:

محمد والعزیز اللَّه یخبره - بما تکن سریرات الأقاویل(۲)

و ابوطالب عم آن حضرت گفت:

و أبیض یستسقی الغام بوجهه - ثمال الیتامی عصمه للارامل(۳)

و هم حسان درباره نفرین آن حضرت بر عتیبه فرزند ابولهب و دریدن شیر اشعاری گفت و ما پیش از این ذکر آن کردیم. و ابوطالب درباره صحیفه و موریانه که ذکر آن بگذشت گفت:

و قد کان فی أمر الصحیفه عبره - متی ما یخبر غائب القوم بعجب

محا اللَّه منها کفرهم و عقوقهم - و ما نقموا من ناطق الحق معرب

فکذّب ما قالوا من الامر باطلا - و من یختلق ما لیس بالحق یکذب

و أمسی ابن عبداللَّه فینا مصدّقاً - علی سخط من قومنا غیر معتب(۴)

یکی از فرزندان درباره شفا یافتن چشم او گوید:

أنا ابن الذی سالت علی الخد عینه - فردّت بکفّ المصطفی أحسن الرّدّ

فعادت کما کانت لاوّل مرّه - فیا حسن ما عین و یا حسن مأخذ(۵)

وقتی ابوجهل سنگی برداشت تا بر آن حضرت زند دستش خشک شد و سنگ محکم در دستش ماند و این حکایت معروف است و به اسناد صحیح روایت شده است و ما در سیاق معجزات سابق نیاوردیم مبادا کسی گوید که خرق عادت بودن آن ثابت نیست مگر برای کسی که در آنجا حاضر بود و دید بچه کیفیت دستش خشک شد و سنگ در دست او ماند، و در اینجا گوئیم: این ابیات ابوطالب دلالت

۱- ابو عبدالرحمن یا ابو الولید، حسان بن ثابت انصاری خزرجی، شاعر رسول خدا که در مسجد به ذکر مناقب آن حضرت می پرداخت و رسول خدا در حقّش فرمود:«خداوند حسان را تا زمانی که از پیامبرش دفاع می کند، به روح القدس تأیید می فرماید». حسان از مردان ترسوی روزگار خود بود که بر اثر آن در هیچ یک از غزوات پیامبر شرکت نکرد. از رسول خدا تنها یک حدیث روایت کرده است که به جز«ترمذی»، دیگران آن را نقل کرده اند. حسان در سال ۴۰ تا ۵۰ و یا ۵۴ هجری و در سن ۱۲۰ سالگی چشم از جهان فرو بست. «اُسد الغابه، ج ۲، ص ۵-۷؛ جوامع السیره، ص ۳۰۸؛ تقریب التهذیب، ج ۱، ص

۱۶۱».

۲- إمتاع الأسماع، ج ۱۰، ص ۱۱؛ دیوان حسان، ص ۱-۳، قصیده شماره ۲۰۰.

۳- شرح نهج البلاغه، ج ۱۱، ص ۱۱۶ و ج ۱۴، ص ۶۴؛ کنز العمّال، ج ۸، ص ۴۳۸ و ج ۱۲، ص ۳۴۷؛ تفسیر مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۴۹؛ تفسیر القرطبی، ج ۵، ص ۲۴۷؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۳، ص ۳۵۶؛ الإصابه، ج ۷، ص ۱۹۶؛ تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۲۵؛ تاریخ الإسلام، ذهبی، ج ۱، ص ۵۳؛ أعیان الشیعه، ج ۱، ص ۲۱۹؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۱، ص ۴۲۰؛ مجمع البحرین، ج ۱، ص ۳۲۳؛ تاج العروس، زبیدی، ج ۱۴، ص ۹۰؛ خزانه الأدب، بغدادی، ج ۲، ص ۶۱.

۴- تفسیر مجمع البیان، ج ۴، ص ۳۲؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج ۲، ص ۹۰؛ سیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۳۷۷؛ سیره ابن اسحاق، ج ۲، ص ۱۴۴؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱۴، ص ۷۲؛ أعیان الشیعه، ج ۸، ص ۱۲۰؛ الغدیر، ج ۷، ص ۳۶۲.

۵- الإستیعاب، ج ۳، ص ۱۲۷۵؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۶۸، ص ۱۹۲؛ اُسد الغابه، ج ۴، ص ۱۹۶؛ البدایه و النهایه، ج ۳، ص ۳۵۶.

دارد که حاضران آن واقعه آن را خارق دیدند وگرنه ابوطالب این ابیات را نمی فرمود و ابیات این است:

أفیقوا بنی عمّنا و انتهوا - عن الغی من بعض ذا المنطق

و الا فانّی إذا خائف - بوائق فی دارکم تلتقی

کما ذاق من کان من قبلکم - ثمود و عاد و من ذا بقی

و أعجب من ذاک فی أمرکم - عجائب فی الحجر الملصق

بکفّ الذی قام من خبثه - الی الصابر الصادق المتّقی

فأثبته اللّه فی کفّه - علی رغمه الخائن الاحمق(۱)

یعنی: این پسر عمویان ما بیدار شوید و از گمراهی باز ایستید به شنیدن چندی از این گفتار من وگرنه میترسم شما را بلاهائی رسد و در سراهای شما به هم پیوندد چنانکه پیش از شما عاد و ثمود و دیگران چشیدند و شگفت تر از این در کار شما عجائبی است که در آن سنگ بود و به دست آن کس چسبیده که به ناپاکی برخاست و آهنگ آزار محمّد، صبر کننده راستگوی پرهیزکار کرد، پس خدا آن را به رغم أبی جهل خائن بی خرد در دست او استوار نگاه داشت.

و ابن زبعری که از دشمنان بزرگ آن حضرت بود پس از ایمان آوردن قصیده ای گفت و این بیت در آن قصیده است:

و علیک من سمه الملیک علامه - نور أغرّ و خاتم مختوم(۲)

یعنی: از نشانه پروردگار علامتی بر تو است نور درخشنده و مهر نبوت بر تو نهاده.

نور اشارت به آن است که گاه در روی مبارک پیغمبر روشنی ظاهر می شد؛ چنانکه از عائشه نقل است که سحر گاهی (که هوا خوب روشن نشده بود) جامه می

۱- شرح نهج البلاغه، ابن أبی الحدید، ج ۱۴، ص ۷۴؛ الدرجات الرفیعه، ص ۵۳؛ أعیان الشیعه، ج ۸، ص ۱۱۹.

۲- الإستیعاب، ج ۳، ص ۹۰۴؛ شرح نهج البلاغه، ابن أبی الحدید، ج ۱۸، ص ۱۸؛ تفسیر القرطبی، ج ۶، ص ۴۰۷؛ أُسد الغابه، ج ۳، ص ۱۶۰؛ الوافی بالوفیات، صفدی، ج ۱۷، ص ۹۰؛ البدایه و النهایه، ج ۴، ص ۳۵۴؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۴، ص ۸۷۶؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۵، ص ۲۵۱.

دوختم سوزن از دستم بیفتاد، آن را جستم نیافتم؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به خانه در آمد به روشنی روی او سوزن را یافتم و باو خبر دادم .....

و نیز خاتم اشارت به مهر نبوت است که بر دوش آن حضرت بود و بودن آن متواتر و مشهور است و من در سیاق معجزات سابق ذکر آن نکردم برای آنکه دلالت آن بر نبوت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم به ضمیمه انبیای سلف و اخبار رهبانان است که پیغمبر موعود، علامتی چنان بر دوش دارد. و برای بشارات، بابی جداگانه باز کنیم ان شاء اللّه تعالی.

و نیز حسان در شفا دادن چشم امیرالمؤمنین گفت:

و کان علیّ أرمد العین یبتغی - طبیباً فلمّا لم یحسّ المداویا

شفاه رسول اللّه منه بتفله - فبورک مرقیّا و بورک راقیا(۱)

خلاصه مطالب گذشته در اعتبار نقل معجزات

پس از آنکه نمونه ای از معجزات حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آوردیم و قرائن بر اعتبار آنها ذکر کردیم گوئیم: آن کس که می گوید: آن حضرت معجزه نداشت باید بگوید: همه اصحاب پیغمبر در همه گفتارهای خود دروغ گو بودند و هیچ سخن راست از آنها صادر نشد و نیز همه دیوانه و احمق بودند و فرق میان خرق عادت و امور عادی را نمی گذاشتند. و البتّه این سخن باور کردنی نیست به چند دلیل:

اوّل - اینکه آنها مردان معتقد به دین و آخرت و عقاب و ثواب بودند و در راه خداجان و مال بذل می کردند و دروغ بستن را گناه کبیره می دانستند پس محال است همه متفقاً هر چه گفتند دروغ گفته باشند، و نیز همه معتقد بودند از پیغمبر خرق عادت صادر شد و محال است که همه احمق و دیوانه باشند و امر عادی را معجزه و خرق عادت تصور کرده باشند.

۱- عمده القاری، عینی، ج ۱۶، ص ۲۱۶؛ الوافی بالوفیات، ج ۵، ص ۱۶۶؛ أعیان الشیعه، ج ۱، ص ۲۷۲؛ اعلام الوری، طبرسی، ج ۱، ص ۳۶۵؛ الدرّ النظیم، ابن حاتم عاملی، ص ۱۷۶؛ کشف الغمّه، ج ۱، ص ۱۴۹؛ إحقاق الحق، ج ۱۶، ص ۲۴۲.

دوم – اصحاب پیغمبر که معجزات از او نقل کرده اند به قدری زیاد بودند و در عقاید و اخلاق مختلف و در بلاد و انحاء ممالک پراکنده که تبانی و اتّفاق آنها بر یک مطلب محال بود و چگونه تعقل می شود ده ها هزار مردم با هم تبانی کنند که به انواع و اقسام معجزه در خیال خود تصوّر و اختراع کنند و بی اصل بسازند و به دروغ نقل کنند با آنکه دروغ بودن آن را می دانستند.

سوم – محال است کسی در عهد خود علم و صنعت و هنری را از خود نفی کند و هیچ کس از او اثری از آن هنر و صنعت نبیند امّا در حیات و پس از مردن، معروف به داشتن آن علم و هنر شود مثل آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم شعر را از خود نفی کرد و هیچ کس یک قصیده و یک بیت کامل به او نسبت نداد و اگر معجزه را هم از خود نفی کرده بود هیچ کس یک معجزه به او نسبت نمی داد.

چهارم – اگر مسلمانان عهد اوّل همه دروغگو بودند و یک نفر راستگو میان آنان نبود در دولت بنی امیّه اخبار مذمّت بنی امیّه و اولاد مروان نقل نمی کردند همان ها که در دولت آنان مقرّب بودند و هرگز طرفداری اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و مخالفین بنی امیه را نکرده بودند.

پنجم – مسلمانان جنگ ها و غارت های زمان جاهلیت و اشعار شعرای آن عهد و خطب فصحا و نسب قبائل تا بیست و سی پشت بی اختلاف، و تاریخ ایران و روم و عقاید ملل و فلاسفه و غیر آن را به درستی نقل کردند هیچ علّت ندارد بگوئیم: همه آن مطالب که از غیر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم روایت کردند صحیح است و آنچه از آن حضرت روایت کردند همه دروغ است.

ششم – بسیاری از اخبار غیب که سابقاً بدان اشاره شد، سال ها پیش از وقوع در کتب، ضبط و تدوین شده است؛ مانند خبر هلاکو و زوال دولت عرب به دست آنان و مانند خبر از آتش حجاز و مانند اینکه آخرین خلفای بنی عباس عبداللّه نام دارد و از آن باید دانست که سایر روایات هم صحیح است.

و نیز بعض کارهای آن حضرت جز به اعجاز ممکن نبود انجام گیرد مانند ساختن قبله مسجد مدینه منوّره و تأسیس دولت بزرگ عربستان و معجزه خواندن درخت را که از حضرت امیرالمؤمنین(ع) نقل کردیم در خطبه قاصعه، محال است مجعول باشد و نمی توان گفت آن حضرت در حضور مردم که آگاه بر حال حضرت پیغمبر بودند معجزه ای بر خلاف واقع و خلاف عادت نقل کرد.

و نیز اکثر معجزات آن حضرت در حضور جماعت بسیار و در سفرهای جنگ و حج و امثال آن بود و مع ذلک قرائن دیگر بر راستگوئی ناقلان آن هست.

الف) قرینه دیگر در معجزه

مسلمانان اهل سنّت پس از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم ، ابوبکر را افضل از همه مردم می شمارند و پس از وی عمر را و بعد از عمر عثمان را و پس از این سه تن امیرالمؤمنین علی(ع) را و اگر می خواستند معجزه بسازند برای همه اینها می ساختند یا اگر می خواستند اخبار عیب به دروغ نقل کنند از همه نقل می کردند با آنکه فقط از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم و گاهی از امیرالمؤمنین علی(ع) روایت کردند و اگر کرامات از صحابه دیگر نقل کردند چیزهائی است که دلالت بر مقام پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم دارد نه بر فضل آن صحابی، چنانکه گویند: مولای پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم موسوم به سفینه با شیری دچار گشت و با او گفت: من فلانم و به حرمت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم او را سوگند داد که آزاری به وی نرساند و او را راه نماید شیر اجابت کرد.

و نیز گویند: عمر وقتی بر منبر مدینه بود گفت: یا ساریه الجبل یعنی: ای ساریه به کوه پناه بر، و او سپهسالار بود در جنگ نهاوند و صدای عمر را شنید و پناه به کوه برد، و چون با عمر گفتند: آن سخن چه بود، انکار کرد که به یاد ندارم چنین سخنی گفته باشم.

ب) قرینه دیگر بر معجزه

همه کس می داند که از زمان امیرالمؤمنین(ع) تا غیبت حضرت حجّت عصر(ع) سیصد سال گذشت و در این مدّت شیعیان ائمّه اثنی عشر (ع) با آنها معاشرت و مراوده داشتند و معتقد بودند که امام هم مانند پیغمبر، معصوم از سهو و خطا است و قول او حجّت و به الهام الهی است. و امامت، مانند نبوّت سرّ الهی است نه سلطنت ظاهری و تشخیص امامت را به ظهور معجزات می دانستند و درباره ائمّه، به خرق عادات معتقد بودند و معقول نیست گروه شیعه اثنی عشریه سیصد سال بر این عقیده باطل بمانند و با اینکه معاشر امامان بودند نداشتن معجزه و نبودن الهام برای آنان واضح نگردد. و شیعیان که از شهرهای دور مانند بلخ و ری و قم و نیشابور، خمس و سهم امام می فرستادند یا خود به زیارت می آمدند از امام(ع) معجزه طلب می کردند و نشانه می خواستند تا مال را به او تسلیم کنند و اگر امامان خود قادر بر هیچ معجزه نبودند میان مردم شهرت نمیدادند؛ امامت سرّ الهی است و مقرون به اعجاز است تا مردم از آنها معجزه طلبند و آنها رسوا شوند. و أئمه زیدیه که خود پیروانی داشتند هرگز میان شیعیان خویش شهرت ندادند ما معجزه داریم و ادعای سرّ الهی نکردند بلکه سخت منکر اعجاز بودند و پیروان آنها می گفتند: سلطنت ظاهری است و حق فرزندان فاطمه – سلام اللّٰه علیها – است هر کس که شجاع باشد و به شمشیر خروج کند، و می دانستند اگر میان مردم شهرت دهند امامت سر الهی است و امام با معجزه است مردم از آنها معجزه می خواهند و آنان نمیتوانند و رسوا می شوند امّا ائمّه اثنی عشر(ع) با آنکه شیعیانشان بسیار بیش از زیدیه بودند این شهرت را میان مردم دادند و سیصد سال گذشت و از آن باک نداشتند و رسوا نشدند.

کیسانیه هم مانند شیعه امامیه درباره مختار، همان سر الهی و عصمت را قائل بودند اما چند بار اخبار غیب مختار درست نیامد و مردم از او برگشتند و شکست خورد و کشته شد.

و در کتاب کافی بسیاری از معجزه ات ائمّه(ع) مخصوصاً از حضرت امام حسن عسکری(ع) و حضرت صاحب الأمر(ع) منقول است و خود صاحب کافی معاصر ایشان بوده است و بعض معجزات طوری است که توجّه همه شیعه را جلب می کرد و خبر از واقعه در خلوت نبود که احتمال جعل و دروغ در آن داده شود؛ چنانکه در باب مولد صاحب الأمر(ع) روایت کرده است که از ناحیه مقدسه به همه وکلاـ فرمان رسید از شیعیان مالی(خمس و سهم امام) قبول نکنند، پس از آن از جانب خلیفه جاسوسانی فرستادند که نزد وکلا اظهار تشیّع کنند و مالی به نام سهم امام عرضه دارند و بدین وسیله وکلای ناحیه معلوم گردند و مورد آزار و شکنجه شوند. و نیز گوید: وقتی نهی شد که شیعیان مقابر قریش (قبر حضرت موسی بن جعفر و حضرت امام جواد (ع)) را زیارت نکنند و پس از آن جانب خلیفه فرمان رسید زائران آنجا را تعقیب کنند. و از این قبیل در کافی نزدیک سی و پنج حدیث نقل کرده است و نمی توان گفت کافی بر خلاف حقیقت نقل کرد، زیرا که واقعه در عهد خود او بود و همه وکلای ناحیه یا همه شیعه از آن آگاه گشتند و صاحب کافی در حضور آنها در کتاب خود نوشت و همه مردم آگاه آن عهد، کتاب او را معتبر شمردند.

و نیز در اصول کافی در باب ما یفصل به بین دعوی المحقّ و المبطل فی أمر الامامه معلوم می شود که شیعیان هر زمان دلیل و ممیز صدق امام را، ظهور خرق عادت می دانستند و این معنی در خاطرشان مرکوز بود.

مذهب فلاسفه در خوارق عادات

باید دانست که میان اشاعره و معتزله و دیگران در اسباب طبیعی خلاف است اشاعره گویند: هیچ سبب طبیعی نیست و هر چه بینی که در موجود دیگر تأثیر می کند عادت خداوند است که پس از موجود اول آن اثر را ایجاد کند؛ مثلاًـ آتش در سوزانیدن تأثیر ندارد، عاده اللّه این است که هرگاه پنبه نزدیک آن بری خدا پنبه را بسوزاند، و آتش خود سوزاننده نیست بلکه سوزاننده خدا است، و همچنین است اثر آفتاب و آب در روئیدن گیاه و تأثیر زهر در مرگ حیوان.

امّا علمای امامیّه و معتزله این مذهب را نپذیرفتند و گفتند: اسباب مؤثّرند به اراده و تسخیر پروردگار.

و معجزات و خوارق عادات از انبیا و اولیا بنظر اشاعره عجب نیست، چون که آتش سوزاننده نیست پس ابراهیم(ع) را چون در آتش انداختند خدا او را نسوزانید.

و غیر اشاعره گویند: اسباب بر دو گونه است:

اوّل: اسباب معروف و عادی.

دوّم: سبب نادر الوقوع و مخفی که خرق عادت است.

مثلاًـ پیدایش جنین به مقاربت مرد و زن معهود است کسی از دیدن آن تعجّب نمی کند چون امری مألوف دیده است، امّا پیدایش جنین در رحم زن بی مرد معهود نیست و عادت به دیدن آن نکرده ایم لذا از آن تعجّب می کنیم و آن سببی دارد خفی و نادر که از آن آگاه نیستیم و نیز خلقت حیوانات از خاك و آب، بی پدر و مادر سببی دارد خفی مانند پیدایش ماهی در آب قنات که راه به جائی ندارد تا ماهی در آن آید و پیدایش آن بی تلاقی نر و ماده و تخم گذاری است؛ و مانند پیدایش شپش از چرك بدن و امثال آن، و انسان عاده از امور غیر مألوف و غیر عادی تعجب می کند هر چند در وقوع آن شك نباشد.

و افکار مردم هم بر دو گونه است: بعضی جامدند و نمی توانند از ادراکات حواس تخطّی کنند و آنها غیر مألوف را زودتر منکر می شوند حتّی از چیز مخوف تا نبینند نمی ترسند؛ و بعضی فکرشان متحرك است و قوه متصرفه قوی است و آنها از مألوف و معهود تجاوز می کنند و اگر عقل آنها به چیزی حکم کند می پذیرند، و از این قبیل است پیدایش حیوانات بی پدر و مادر در کره زمین، و به عقیده طبیعیین امروز، کره زمین قطعه ای از آتش بود و هیچ حیوان و نبات در آن زیستن نمی توانست و اکنون گیاه و جانور در آن فراوان است.

پس نخستین موجود زنده که بر سطح کره پدید آمد پدر و مادر بود مانند پیدایش ماهی در قنات که گفتیم، و با اینکه عقل به آن حکم می کند آنها که فکرشان جامد است و قوه متصرفه ندارند آن را نمی پذیرند.

شیخ الرئیس ابو علی سینا در نَمط عاشر از اشارات گوید:«اگر تو را خبر رسد که عارفی مدتی غیر متعاد از اندک قوت باز ایستاد آسان تصدیق او کن و آن را در روش مشهور طبیعت شمار» آنگاه علّت آن را در کتاب آورده است که:«هر گاه طبیعت و مزاج، مواد صالحه بدن را تحلیل نبرد و هضم نکند مدّتی سالم می ماند بی غذای تازه و نیز حالات نفسانی در مزاج تاثیر دارد و بالعکس، پس واردات غیبی بر نفس عارف، بدن او را مسخر نفس می کند؛ چنانکه بدن از اشتغال به أفعال طبیعی باز می ماند و مواد صالحه را تحلیل نمی برد و بی غذا زنده می ماند و آن را تشبیه به تب و بیماریها کرده است که در آن حالت بدن چند روز بی طعام زنده است برای آنکه تحریک برای هضم و تحلیل در بدن او نیست».

و هم وی گوید:«اگر تو را خبر رسد که عارفی کاری توانست و امثال وی توانائی آن نداشتند یا حرکتی یا تحریکی کرد که دیگران از آن عاجز می ماندند آن را به انکار تلقی مکن که اگر در روش طبیعت جستجو کنی راه بسبب آن بیابی».

و خواجه نصیرالدین طوسی در شرح آن، کلام امیرالمؤمنین(ع) را شاهد آورده است که:

«و اللّه ما قلعت باب خیبر بقوه جسدانیه ولکن قلعتها بقوه ربانیه».

یعنی: به خدا سوگند که من درِ خیبر را به نیروی جسمانی نکندم ولکن به نیروی خداوندی کندم.

و پس از ذکر علّت آن گوید: عارف گاهی از غیب آگاه می شود و شرح آن را بسیار مفصل آورده است و اگر تطویل موجب ملال خوانندگان نبود آن را در اینجا می آوردیم.

و باز گوید:«شاید تو را خبر رسد که عارفان کارهای خارق عادت کردند و تو در تکذیب شتاب نمائی مانند اینکه گویند عارفی برای مردم استسقا کرد و باران آمد، و شفاء بیماران خواست شفا یافتند. یا بر آنها نفرین کرد زمین آنها را فرو برد، یا آنها را زلزله رسید یا بوجه دیگر هلاک شدند، یا برای آنها دعا کرد وباء و مرگ و سیل و طوفان از آنها رفع شد، یا درنده، رام ایشان گشت، یا مرغ از نرمید و مانند آنکه مانع واضح روشنی ندارد، پس توقف کن و در انکار شتاب منمای که مانند این امور را در اسرار طبیعت اسبابی است و شاید من بتوانم پاره ای از آن را برای تو بگویم.

آیا تو را مبیّن نگشت که نفس ناطقه را با بدن علاقه انطباع نیست که نفس در بدن حلول کرده باشد بلکه نوعی علاقه دیگر است، و هم دانستی که عقیده و آثار و تبعات آن که در نفس متمکن است گاه باشد از آن به بدن سرایت کند با آنکه نفس و بدن در گوهر ذات متحد نیستند، مثلاً- تنه درختی که بالای فضائی نهاده است هرگاه کسی بر آن راه رود قوه و هم او را بلغزاند و بیندازد و مانند آن روی زمین این تأثیر نکند، و نیز در پی اوهام مردم گاه باشد که مزاج تغییر کند دفعةً یا تدریجاً یا بیماری پدید آید یا دور گردد و سالم شود؛ پس بعید مشمار یکی از نفوس را نیروئی باشد که در بدن خود به کیفیّت مزاجی تأثیر می کند همچنین در اجسام دیگر مبدء و سبب آن کارهای خارق عادت را که شمردیم ایجاد کند و آن اسباب همین کیفیات معهود است که می شناسیم مخصوصاً در جسمی که مناسبت با بدن او داشته باشد خصوصاً که دانستی هر گرم کننده، نباید خود گرم باشد یا هر سرد کننده ای خود سرد باشد، پس عجب مدار که بعض نفوس را این قوه باشد و در جسم های دیگر تأثیر کند و آن جسم ها از او متأثّر شوند همچنان که بدن خود او متأثر می شود و عجب مدار که از قوای خاصّه نفس، اثری به قوای نفوس دیگر رسد خصوصاً وقتی نیروی او برانگیخته و تیز شود و قوای بدنی خود را مانند قوت شهوت و غضب و خوف مقهور سازد که قوای غیر را هم می تواند مقهور کند».

و ملا عبدالرزاق لاهیجی در گوهر مراد گوید:

«بدان که حکما گفته اند: در نفس ناطقه باید سه خاصیّت مجتمع باشد تا قامت قابلیتش به تشریف نبوت سرافراز تواند شد و آن سه خاصیّت این است:

۱- کلام خدا را بشنود و فرشتگان خدا را ببیند.

۲- همه معلومات یا بیشتر آنها از جانب خدا بر وی افاضه شود.

۳- ماده کائنات به اذن خدا اطاعت او کند».

(این سه خاصیّت را به عربی ذکر کرده و ما ترجمه آن را آوردیم).

«امّا معجزات و خوارق عادات که از مقوله فعل و تحریک و تأثیر است منشأ آن خاصیّت ثالثه است از خصائص ثلاثه مذکوره چه هرگاه نسبت نفس نبوی به ماده کائنات به مرتبه ای باشد که هر چه تصور کند در او حادث شود و هر صورتی که اراده زوال او کند از او زائل شود پس ابراء امراض و ازاله عمی و احداث صحّت و افاده بصر و أمثال آنها به مجرّد تصوّر نبوی که هر آینه به اذن خدای تعالی است متحقق شود و همچنین تبرید مسخن و تسخین مبرد و اشباع جائع و احضار غائب چنانکه در اتیان عرش بلقیس و به راه انداختن چیز ثابت و مستقر مانند آمدن درخت و بزبان آوردن جامدات چنانکه در ناله تنه درخت و تسبیح سنگ ریزه الی غیر ذلک و در مثل انطاق صامت تواند بود که تاثیر و تصرف نبی صلی الله علیه و آله وسلم نظر به متخیله حاضران متحقق شود و اثر زبان حال که معانی مخصوصه است در خیال ایشان صورت لفظ و صوت که اثر زبان قال است پذیرد، پس حال مفارقت نبی صلی الله علیه و آله وسلم مراسطونه را ناله شنوند و معنی دلالت عقیله مخلوقات را که حصاه نیز از آنهاست به وجود عظمت و جلال صانع تسبیح استماع کنند.

پس خرق عادت و صدور اعجاز نظر به اسماع تسبیح عقلی و حنین حالی باشد مرحاضران را نه نظر به صدور حنین و تسبیح جذع و حصاه، و همچنین در احضار

غـائب توانـد بود که اعجـاز نظر بتـأدیه صورت سـریر مثلاً ـ به نحوی که واقع بود در حس مشترک حاضـران باشـد به نوعی که مشاهده شود.

و از اعظم معجزات فعلیه احیاء موتی است و آن تواند بود که به تصرف در ماده بدن میت باشد دفعه بنوعی که قابل تعلّق روح شود و تواند بود که به تصرّف در متخیله و حس مشترک حاضران باشد به نحوی که نفس ناطقه مفارقه متمثل شود و مشاهده گردد. و نیز از آن جمله شق قمر و خرق افلاـک است و آن بتصـرف در حسّ مشترک أقرب است اگر چه وقوع آن در خـارج نیز ممکن است چه خرق افلاک بغیر از محـدد الجهات ممتنع عقلی نیست بلکه ممتنع عادی است و به این مصـحح شود معراج جسـمانی نیز، چه قضـیه معراج مسـتلزم خرق محـدد الجهـات نیست و انفعـالی که مخصوص ماده کائنات است انفعال تجـددی است که از راه اسباب عادیه و امور طبیعیه باشد نه به معنی مطلق قبول.

و امّـا اخبـار به مغیبـات و سـایر معجزات قولیه مترتب بر دو خاصـیت اول است که منـاطش اتصال بعقول مجرده و نفوس فلکیه است و دانستی که جمیع جزئیـات مرتسم است در نفوس فلکیه و بسـبب اتصـال مـذکور مطلع شود نفس نبوی صـلی الله علیه و آله وسـلم بر امور غائبه و وقایع مستقبله، و اینکه گفتیم در حالت یقظه است و در حالت منام سایر انام را نیز در اکثر احوال این معنی روی دهـد و گاه محتاج به تعبیر نباشـد و این در وقت صـحت محاکات متخیله باشـد و کمال انقیاد او مر نفس ناطقه را و گاه محتاج باشد به تعبیر و این در وقت تعصی متخیله باشد و انفرادش به فعل و تخلیل و ترکیب» انتهی.

و این بنـده مؤلّف گویـد: چنـد کلمه عربی از عبـارات او را به فارسـی ترجمه کردم و مقصود از تطویـل این فصل آن است که بـدانی معجزات انبیا محال نیست تا کسـی ناقل آن را تکذیب کند، بلکه امری است ممکن و جاری بر سـنت الهی هر چند نادر الوقوع است و سـبب خفی دارد و نقل این معجزات مانند نقل جنگ و غزوات و سـفرها و غیر آن است و هیچ علّتی ندارد اینها را تصدیق کنیم و آنها را تکذیب.

فرق میان محال و خرق عادت

غالب مردم میان این دو(محال و غیرعادی) فرق نمی گذارند و باید فرق گذاشت زیرا که امر خلاف عادت، محال نیست.

و نیز باید دانست که معجزات انبیا هیچ یک امر محال و خلاف سنت الهیه نبود و اگر کسی امر محالی نقل و روایت کند نباید از او پذیرفت چون یقین داریم دروغ می گوید؛ مثلاً: دیده شدن خداوند تعالی محال است و اگر کسی نقل کند که فلان پیغمبر، خدا را به مردم نشان داد که همه دیدند نباید تصدیق او کرد، یا اینکه خدا شریکی برای خود آفرید، یا نقل کند که پیغمبری دروغ گفت و معصیت خدا کرد؛ یا آنکه خدا وقتی خواست خود را بیافریند اوّل چند اسب آفرید و آنها را دوانید تا عرق کردند و خود را از عرق آن اسب ها آفرید! چون اگر خودش نبود چگونه اسب آفرید و از معدوم ایجاد نیاید.

یا اگر کسی گوید: خدا جسم است در آسمان و به زیر می آید، یا بگوید: حاصل جمع دو و سه ۶ می شود، و دور جایز است! و از این قبیل امور همه محال است.

امّا معجزات انبیا همه چیزهای ممکن است که کمتر اتّفاق می افتد و اسباب آن پنهان است مانند شق القمر، چون ندیدم و بر خلاف عادت است به نظر ما عجیب می آید و چون درست تأمّل کنیم می بینیم ممکن است؛ و زنده شدن مردان هم چنین است چون ندیده ایم تعجّب می کنیم، امّا حاصل جمع دو و سه هرگز شش نمی شود و عادت در آن ربطی ندارد.

کرامات اولیاء

اکثر محققین و علمای کلام، کرامات اولیاء را جایز شمردند و گروهی گفتند: از غیر پیغمبران صدور خارق عادت جایز نیست؛ زیرا که در این صورت پیغمبران را فضلی نباشد، و اگر مردم دیگر هم خبر از غیب بدهند یا بیماری را به دعا شفا بخشند یا امور دیگر نظیر معجزات انبیا بنمایند فرق میان آنها و انبیا چیست؟

در جواب گوئیم: فضل و شرف پیغمبران بر دیگران به عصمت است نه به معجزات و چون از خطا و غلط و معصیت معصومند گفتار و رفتار آنها حجّت است و متابعت آنها واجب، اما دیگران هر چند خوارق عادات بنمایند از خطا معصوم نیستند، گفتار آنها حجت نیست و فرمانبرداری آنها بر مردم واجب نیست، و فضل انبیا بر دیگران به وحی و عصمت است نه به قدرت بر معجزات.

اگر گوئی وقتی نظیر معجزات انبیا از دیگران هم صادر شود و چون آنها معصوم از خطا نیستند شاید کسی بدروغ دعوی پیغمبری کند و به نیروی نفسانی امری خارق عادت نشان دهد پس نمی توان این خارق عادت را دلیل صدق او دانست؟

در جواب گوئیم: معجزه چنانکه در کتب کلام ما ثابت کرده اند به ضمیمه قاعده لطف دلالت بر صدق انبیا می کند، و اگر مدعی دروغگو در صدد گمراه کردن مردم بر آید بر خداوند است که به مقتضای لطف خود مانع خرق عادت او شود یا به وجهی او را رسوا کند که مردم بدانند دروغ گو است وگرنه خداوند خود سبب گمراهی مردم را فراهم آورده است.«تعالی اللّٰه عن ذلک علوّا کبیرا» و نمی توان گفت خداوند قدرت بر منع او ندارد یا بندگان خود را رها کرده است که هر که خواهد آنان را گمراه کند.

قدرت انبیاء بر خوارق عادات به اراده خدا است

پیغمبران و اولیاء از ذات خود نه قدرت بر معجزه دارند و نه از غیب آگاهند بلکه خداوند هر گاه مصلحت داند آنان را آگاه می سازد و قدرت می دهد و هرگاه مصلحت نداند نمی دهد؛ و سعدی در این باب نیکو گفته است:

یکی پرسید از آن گم گشته فرزند - که ای روشن روان پیر خردمند

ز مصرش بوی پیراهن شنیدی - چرا در چاه کنعانش ندیدی

بگفت احوال ما برق جهان است - دمی پیدا و دیگر دم نهان است

گهی بر طارم أعلی نشینیم - گهی تا پشت پای خود نبینیم.

و گاه از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم چیزی می پرسیدند موکول به آمدن وحی می فرمود و آیتی می طلبیدند می فرمود: خداوند باید آیت را فرستد و من بی مشیت او قدرت ندارم؟ پس قدرت ایشان بر معجزه مستمر و دائم نبود، و چون چنین بود بهتر دلالت بر صدق آنها در نبوت و وحی می کرد؛ زیرا وقتی کسی قدرت مستمر بر کاری ندارد چون از او صادر شود دلالت بر آن دارد که خدا بر دست او جاری کرده است؛ چنانکه درخت سیب اگر زرد آلو بار آورد بیشتر دلالت بر قدرت پروردگار می کند از آن میوه عادی که می آورد، امّا کفّار از اختلاف احوال انبیاء متحیّر می مانند و سرگردان می شوند.

پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بسیار می فرمود: من از غیب آگاه نیستم.

(و لو کنت اعلم الغیب لا ستکثرت من الخیر و ما مسّنی السُّوءُ).

(اعراف: ۱۸۸).

و گاه از غیب اخبار می فرمود:

(تلک من أنباء الغیب نوحیها إلیک ما کنت تعلمها أنت و لا قومک من قبل هذا)(۱) (هود: ۴۹).

و کفّار می گفتند: اگر از غیب خبر میدهی باید همه چیر را بدانی. و هم وقتی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم معجزه ای به آنها می نمود می گفتند: به این اکتفا نمی کنیم بالاتر میخواهیم که بر خود ما وحی شود تا باور کنیم.

(و إذا جاءتهم آیه قالوا لن نؤمن حتّی نؤتی مثل ما أوتی رسل اللّه).

(انعام: ۱۲۴).

۱- این از مطالب غیبی است که بر تو وحی کردیم نبودی که بدانی آن را تو و نه قومت از این پیش.

و هر گاه معجزه ای نمی نمود اعتراض می کردند که چرا از پیش خود نمیسازی و نمی آوری؟(اعراف: ۲۰۳).

(و اذا لم تاتهم بآیه قالوا لولا اجتبیتها).

اینها را از جهل می گفتند و برای هر عالمی که به جهال مبتلا شود نظیر این هست و جاهلان حدّ قدرت علما را نمی دانند؛ و آنکه طب نمی داند، نمی داند طبیب کدام مرض را علاج می تواند کرد پس چگونه مردم حدّ علم و قدرت انبیاء را بدانند؟

رد دهریه و ملاحده در خرق عادت

دهریّه و ملحدان معجزات انبیاء را محال می شمارند و این همه روایات از حضرت موسی و عیسی(ع) و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم را دروغ می دانند و می گویند: محال است دریا شکافته شود و عصا اژدها گردد و مرده زنده شود، و دلیل متقن و صحیح که انکار کردنی نیست بر رد آنان علاوه بر معجزات رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم قضیّه اصحاب فیل است که برای ویران کردن خانه کعبه آمدند و مردم مکّه در خویشتن، تاب مقاومت ندیدند و گریختند و خداوند مرغانی چند فرستاد که در منقار و چنگالشان سنگ یا گل پخته بود و بر سر آن لشکر ریختند و آنها را نابود کردند.

امام فخر رازی گفت: زنادقه نمی توانند بگویند: این حکایات ضعیف و دروغ است چون نزدیک به عهد پیغمبر اتّفاق افتاد و آن زمان که آن حضرت مبعوث به رسالت شد و این سوره را بر قریش خواند هنوز چهل سال از قصه آنها گذشته بود و کسانی که آن واقعه را دیده بودند و در صدد تکذیب آن حضرت بودند و آن حضرت که دعوی نبوّت می کرد نمی توانست دروغی آشکار در حضور آنان بگوید، و نیز نمی توان گفت: آمدن مرغان خرق عادت نبود زیرا که مرغان بسیار همه سنگ در چنگ، آهنگ یک مردم مخصوص کنند و آنها را هلاک سازند امری بر خلاف عادت است و

چون در قرآن فرمود: به «سجیل» هلاک شدند احتمال نمی توان داد که شاید بسبب دیگر هلاک گشتند.

رفع شبهه

اگر کسی گوید: آن زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که معجزات و خوارق عادات را به چشم می دیدند چرا فورا همه ایمان نیاوردند؟

در جواب گوئیم: هیچ مطلبی نیست که همه تصدیق آن کرده باشند و خلاف نماند، در بدیهی ترین چیزها هم خلاف شده است چنانکه سوفسطائی ها در حرارت آتش و روشنی آفتاب شبهه کردند و هنوز این مذهب سخیف در فلاسفه اروپا طرفدار دارد، و کفار مکه مردم ضعیف العقل بودند و عناد داشتند و در پیش خود اعتراض های بی معنی و شبهه های سوفسطائی می کردند و بعضی اصلا دهری بودند و می گفتند: تا چیزی را به چشم نبینیم باور نمی کنیم، سخنان آنها را ببینیم اکنون که ظاهر نمی شوند معلوم می شود نیستند و نیز می گفتند: قیامت هم بشود تا ما ایمان بیاوریم(۱).

و نیز می گفتند: ما عذاب های امّت صالح و هود و موسی را باور نمی کنیم مگر بر ما هم نازل شود و ما را هلاک کند(۲).

و اگر می گوئی خدا تو را فرستاده است باید این فرستادن را ببینیم به اینکه نردبانی گذاری و دست خالی به آسمان روی و باز گردی با قرآن و ما آن را بخوانیم، و اگر راست می گوئی که خدا تو را برگزیده و دوست دارد چرا فقیر و بی چیزی و چرا خزینه پر از زرب تو نداده است؟ و اصلاً خداوند چرا ملائکه نفرستاد؟ و چرا تو غذا می خوری و راه می روی؟ و اگر خدا دعای تو را مستجاب می کند دعا کن این کوه های مکّه کنده شود و برود و مانند شام جوی ها و چشمه ها در اینجا روان گردد و باغستان خرم شود(۳).

۱- هل ینظرون الا أن یأتیهم اللَّه فی ظلل من الغمام و الملائکه و قضی الامر و الی اللَّه ترجع الامور» (البقره: ۲۱۰).«هل ینظرون الا أن یأتیهم الملائکه أویأتی ربک أو یأتی بعض آیات ربک - الایه»(انعام: ۱۵۸).

۲- قالوا لن نؤمن حتی نؤتی مثل ما أوتی رسل اللَّه».(الانعام: ۱۲۴)

۳- او ترقی فی المساء ولن نؤمن لرقیک حتی تنزل علینا کتابا نقرؤه»(الاسراء ۹۶) «لولاـ أنزل علیه کنز أو جاء معه ملک»(هود: ۱۲). «و قالوا مال هذا الرسول یأکل الطعام و یمشی فی الاسواق و لو لا انزل الیه ملک فیکون معه نذیرا. أو یلقی الیه کنز أو تکون له جنه یأکل منها»(الفرقان: ۷و۸). «و قالوا لن نؤمن لک حتی تفجر لنا من الارض ینبوعاً. أو تکون لک جنه من نخیل و عنب فتفجر الانهار خلالها تفجیراً» (الاسراء: ۹۳).

و آن معجزات پیغمبر را به چیزی نمی گرفتند و تفکّر در آن نمی کردند و می گفتند: اینها سحر است باید آسمان به زمین بیفتد و خداوند جهان را به هم ریزد تا ما ایمان بیاوریم، و نظیر این برای مردم معاند بسیار اتّفاق می افتند؛ مثلاً بعضی به أطبا بدگمانند می گویند: اگر راستی طبیبی کاری کن که خودت نمیری و ناخوش و پیر نشوی و اگر علاج بیماران می توانی چرا این همه مریض زیر دست تو می میرند؟ و یا کسی به مرد مؤمن و متدیّن بگوید: اگر خدا شما را دوست دارد دعا کن کوه البرز کنده شود و در بحر خزر بیافتد، یا دعا کن آب دریاها شیرین شود، یا از عالمی مسائل احجیه و معمّا می پرسند اگر جواب ندهد می گویند: عالم نیست. مثلاً: کدام دو است که سه نمی شود؟ و کدام پنج است که شش نمی شود؟ یا میپرسند: مادر سلمان فارسی اسمش چه بود؟ اگر جواب ندهد می گویند: عالم نیست؛ از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم هم نظیر این ایرادها را میگرفتند و شبهه سخت آنها نفرستادن آیات عذاب و نیامدن قیامت و بلاهای مهلك بود و چون آمدن قیامت و هلاك آنها مصلحت نبود بر انکار می افزودند که بسیار در قرآن نقل این سؤال هست مانند:

(سأل سائل بعذاب واقع)(۱).(معارج: ۱)

و نیز در سوره عنکبوت: آیه ۵۰ است:

(و قالوا لولا أنزل علیه آیات من رّبّه قل إنَّما الآیات عند اللَّه و إنّما أنا نذیر مبین).

گفتند: چرا آیات(یعنی: نشانه های عذاب و قیامت) بر او فرود نیامد بگو: آیات نزد خداست و جز این نیست که من ترساننده واضح و آشکارم، یعنی: خبر آمدن عذاب با من است و فرستادن آن با خداست و وظیفه من بیش از خبر دادن نیست.

و فرمود:

(أفبعذابنا یستعجلون).(شعراء: ۲۰۴)

یعنی: در طلب عذاب ما عجله می کنند.

۱- یعنی: سؤال کننده ای طلب عذابی که واقع شود کرد.«م»

و فرمود:

(و ما كان اللَّه ليعذّبهم و أنت فيهم و ما كان اللَّه معذّبهم و هم يستغفرون).(انفال: ۳۳).

یعنی: خداوند آنها را عذاب نمی کند تا تو در میان ایشانی و خداوند عذاب کننده ایشان نیست در حالی که طلب آمرزش می کنند.

و فرمود:

(ما عندی ما تستعجلون به إن الحکم إلاّ للَّه یقصُّ الحقّ و هو خیر الفاصلین قل لو أنّ عندی ما تستعجلون به لقضی الأمر بینی و بینکم).(الانعام: ۵۷ و ۵۸).

یعنی: بگو: نیست نزد من آن عذابی که شما به تعجیل می خواهید فرمان خدا را است و بس(او تنها می تواند عذاب فرستد) حق را بیان می کند و او بهترین حکم کنندگان است. بگو: اگر نزد من بود آن عذابی که در طلب آن شتاب می کنید هر آینه کار میان من و شما به انجام می رسید، یعنی: شما به عذاب می مردید و کسی نبود که من او را به اسلام بخوانم.

و نیز فرمود:

(یسئلونک عن السّاعه ایّان مرسیها).(النازعات: ۴۲)

و نیز فرمود:

(عمّ یتساءلون عن النّبأ العظیم).(النبأ: ۱)

و فرمود:

(و یستعجلونک بالعذاب و لولا أجل مسمّیً لجاءهم العذاب و لیأتینّهم بغتهً و هم لا یشعرون).(العنکبوت: ۵۳).

و نیز خداوند عالم جهان را به مصلحت آفرید و بازی نبود تا به اقتراح یعنی دلخواه مردم به اعجاز جهان را بر هم زند. چنانکه خداوند در(سوره دخان: آیه ۳۸) فرمود:

(و ما خلقنا السّموات و الارض و ما بینهما لا عبین).

یعنی: نیافریدیم آسمان ها و زمین و آنچه میان زمین و آسمان ها است به بازی.

و اگر مردم شهری یاغی باشند و حاکمی از جانب پادشاه آید و آنها بهانه وئی کنند که این فرمان به خط پادشاه نیست و مهر او را نمی شناسیم و اگر واقعاً تو را حاکم ما کرد باید ده هزار لشکر فرستد، و به هر یک از ما صد هزار تومان بدهد، و خزانه خود را منتقل بشهر ما کند یا برادر خودش را بفرستد تا ما اطاعت کنیم. و از این سخنان بیهوده گویند، کسی از آنها نمی پذیرد. و سلطان باید حاکم را با حجت و دلیل فرستد، و دلیل نباید به میل و دلخواه مردم باشد بلکه باید موافق مصلحت پادشاه باشد.

یکی از جهال با من گفت: حتماً باید از قرآن ثابت کنی صلوات بر آل محمّد صلی الله علیه و آله وسلم واجب است - می توانم ثابت کنم و علاّمه(ره) از قرآن ثابت کرده امّا نمی خواهم از قرآن ثابت کنم؛ اگر می خواهی از قول پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و احادیث اهل سنّت و شیعه ثابت می کنم وگرنه هیچ با تو سخن نمی گویم و اختیار دلیل با گوینده است نه شنونده و اگر شنونده خطائی در آن دید حق دارد اعتراض کند. مردم نباید معجزه برای پیغمبر معین کنند، خدا هر بینه و دلیلی که صلاح بیند با پیغمبر می فرستد و او مصلحت ندانست با پیغمبر رحمت صلی الله علیه و آله وسلم آیات عذاب فرستد و قهر خود را دلیل نبوت او قرار دهد، و اگر هم آیات قهریه با پیغمبر ما فرستاده بود حجّت بر یهود و نصاری تمام نبود، چون موسی(ع) خبر داده بود که پیغمبر آخرالزمان با آیات قهر مبعوث نمی شود، و تورات با آیات قهر و عذاب و ستون آتش نازل شد و بنی اسرائیل از خدا خواستند دیگر آن برق و صاعقه و زلزله ها و بادهای سخت و آتش عظیم را نبینند، موسی(ع) از خدا خواست پیغمبر موعود بی آن آیات باشد و خدا وعده داد که پیغمبر را بی آیات قهر می فرستم.

بایـد دانست که آیه در لغت عرب به معنی نشـانه است؛ امّـا غالبـا بر آیات قهر و نشانه عـذاب که مردم از ترس مجبور به ایمان شوند اطلاق شده است.

چنانکه گوینـد نماز آیات یعنی چیزی که غالب مردم را بترسانـد و از ترس زیر و رو شدن جهان توجه به خدا کنند مانند زلزله و باد سیاه و سرخ و شکافتن زمین و از این قبیل، و پیغمبران خدا غالباً از این سنخ معجزه داشتند چنانکه عصای موسی(ع) اژدها شد و فرعون ترسید، و چنانکه کوه برکنده شد و مشرف بر بنی اسرائیل گشت و از ترس آنکه بر سر آنها بیفتند ایمان آوردند، مثـل سـتون آتش که همراه بنی اسـرائیل بـود، و نـاقه صالـح که به زمین لرزه بیرون آمـد و آب قریه را می خـورد و مردم برای نداشتن آب مجبور بودند سخن صالح را بشنوند تا از شیر ناقه رفع حاجت کنند.

امّـا در معجزات پیغمبر ما صـلی الله علیه و آله وسـلم تخویف و قهر و الجاء نبودماننـد: تسبیـح کردن سـنگریزه، و پیش آمـدن درخت، و شق القمر و دوباره پیوسـتن آن به هم، و منتها قهری که در معجزات آن حضـرت نقل کردنـد دعای قحط است و در آن نیز قهر سخت نیست و خداوند فرمود:

(و ما نرسل بالایات الا تخویفا)(الاسراء: ۵۹).

و در تأییـد این سـخن گوئیم: بخاری از ابن مسـعود روایت کرده است که گفت: «انّکم تعـدون الایات عـذاباً و کنّا نعدّها برکهً علی عهد رسول اللّه»(۱).

یعنی: شـما آیات را عذاب می شـمارید و ما آن را در عهد رسول خدا صـلی الله علیه و آله وسلم برکت می شمردیم، با پیغمبر صلی الله علیه و آله وسـلم نشسته طعام می خوردیم و تسبیح طعام را می شنیدیم؛ و برای پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ظرف آوردند آب از میان انگشتانش می جوشید پس فرمود دریابید این طهور مبارک را و برکت از خدا است، تا همه وضو گرفتیم.

پس از این فصـلی در بشـارات آوریم ان شاء اللّه تعالی و پیش از آنکه وارد در آن بحث شویم لازم است از تورات و انجیل و مقدار اعتبار آنها و آنکه جمع آنها به چه

۱- صحیح البخاری، ج ۴، ۲۳۵.

کیفیّت بود و آنها آیا همه کلام خدا است یا نه و آیا متواتر است یا نه؟ و بعض مطالب دیگر آگاه گردیم.

انجیل متواتر نیست

حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام از بنی اسرائیل بود و زبانش عبرانی و در بیت المقدّس دعوی نبوت کرد و مردم آنجا هم عبری بودند و به او ایمان نیاوردند مگر اندکی که ما از حال آنها اطلاع نداریم، امّا چند تن از مردم بیت المقدّس که زبان یونانی می دانستند در شهرهای آسیای صغیر متفرّق گشتند و مردم را دعوت بدین حضرت مسیح کردند و کتاب هائی به زبان یونانی نوشتند و در آن مطالبی گنجانیدند و بمردم یونان و روم گفتند: عیسی چنین گفت و چنان کرد، آنهائی که حضرت عیسی را دیده بودند و شاهد اعمال و اقوال او بودند و زبان او را می دانستند در فلسطین بودند و حضرت عیسی (ع) را به پیغمبری قبول نکردند و آن حکایت هائی که به زبان یونانی نوشته است مجعول دانستند و آنها که این کتب و حکایات را قبول کردند مردم دور بودند که نه شهر بیت المقدّس را دیدند و نه حضرت مسیح را مشاهده کردند و نه زبان او را می دانستند، و اگر داستانهائی که در انجیل نوشته است دروغ هم بود نه نویسندگان مانع از نوشتن داشتند و نه شنوندگان راهی به تکذیب. فرض کنیم حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم را عرب ها طرد می کردند و ایمان نمی آوردند تا از دنیا می رفت و قرآن هم نعوذ باللّه در نتیجه ایمان نیاوردن عرب از میان رفته بود و پس از پنجاه سال چند تن عرب بکشور روم رفته بودند و به زبان رومی حکایت هائی از آن حضرت نوشته بودند به پنجاه وجه مخالف یکدیگر و عرب ها آن را انکار می کردند و رومیان می پذیرفتند هرگز اطمینان به صحّت قول اینها پیدا نمی شد.

گوئیم: انجیل بعینه همین حال دارد و متواتر نیست و نویسندگان انجیل نزدیک صد انجیل نوشتند مخالف هم و در میان قومی داستان حضرت مسیح را منتشر کردند که اگر دروغ هم می گفتند هیچ کس نمی دانست دروغ است، برخلاف احادیث

اسلام که عرب خود به آن حضرت ایمان آوردند و کلام او را به زبان خود او در حضور جماعتی نقل کردند که همه آن حضرت را دیده و کلام او را فهمیده بودند و کسی نمی توانست در حضور آنها دروغ بگوید و اگر می گفت بر او انکار می کردند.

مثلاً در انجیل متی است که چون حضرت مسیح متولّد شد چند تن مجوس از مشرق آمدند و پرسیدند: آن پادشاه یهود که تازه متولد شد کجاست؟ و ما ستاره او را در مشرق دیدیم آنها نشان ندادند ناگاه همان ستاره را دیدند در آسمان حرکت کرد تا بالای آن خانه که حضرت عیسی(ع) در آن خانه بود به ایستاد دانستند در آن خانه است. یک چنین حکایتی که قطعاً مجعول است در انجیل نوشتند و باک از رسوائی نداشتند، برای آنکه به زبان عبری برای اهل بیت المقدّس ننوشتند بلکه برای غریبان نوشتند و در غریبی لاف بسیار توان زد، و ما یقین داریم هیچ منجّم معتقد نیست با ولادت هر کسی ستاره ای پیدا می شود و بالای سر او حرکت می کند نه مجوس به این معتقدند و نه غیر مجوس.

و نیز گوئیم: قدمای مسیحیان در کشته شدن حضرت مسیح اختلاف داشتند و در بعض اناجیل مرقوم بود که اصلا آن حضرت کشته نشد با آنکه اگر کسی در شهر کشته شود از کثرت توجه مردم به این امور مخفی نمی ماند خصوصاً به دار آویختن امّا چون نویسندگان انجیل برای غربا و به زبان غربا نوشتند و این غربا در بیت المقدس نبودند تا از حقیقت کشته شدن یا نشدن آن حضرت آگاه باشند نویسندگان انجیل به آزادی تمام هرچه مصلحت دانستند نوشتند و باک نداشتند و سیصد سال پس از حضرت مسیح مجلسی تشکیل دادند و علمای نصاری مشورت کردند که چگونه باید اختلاف در این امور را برانداخت رأیشان بر این شد که از میان انجیل ها چهار انجیل انتخاب کنند و مطالب آنها را صحیح دانند و ما بقی که حدّ و حصر نداشت باطل دانند و کشته نشدن آن حضرت در انجیل های مردود قرار گرفت و غیر رسمی شد.

نسخ

یهود و نصاری می گویند: نسخ در احکام خدا نیست چون در اراده خداوند تغییر پیدا نمی شود و هر حکم که کرد أزلا و ابداً حکم همان است، و نیز گویند: اوّلین شریعت را موسی(ع) آورد و تا قیامت همان شریعت باقی است و نصاری اگر چه به لفظ، این کلام را می گویند و در انجیل متی که مسیحیان امروز آن را معتبر می شمارند عمل به احکام شنبه و سایر احکام موسی(ع) را واجب شمرده است ولیکن در مقام عمل، عمل به هیچ یک از احکام موسی(ع) را واجب نمی دانند و می گویند عیسی(ع) کشته شد و گناهان ما بخشیده گشت و انجیل هائی نزدیک به عصر حضرت مسیح(ع) بود و در آنها عمل به شریعت حضرت موسی(ع) را واجب کرده بود؛ مسیحیان متأخّر آن اناجیل را باطل دانستند و جزء کتب غیر معتبره شمردند مگر مسیحیان با مسلمانان حبشه که به بعض احکام شریعت موسی(ع) عمل می کنند: پس نزاع مسیحیان با مسلمانان نزاع لفظی است مسلمانان گویند: احکام تورات نسخ شد و عیسویان گویند: عمل به آنها واجب نیست، و هر دو در معنی یکی است و در لفظ مختلف.

امّا یهودیان عمل به أحکام تورات را واجب می شمارند در جواب آنها گوئیم: تغییر احکام از طرف خداوند متعال محال نیست؛ چنانکه حضرت نوح و ابراهیم(ع) احکامی داشتند و موسی(ع) آن را نسخ کرد و در سفر تکوین(۲۶:۵) صریحا نام تورات ابراهیم یعنی شریعت او آمده است. و نیز در سفر تکوین (۹:۳) گوید: هر جنبنده که زندگی کند برای شما طعام خواهد بود همه را چون علف سبزه به شما دادم. این حکم خطاب به نوح پیغمبر و فرزندان او است که خوردن هر حیوانی بر آنها مباح بود و در شریعت موسی(ع) اغلب حیوانات حرام گوشت و در قرآن کریم است:

(کلّ الطّعام کان حلّاً لبنی إسرائیل إلّا ما حرّم إسرائیل علی نفسه من قبل أن تنزّل التّوراه). (سوره آل عمران: آیه ۹۳)

یعنی: هر خوراکی برای بنی اسرائیل مباح بود مگر آنکه اسرائیل یعنی حضرت یعقوب بر خود حرام کرده بود. و این کلام در جواب شبهه یهود است که می گفتند: گوشت شتر در شریعت موسی(ع) حرام است چرا مسلمانان آن را حلال دانستند و در اسلام نسخ شد؟

و نیز حضرت ابراهیم و اسحاق و یعقوب و اسباط(ع) با آنکه مطابق سفر تکوین (۲۶:۵) شریعت و احکام داشتند حکم شنبه و اعیاد و گوشت قربانی های تورات موسی را عمل نمی کردند پس در شریعت ابراهیم احکام بر وجه دیگر بود.

و نیز یهود گویند: یعقوب دو خواهر را به هم به زنی داشت لیاه و راحیل پس در شریعت ابراهیم جمع دو خواهر جائز بود و در شریعت موسی(ع) حرام است.

و باز مفسرین یهود گویند: عمران پدر حضرت موسی(ع) عمه خود را گرفت و از او موسی و هارون(ع) تولد یافتند پس گرفتن عمه در شریعت ابراهیم(ع) جائز بود و در تورات حرام است.

و از سفر تکوین(۲۰:۱۲) معلوم می شود ساره خواهر پدری ابراهیم بود اگر صحیح باشد حکم آن در شریعت موسی منسوخ است و نسخ ثابت می شود و اگر صحیح نباشد اعتماد بر تورات نیست و حکم ابدیّت آن اعتبار ندارد.

و همچنین گوئیم: نسخ موجب تغییر در اراده خدا نیست و اگر هم موجب تغییر در اراده باشد اهل کتاب آن را جائز می دانند و در چند جای کتب ایشان است که خدا به اراده خود تغییر داد چنانکه در کتاب یوناه(۴:۲. ۳:۱۰) و در کتاب دوم ملوک(۶:۲۰) و کتاب دوم شموئیل(۲۴:۱۶) است.

و گفتیم: نسخ موجب تغییر دادن به اراده نیست زیرا که اول که خداوند حکم برای موسی(ع) فرستاد همان وقت میخواست آن حکم غیر مؤبد باشد و غیر آن حکم برای پیغمبر دیگر فرستد نه آنکه پشیمان شود و به اراده خویش تغییر دهد.

باز یهود گویند: پس از بسیاری از احکام تورات کلمه«عد عولام» مرقوم است یعنی تا ابد؛ پس احکام تورات را باید تا ابد نگاه داشت.

جواب این سخن آن است که «عد عولام» و نظائر آن بسیار در کتب انبیاء بر امر موقت و غیر ابدی اطلاق شده است چنانکه خود یهود در این آیه سفر مثنی(۲۸:۴۵) «تمامی این لعنت ها بتو روی نموده و تعاقب نموده است به تو خواهد رسید تا هلاک شدنت زیرا که به قول خداوند گوش ندادی تا آنکه أوامر و نواهی و قوانینی که تو را امر فرموده بود مرعی داری برای تو و برای اولاد تو ابداً به جای آیت و معجزه خواهد بود». و یهود گویند: این لعن مدت طولانی است نه ابدی و پس از این ما نجات یابیم.

و نیز در اوّل تواریخ ایام (۱۷:۹) وعده داده است که بنی اسرائیل دیگر بدست نامختونان مظلوم نشوند. با آنکه شدند.

و در تکوین (۱۷:۸. ۴۸:۴) گوید: بنی اسرائیل مالک زمین بیت المقدّس خواهند بود «عد عولام» یعنی: تا مدّت طولانی زیرا که بیت المقدّس تا ابد در دست آنها نماند.

و در خروج(۲۱:۶) در موردی گویند:«آنگاه آقایش او را نزد قاضیان احضار کرده و نزدیک دریا با هوی در برساند و آقایش گوشش را با درفش سوراخ بکند و او ویرا بنده باشد لعولام»(تا ابد) یعنی تا زنده است و گرنه بنده ابدی نیست.

و در کتاب حزقیل(۳۷:۲۵....) گوید:«ایشان و پسران ایشان در آن زمین خواهند بود«عد عولام» و بنده من داود دائماً(لعولام) سلطان ایشان خواهد بود.... من با ایشان عهد سلامتی را که برای ایشان عهد دائمی خواهد بود خواهم بست و ایشان را تأسیس نموده بسیار خواهم گردانید و در میان ایشان مقام مقدّس خود را تا ابد قرار خواهم داد».

اینها همه مدت طولانی است خصوصاً پادشاهی ابدی داود(ع) زیرا که به مقتضای تکوین(۴۹:۱۰) هنگام آمدن شیلو سلطنت از یهودا گرفته می شود.

و در زبور(۶۱:۴) گوید: در خیمه تو دائماً بسر خواهم برد یعنی تا مدّتی.

و در کتاب اشعیا(۴۵:۱۷):«اما بنی اسرائیل نجات ابدی از خدا خواهند یافت و أبد الاباد شرمنده و خجل نخواهند شد» و غرض از نجات در کتب آنها همیشه عزت و دولت دنیوی است در بیت المقدّس.

نظیر این در کتاب صفنیای پیغمبر(باب سوم) گوید:«آتش قهر من، همه زمین را بخورد». مقصود همه زمین فلسطین است نه همه جای جهان.

و نیز احکام شریعت حضرت موسی(ع) مخصوص بنی اسرائیل و زمین بیت المقدّس است و خداوند از زمان یوشع تا زمان حضرت عیسی(ع) زمین بیت المقدّس را به آنها داده بود و در این مدّت در آن زمین عمل به أحکام تورات بر ایشان واجب بود لذا تا موسی(ع) و بنی اسرائیل از اردن نگذشته بودند به آن احکام عمل نمی کردند، و در تورات آمده است که چون به آن زمین رفتید به آن احکام رفتار کنید و عمل شما هم مخصوص به آن زمین رفتید به آن احکام رفتار کنید و عمل شما مخصوص به آن زمین است و اگر عمل به أحکم موسی کردید عمر شما و مدّت ماندن شما در آنجا طولانی خواهد بود.

پس هرچه لفظ ابد و تا أبد و دائماً و امثال آن وارد است مقصود زمانی است که یهودیان در آن زمین ساکن بودند، و چون حضرت مسیح مبعوث به رسالت شد و آنها ایمان نیاوردند خداوند بر آنها غضب کرد و تیطوس رومی را فرستاد بنی اسرائیل را از بیت المقدّس بیرون کردند و پراکنده ساختند عمر آن احکام هم به آخر رسید.

در تورات سفر مثنی (۴:۵) گوید:«ببین که قوانین و احکام که خداوند امر نموده شما را تعلیم دهم تا در میان زمینی که ارثاً به شما در آن در می آئید چنین به جای آورید» و نظیر این در تورات مثنی(۶:۱) و (۱۱:۲۱) و در (۱۲: ۱/۸) نگه دارید و

بجا آوریـد همه رسوم و احکامی که به شـما آموزانیـدم و گفت: همه رسم و شـریعت را بایـد نگاه دارید و به عمل بیاورید در آن زمینی که خدا بشما میراث خواهد داد و در همه روزگارهائی که شما زنده هستند در آن زمینی که می روید.

بسیاری از آنچه که در بـاب نسـخ ذکر کردیم نقـل از کتـاب منقول الرضـا است که آن را یکی از ربانیّون و احبار بزرگ بنی اسرائیل که در سال ۱۲۲۸ ه بـه دین اسـلام مشـرق گشت و به میرزا محمّـد رضـا موسـوم شـد تـألیف کرده است و این مرد از تورات و کتب انبیـا و احـادیث و تواریـخ و تفاسـیر ایشـان آگـاه بود، و أدله ای که بزرگان آنهاماننـد هارم بام و ربی اسـحاق ابرنبال و غیر ایشان بر ابدیت احکام تورات نوشـتند بدلائل معقول ردّ کرده است، و چون این عالم بزرگ مسلمان شد جماعت بسـیار از امّت موسـی(ع) که بوی وثوق داشـتند اسـلام پذیرفتند و احفاد آنها در طهران و سایر شـهرها معروف و غالبا بازرگان امین و مسلمان و متدینند و فّقهم اللّه تعالی.

عقیده یهود به مسیح موعود

باید دانست که بنی اسرائیل پس از رحلت حضرت موسی(ع) به زمین فلسطین رفتند و آن وقت پادشاهی نداشتند یوشع بن نون آنـان را به آن زمین برد و بیشتر احکام ایشان قربانی است و برای هر چیز بایـد حیوانی قربان کننـد؛ گاو و گوسـفند یا مرغ و یا کبوتر، حتی برای پـاک شـدن حیض و نفـاس و جنـابت. و قربانی هم انواعی دارد و بایـد در حضور کاهنی از فرزنـدان هارون انجام گیرد و در مذبـح مخصوص در زمین مقـدّس باشـد و بی قربانی از حیض و جنابت پاک نمی شونـد و فرزنـدشان ناپاک زاده می ماند.

و تـا زمـان طـالوت پادشـاه نداشـتند، فقهـا میـان ایشان حکم می کردنـد و عبادتگاهشان خیمه بود، ذبـح و قربانی در خیمه می کردنـد تـا طالوت را به پادشاهی برگزیدنـد و ملک از او به حضـرت داود و سـلیمان(ع)رسـید و بیت المقـدّس را بنا کردنـد و سلطنت در اولاد داود به ارث ماند و تجمل ملوکانه میان آنها معمول گشت و اولاد

سلیمان احکام تورات ترک کردند و پیغمبران خدا را می کشتند و نصایح نیکان را نمی پذیرفتند و بت پرستی میان آنها رواج یافت، خداوند بر آنها غضب کرد و بخت نصر بر آنها مسلّط گشت و بیت المقدّس را خراب کرد و بنی اسرائیل را به اسیری به بابل برد، جلای بابل هفتاد سال طول کشید تا توبه کردند و کورش پادشاه هخامنشی، ملک بابل را از اولاد بخت نصر گرفت و بنی اسرائیل را به فلسطین بازگردانید و بیت المقدّس را بار دوم ساختند و بأحکام تورات عمل کردند و دیگر بت نپرستیدند و یک نفر از اولاد داود(ع) موسوم به زروبابل بر ایشان پادشاه شد و تا زمان حضرت عیسی همچنان خود آنها حکومت می کردند و این آبادی دوم بیت المقدّس است و چون به حضرت مسیح ایمان نیاوردند باز خدا بر آنها غضب کرده تیطوس رومی را بر آنها مسلّط گردانید که بار دیگر بیت المقدس را خراب و یهود را پراکنده ساخت چنانکه هنوز هم پراکنده اند و خداوند در قرآن کریم سوره بنی اسرائیل: آیه ۵ به این دو آبادی و خرابی اشارت فرموده است:

(و قضینا إلی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدنَّ فی الأرض مرّتین و لتعلنّ علوّا کبیرا).

و در تورات هم در سفر تثنیه از آیه هیجدهم باب ۳۹ بدان اشاره کرده است.

و باز یهود منتظرند بار سیّم بیت المقدّس آباد گردد و باز پادشاهی از نسل داود(ع) ظاهر شود و آنها را باز گرداند و او را ماشیح گویند یعنی: مسیح، امّا کتب آنها و انبیای ایشان وعده به آبادانی سیم آن طور که آنها می خواهند نداده اند بلکه در سفر لویان(۲۶:۴۴) وعده فرموده است به احترام انبیا و صلحای سابق، آنها را نابود نکند و با آنکه در زمین دشمنان ساکنند عهد خود را با آنها به انجام رساند همین که خدا وعده فرمود به انجام رسید؛ زیرا که اقوام قدیم مانند فنیقیان و عمالقه و بابل و آشور مضمحل شدند اما یهود با کتاب و دینشان باقی هستند و این معجزات انبیای بنی اسرائیل(ع) است چنانکه در سفر مثنی(۲۸:۴۶) گوید: برای تو و برای اولاد تو ابداً به جای آیت و معجزه خواهد بود، امّا مسیح در زبان عبری

ماشیح به شین معجمه و فتح یاء است و آن استعارت از پادشاه است چون کسی را که در بنی اسرائیل به سلطنت بر می گزیدند کاهن او را به روغن مقدّس مسح می کرد، و آن تشریف پادشاهی بود مانند تاج بر سر نهادن و شمشیر بر کمر بستن، و هر پادشاه و بزرگی را مسیح می گفتند: چنانکه در لویان(۴:۳) بر کاهن و در کتاب اول شموئیل (۱۲:۳) بر شاول یعنی: طالوت اطلاق شده است و همچنین داود(ع) بلکه کورش پادشاه هخامنشی هم(در اشعیا ۴۵) مسیح نامیده شده.

و پیغمبرانی در آبادی اول بیت المقدّس بودند اخبار از آمدن بخت نصر و خرابی اول دادند و خبر از آبادی دوم هم دادند و اینکه بنی اسرائیل از اکناف جهان به آنجا باز می گردند و همه این وقایع چنانکه پیغمبران خدا خبر داده بودند واقع شد و آن مسیح یعنی پادشاه موعود زر بابل بود از نسل حضرت داود(ع) بر آنها پادشاه شد همچنان مستقل بودند تا به عهد حضرت عیسی(ع) و آن اخبار انبیا همه به انجام رسید.

أمّا بنی اسرائیل به این قناعت ندارند چنانکه گفتیم و گویند: بار سیم هم باید بیت المقدّس آباد شود و شریعت موسی(ع) در آنجا مجری گردد و یهود از اطراف عالم به آنجا بازگردند و ابدا تا قیامت آنجا بمانند و مسیح آن کسی است که این آبادی سوم را انجام دهد و شریعت حضرت موسی(ع) را تازه کند عیسویان تصدیق یهود می کنند که مسیح موعود باید از نسل حضرت داود باشد و معتقدند زر بابل مسیح موعود انبیا نبود بلکه عیسی بن مریم است از این جهت در عقاید ایشان تناقض لازم آید؛ زیرا که مسیح موعود یهود، به نصّ انبیای عظام سلام اللّه علیهم اجمعین باید بیت المقدّس را آباد کند و یهودی ها را از اطراف جهان در آنجا فراهم آورد، امّا حضرت عیسی(ع) به عکس کرد؛ چون پس از ظهور او رومی ها بیت المقدّس را خراب کردند و ششصد سال خراب بود تا عمر بن الخطاب آن را مسجد ساخت و رومیان بعد از حضرت عیسی(ع) یهود را پراکنده ساختند که هنوز هم پراکنده اند،

پس آن علامت که پیغمبران برای مسیح موعود ذکر کردند در حضرت عیسی(ع) به عکس بود.

و حق این است که آن مسیح که یهود منتظرش بودند و انبیا خبر دادند که بیت المقدّس را آباد و یهود را فراهم می آورد او زر بابل است از نسل داود، و عیسی(ع) مسیح دیگری است چون مسیح لقب هر پادشاه و هر بزرگی است اما نه آن مسیح است که انبیا گفتند بیت المقدّس را آباد می کند، بلکه مسیحی است که پادشاهی را از یهودا دور می گرداند؛ چنانکه در سفر تکوین(۴۹:۱۰) گوید: «عصای سلطنت از یهوداه و ۳ از میان پاهایش نخواهد کوچ نمود تا وقتی که بیاید شیلو که با او امتها جمع خواهند شد». و مفاد آیت این است که وقتی شیلو آمد سلطنت از یهودا گرفته می شود و امت ها (که در تورات به معنی غیر بنی اسرائیل است) با شیلو جمع خواهند شد و به حضرت عیسی ایمان خواهند آورد.

حضرت عیسی(ع) چنانکه در باب ۲۲ انجیل متی از آیه ۴۲ مسطور است منکر این بود که از نسل داود است و باید مسیح از نسل داود باشد و در حقیقت هم از نسل حضرت داود(ع) نبود چون پدر نداشت و نسبت در بنی اسرائیل از جانب پدر است چنانکه در اسلام هم کسی در نَسَب از بنی هاشم محسوب میگردد که از جانب پدر هاشمی باشد نه از جانب مادر، و حضرت مریم اگر از سبط یهوداه و از نسل حضرت داود بود متی ولوقا نسبت نامه برای یوسف نجار که گویند مریم نامزد او بود نمی ساختند.

پس آن مسیح که بنی اسرائیل خبر دادند که از سبط یهوداه و نسب داودی می آید غیر از حضرت عیسی است. مرحوم مبرور میرزا محمّد رضا در کتاب منقول الرضا گوید: انبیای بنی اسرائیل هرگز وعده ندادند پس از خرابی دویم بیت المقدّس، باز بنی اسرائیل بدان زمین باز گردند و شریعت موسی را در آنجا رواج دهند، بلکه گفتند: زمین شما را قی می کند و قی کرده را کسی دیگر نمی خورد.(۱)

۱- اقامه الشهود فی ردّ الیهود(منقول الرضا)، ص ۱۳۲.

علّت اینکه یهود منتظر مسیح دیگر بودند آنست که یهود در بیت المقدّس ثانی استقلال دینی و تمدنی و سیاسی داخلی کامل داشتند امّا استقلال سیاسی مطلق نداشتند؛ تا دولت هخامنشی بر پای بود تابع آنان بودند و چون اسکندر ملك از آنها گفت تحت فرمان اسکندر در آمدند؛ و پس از وی بطلمیوس مصری بر آنها تسلّط یافت؛ و پس از آن رومیان حکومت می کردند و بنی اسرائیل در اجرای مراسم و عبادات خود آزاد بودند و قوانین مملکتی موافق شرع و تورات بود و مجری آن جماعتی از علمای یهود بودند و حاکمان رومی و یونانی مداخلت در قوانین و احکام آنان نداشتند و سلطنت یهودا در معنی مستقل بود و مانند ممالك مشترك المنافع با روم و مصر پیوسته بودند، اما به این قناعت نداشتند و استقلال سیاسی کامل می خواستند و گاهی حاکم رومی از حدّ خویش تجاوز می کرد و آنها را آزار میداد آرزوی نجات می کشیدند و این آرزو در خیالشان قوت گرفت و آیات کتب انبیا را حمل بر آن کردند.

اغلاط انجیل

در کتاب های انجیل که مسیحیان آن را (عهد جدید) می نامند اغلاط بی شمار است و ذکر همه آنچه می دانیم فعلاً ضروری نیست، به ذکر چند غلط اکتفا می کنیم تا خوانندگان بدانند این کتب الهامی نیست و نویسندگان انجیل (متی ولوقا و غیر) در آیات تورات و کتب انبیا دقّت نمی کردند یا از آنها آگاهی کامل نداشتند.

۱- در انجیل متی باب ۲۷ گوید:

چون یهودای اسخریوطی سی پاره گرفت تا مسیح(ع) را تسلیم یهود کند و دانست می خواهند او را به دار آویزند پشیمان شد و آن پول را برد و در هیکل انداخت و بازگشت و رؤسای کهنه با آن پول مزرعه کوزه گری را خریدند برای قبرستان غربا.

و در (۲۷:۹) گوید:

«آنگاه کامل گردید آنچه به وساطت ارمیاه پیغمبر گفته شده بود که می گفت: پس آن سی پاره نقره بهای آن شخص قیمت کرده شده را که بعضی از بنی اسرائیل قیمت نمودند بگرفتند و آنها را در عوض مزرعه کوزه گر دادند!».

این عبارت از چند جهت غلط است:

یکی از آنکه - در کتاب ارمیاه چنین عبرتی موجود نیست؛ و در زکریاه (۱۱:۱۲ و ۱۳) عبارتی شبیه این است:«پس با ایشان گفتم: مزد مرا بدهید اگر در نظر شما خوش آید و اگر نمی خواهید ندهید و ایشان سی پاره نقره برای مزد من وزن کردند و خداوند به من فرمود: آن را در «مخزن» بینداز، این است مبلغی که به نظر آنها ارزش من بود پس آن سی پاره نقره را گرفته آنها را در خانه خدا در مخزن انداختم».

غلط دوم - اشتباه در لفظ «مخزن» است، و کلمه عبری که ما به مخزن ترجمه کردیم یوصر است و چون به معنی کوزه گر و سازنده هم آمده است متی نویسنده انجیل آن را به معنی کوزه گر گرفته است با آنکه معلوم است پول را در خزینه می اندازند. و در بیت المقدّس آن زمان جائی بود برای نگاهداری نفایس و اموال، و پول را در آن انداخت، امّا انداختن پول به کوزه گر معنی ندارد و این معنی که متی فهمیده است غفلت است و ترجمه کنندگان هم برای متابعت متی یوصر را به کوزه گر ترجمه کردند و تعصب، ایشان را بر این داشته است چون این بنده با اطلاع بسیار ناقص از زبان عبری می فهمم این ترجمه غلط است؛ چگونه آنها که عمر خود را در این زبان صرف کردند آن را نفهمیدند؟!.

غلط سوم - بر فرض اینکه «یوصر» به معنی کوزه گر باشد در عبارت زکریا(ع) این جمله که «در عوض مزرعه کوزه گر دادند» موجود نیست، بلکه این است«به کوزه گر انداختم».

غلط چهارم - اینکه عبارت زکریا ارتباطی به مسیح(ع) ندارد بلکه از سیاق آیات قبل و بعد از آن معلوم می شود که در ملامت مردم زمان زکریا است بر عصیان فرمان خدا و ناسپاسی آنان.

۲- در انجیل متی(۲۳:۳۵) گوید:

«تا آنکه تمامی خون صدّیقان که بر زمین ریخته شده است از خون هابیل صدّیق تا خون زکریاه بن بر خیاه که در میان هیکل و قربانگاه کشته بودند بر شما واقع گردد...».

اینجا هم متی غلط کرده است چون آن کسی که میان هیکل و قربانگاه کشته شد زکریاه بن یهویاداع بود نه زکریاه بن بر خیاه، و تفصیل آن در کتاب دویم تواریخ ایام باب ۲۴ آیه ۲۱ و ۲۲ مذکور است. و میان این دو زکریا بیش از دویست سال فاصله است. زکریای اوّل در عهد یوآش در بیت المقدّس اوّل می زیست آن وقت که هنوز بیت المقدّس را بخت نصر خراب نکرده بود، و زکریای دویم در عهد داریوش هخامنشی بود سال ها پس از بخت نصر چنانکه از کتاب زکریا معلوم می شود(۱:۱).

۳- در انجیل متی(۲۱:۱-۲۳) گوید: و او پسری خواهد زائید و تو اسمش را عیسی خواهی نهاد از آنجا که او قوم خود را از گناهان ایشان نجات خواهد داد و این همه برای آن واقع شد که کامل شود آنچه از خداوند به واسطه پیغمبر گفته شده بود که می گفت: اینک دختر باکره آبستن خواهد شد و پسری را خواهد زائید و نام او را عمانوئیل خواهد خواند که ترجمه اش این است خدا با ما است.

و تفصیل قضیه آنست که نزدیک هشتصد سال پیش از ولادت حضرت مسیح(ع) پادشاهی در یهودا حکومت می کرد نامش احاز بن یوثام بود و دو دشمن نیرومند با هم متفق گشتند تا با وی جنگ کنند و ملک یهودا را از او بگیرند احاز بسیار می ترسید؛ چون دشمنان وی نیرومندتر از وی بودند و بدان عهد، پیغمبری بود نامش

اشعیا، وی از طرف خداوند مأمور شد نزد پادشاه یهود رود و او را مطمئن سازد که دشمن بر او پیروز نمی گردد و برای اینکه پادشاه باور کند که این خبر از جانب خداوند است و خاطرش تسلی یابد اشعیا خبر دیگری از غیب داد و آن خبر چنانکه او گفته بود واقع شد و پادشاه مطمئن گشت همچنان که این خبر درست آمد آن خبر غالب نشدن دشمن نیز درست آید و در کتاب اشعیا باب ۷ آیه ۱۴ چنین آمده است:

هینه هاعلوماه هاراه ویولدت بن وقارات شمو عمانوئیل اینک زن

جوان آبستن است و می زاید پسر و می خواند نام او را عمانوئیل

و پادشاه وقتی دید این خبر درست آمد و آن زن که می شناختند او را - و لابد یکی از اهل حرم خانه احاز بود آبستن است و پسر زائید و بی آنکه توجهی به این خبر داشته باشند نام او را عمانوئیل نهادند پادشاه یقین کرد آن خبر دیگر هم صحیح و از جانب خدا است و دشمن بر وی غالب نمی گردد. امّا متی غافل از صدر و ذیل مطلب این آیه(۷:۱۴) کتاب اشعیا را خوانده و به غلط منتسب به مسیح(ع) کرده است و دیگر متوجه این نشده که اگر حضرت مریم پس از هشتصد سال از مرگ احاز پسر زاید چه علامت اطمینان و مایه تسلی برای احاز خواهد شد، پس مدتی در آیه کتاب اشعیا از چند جهت غلط کرده است:

اوّل: آنکه لفظ «علو ماه» زن جوان است ولو شوهر داشته باشد و در ترجمه های قدیم یونانی هم به زن جوان ترجمه شده است، و در خروج (۲:۸) هم به معنی زن جوان است و در کتاب امثال سلیمان باب ۳۰ به معنی زن جوان شوهر دار آمده است: اما نویسنده انجیل آن را به باکره ترجمه کرده تا منطبق بر حضرت مریم شود.

دویم: آنکه هرگز نام حضرت مسیح عمانوئیل نبوده است تا آن را منطبق بر وی دانیم.

سیم: آنکه این سخن راجع به واقعه ای است که صد سال پیش از تولد حضرت عیسی بلکه پیش از اسارت بابل بود.

۴- در (متی ۱:۱۷) گوید: طبقات از ابراهیم تا داود چهارده طبقه است و از داود تا اسارت بابل چهارده طبقه و از اسارت بابل تا مسیح چهارده طبقه با اینکه نسبت نامه متی چنین نیست به همان کتاب متی رجوع شود.

و در اینجا نسبت نامه حضرت مسیح(ع) را موافق سه کتاب آسمانی نصاری میآوریم:

موافق لوقا باب ۳ موافق متی باب اول موافق اول تواریخ ایام باب ۳

یوسف یوسف

هیلی یعقوب

متثات متان

لیوی الیعازر

ملخی الیهود

یناه اکیم

یوسف صادوق

متاثیاه عازور

عاموس الیاقیم

تاحوم ابیهود

اهلی

نکی

ماث

مطائیاه

شمعی

یوسف

یهوداه

یوحناه

ریصاه

زروبابل زروبابل زروبابل

شلتی ئیل شلتی ئیل پدایاه

نیری یکیناه یکنیاه

ملخی یهویاقیم

ادی یوشیاه یوشیاه

قوصام امون امون

المودام منسه منسه

ائیر حزقیاه حزقیاه

یوسی احاز احاز

الیعازر یوثام یوثام

یوریم عزریاه عزریاه

متأث امصیاه

لیوی یوآش

شمعون احزیاه

یهوداه یورام یورام

یوسف یهوشافاط یهوشافاط

یونان اسا اسا

ایلیاقیم ابیاه ابیاه

میلیاه رحبعام رحبعام

مئنان

مطاثاه

ناثان سلیمان سلیمان

داود داود داود

و میان این نسب نامه ها اختلاف بسیار موجود است:

۱- اینکه یوسف شوهر مریم، در یک انجیل فرزند یعقوب، و در انجیل دیگر فرزندهای است.

۲- متی او را از نسل سلیمان بن داود شمرده است، و لوقا از نسل ناثان بن داود.

۳- متی پدران مسیح را از زمان داود تا جلای بابل از سلاطین مشهور شمرده است، و لوقا آنها را از سلاطین و مشهورین.

۴- از متی معلوم می شود که نام فرزند زرو بابل جدّ یوسف شوهر مریم ابیهود است و از لوقا معلوم شود وی ریصا است، و در سفر اوّل اخبار أیّام که فرزندان زروبابل را شمرده است نه ابیهود و نه ریصا را از فرزندان او نشمرده است پس هر دو انجیل غلط است.

۵- از مسیح تا داود بر حسب متی ۲۶ پشت است و در لوقا ۴۱ پشت و غیر ذلک. حکی(۱:۱) نام پدر زرو بابل مخالف تواریخ ایام است.

غلط پنجم - در انجیل یوحنا(۱:۲۱):از یحیی پرسیدند: آیا تو ایلیا هستی؟ گفت: نه، گفتند: تو آن پیغمبری؟ در جواب گفت: نه.

و از انجیل متی(۱۱:۲۴) و (۱۷:۱۳) معلوم می شود که حضرت یحیی(ع) ایلیا بود! و در این تناقض یا متی سهو کرده است یا یوحنّا، و ایلیا پیغمبری بود که بعقیده یهود زنده به آسمان عروج کرد و در آخر الزّمان باز میآید چنانکه در کتاب ملاکی(۴:۵) مذکور است و مسلمانان او را الیاس گویند.

غلط ششم - در نامه پولس به غلاطیان (۳:۱۳) گوید:«مسیح به جای ما مورد لعنت شد زیرا که بر دار آویخته گشت لذا گناهان ما را برداشت؛ زیرا که نوشته شده است هر که بردار آویخته شود ملعون خدا است. و مقصود وی کتاب تورات مثنی است(۲۱:۲۳) که «اگر کسی را به سبب گناه و معصیتی به حدّ شرعی بر دار آویزند او را شب فرود آورید و مگذارید بر دار آویخته بماند؛ زیرا که آنکه بردار آویخته می شود ملعون خدا است» و این حکم کلّی است درباره معصیت کاران درباره عیسی(ع) و نه آنکه به ظلم به دارش آویزند.

و اختلاف میان آنها به اندازه ای نیست که در این مختصر گنجد.

از جمله: در تاریخ حضرت مسیح از انجیل متی معلوم می شود که ابوین او چندی پس از ولادت به مصر رفتند و تا هیرودیس پادشاه یهودیه زنده بود در مصر بودند. و از انجیل لوقا معلوم می شود که آنها در ناصره بودند و هر سال ایّام عید به اورشلیم

می آمدند و مسیح در سال دوازدهم بی اطلاع ابوین سه روز در اورشلیم ماند و یوسف هرگز از زمین یهودا به هیچ ملکی سفر نکرد.

و اغلاطی چند در ضمن تحریفات بیاید ان شاء اللّٰه تعالی.

مواضعی که در تورات و انجیل تحریف شده است

فاضل هندی هبه اللّٰه بن خلیل الرّحمن در کتاب بی نظیر خویش «اظهار الحق» مواضع بسیار از اغلاط و تحریفات و اختلافات از قول بزرگان علمای پروتستان و سایر قدمای مسیحی نقل کرده است که آنها خود اقرار دارند و ما چند موضع از آنها را اینجا ذکر می کنیم چون آوردن همه آنها مناسب این مختصر نیست هر چند او هم خود انتخاب کرده است:

تورات سه نسخه دارد: اوّل نسخه عبرانی که نزد یهود و علمای پرتستان معتبر است.

دوّم نسخه سامری که نزد سامریّین (طائفه دیگر از بنی اسرائیل) معتبر است.

سوّم نسخه یونانی که علمای مسیحی غیر پرتستان آن را معتبر میشمارند.

نسخه سامریان فقط شامل پنج کتاب حضرت موسی(ع) و کتاب یوشع و داوران است، و کتب دیگر عهد عتیق را معتبر نمی شمارند.

«تحریف اوّل»

مدّت زمان از خلقت آدم تا طوفان نوح در نسخه اوّل ۱۶۵۶ سال است. و در نسخه دویم ۱۳۰۷. و در نسخه سیّم ۱۲۶۲ به این ترتیب:

عبرانی سامی یونانی

آدم(ع) ۱۳۰ ۱۳۰ ۲۳۰

شیث(ع) ۱۰۵ ۱۰۵ ۲۰۵

انوش ۹۰ ۹۰ ۱۷۰

قینان ۷۰ ۷۰ ۱۷۰

مهلائیل ۶۵ ۶۵ ۱۶۵

بارد ۱۶۳ ۶۲ ۲۶۲

ختوخ ۶۵ ۶۵ ۱۶۵

متورسلح ۱۸۷ ۶۷ ۱۸۷

لامل ۱۸۲ ۵۳ ۱۸۸

نوح(ع) ۶۰۰ ۶۰۰ ۶۰۰

و این سالها که در این جدول ذکر شده است سال عمر آن کسان است که در ستون اول آوردیم هنگامی که فرزند آوردند مگر نوح که سال عمر او است هنگام طوفان.

و نیز از طوفان نوح(ع) تا ولادت ابراهیم(ع) بر طبق این جدول میان نسخ اختلاف است:

عبرانی سامری یونانی

سام ۲ ۲ ۲

ارفحشد ۳۵ ۱۳۵ ۱۳۵

قینان ۱۳۰

شالح ۳۰ ۱۳۰ ۱۳۰

عار ۳۴ ۱۳۴ ۱۳۴

ص:۲۲۳

فالع ۳۰ ۱۳۰ ۱۳۰

رعو ۳۲ ۱۳۲ ۱۳۲

سروغ ۳۰ ۱۳۰ ۱۳۰

ناحور ۲۹ ۷۹ ۷۹

تارخ ۷۰ ۷۰ ۷۰

۲۹۲ ۹۴۲ ۱۰۷۲

به نسخه عبرانی ولادت ابراهیم(ع) ۲۹۲ سال پس از طوفان بود و رحلت نوح ۳۵۰ سال پس از آن پس هنگام ولادت ابراهیم هنوز نوح زنده بود اما مفسّرین بزرگ مسیحی گویند: نسخه عبرانی محرّف است.

«تحریف دوّم» در سفر تکوین (۲۹:۲) «چاهی در آن کشتزار دید و سه گله گوسفند آنجا خوابیده بودند چون آن چاهی بود که گوسفندان از آن آب می نوشیدند و سنگ بزرگی بر دهانه چاه بود» مفسّرین مسیحی گویند: سه گله گوسفند تصحیف است و صحیح آن، سه چوپان است چون بعد از این می گویند گفتند: ما نمی توانیم تا گوسفندان فراهم شوند. و چوپان سخن می گوید: نه گله، و نسخه یونانی هم چوپان است.

۳- در کتاب دوّم شموئیل(۲۴:۱۳) هفت سال تصحیف است و در کتاب اول اخبار ایّام(۲۱:۱۲) راجع به همان واقعه سه سال ضبط شده است.

۴- در نسخه عبری کتاب اول اخبار ایّام(۹:۳۵) گوید: «نام خواهرش معکاه بود» و مسیحیان خواهر را غلط می دانند و گویند صحیح آنست که نام زوجه اش معکاه بود و در ترجمه ها همینطور نام زوجه اش میآوردند.

۵- در نسخه عبری کتاب دوم اخبار ایّام(۲۲:۲) گویند:«احزیاه چهل و دو ساله بود که پادشاهان(۸:۲۶) چنین آمده است و گویند: پدر او هنگام موت چهل ساله بود چگونه پسرش در آن وقت چهل و دوساله باشد؟ و اگر چنین باشد احزیاه از پدرش دو سال بزرگتر می شود.

۶- در نسخه عبری از کتاب دوم اخبار ایّام(۲۸:۱۹) گوید: «پروردگار یهودا را بسبب احاز پادشاه اسرائیل ذلیل کرد». گویند: احاز پادشاه اسرائیل نبود بلکه پادشاه یهودا بود و این کلمه تصحیف و غلط است و در نسخه یونانی پادشاه یهودا صحیح است.

۷- در زبور(۶:۴۰) گوید: «گوش مرا باز کردی» و همین عبارت را پولس در رساله به عبرانیان (۱۰:۵) این طور نقل کرده است:«برای من جسدی آماده کردی» و یکی از این دو عبارت تحریف است و مفسّرین عیسوی بعضی می گویند: تحریف در زبور است و بعضی گویند: در رساله پولس.

۸- زبور عبری(۱۰۵:۲۸) گوید: «آنها نافرمانی گفتار او را نکردند» و در نسخه یونانی است «آنها نافرمانی گفتار او را کردند» و مفسّرین مسیحی نمی دانند کدام یک از دو نسخه تحریف شده است.

۹- کتاب دویم شموئیل(۱۵:۸) لفظ آرام آمده است و گویند غلط است و صحیح ادوم است.

۱۰- همان کتاب (۱۵:۷) گوید:«ابشالوم پس از چهل سال با سلطان گفت» و گویند: چهار سال صحیح است و چهل تحریف است.

۱۱- در کتاب دویّم تواریخ ایّام(۱۳:۳) گوید: عدد لشکر ابیاه چهارصد هزار و عدد لشکر یربعام هشتصد هزار بود و در (۱۳:۱۷) کشته شدگان لشکر یربعام پانصد هزار است و در اکثر نسخه های لاطینی چهل هزار و هشتاد هزار و پنجاه هزار

است و مفسّرین این عددهای کوچک تر را صحیح می دانند و می گویند: آن عددها که در نسخه عبرانی است تحریف است.

۱۲- در کتاب دوّم اخبار ایّام(۳۶:۹) گوید: «یهواخین هشت ساله بود که به سلطنت رسید» و در کتاب دوّم ملوک (۲۴:۸) گوید: هیجده ساله بود و مفسّرین می گویند: اول تحریف است و چون او پس از سه ماه سلطنت با زنان خود اسیر شد و به بابل بردندش و هشت ساله زن ندارد.

۱۸-۱۳- هورون از مفسّرین مسیحی در جلد دوّم تفسیر خود گوید: در کتاب ملاکی(۳:۱) و کتاب میخاه (۵:۲) و کتاب عاموس (۹:۱۱/۱۲) و زبور (۱۶:۸-۱۱) و (۶:۴۰-۸) و (۱۱۰:۴) تحریف است: چون که در کتب عهد جدید عبارات این آیه ها مخالف با اصل نقل شده است رجوع شود به متی(۱۱:۱۰) و (۲:۶) و اعمال حواریّین(۲:۲۵:۲۸) و (۱۵:۱۶و۱۷) و رساله به عبرانیان(۵-۷).

و صاحب اظهار الحق گوید: بر من معلوم نشد که مفسّر مذکور موضع ششم را به چه علّت گوید محرّف است چون نقل آن را در کتب عهد جدید ندیدم اما هورن نزد مسیحیان محقّق و معتبر است و کلام او حجّت است بر ایشان.

۲۱-۱۹-در کتاب لویان(۲۱:۸)(۱۱:۲۱) و (۲۵:۳) متن و حاشیه و نسخه عبری مخالف یکدیگر است و در حاشیه ها حکم اثباتی است و در متن نفی و هر سه مورد حکم شرعی است. پس اینکه گویند تحریف مغیّر حکم الهی در کتب نیست غلط است.

۲۵-۲۲- اظهار الحق از کریباخ از مفسّرین عیسوی نقل می کند در کتاب اعمال حواریان(۲۰:۲۸):«ترک کردند کلیسای خدا را که خون او را در برداشت» غلط است و صحیح ترک کردند کلیسای رب را.

و در نامه پولس به تیموثاوش(۳:۱۶): «خدا در جسد ظاهر شد» غلط است و صحیح آن، او در جسد ظاهر شد. به صورت غائب است، و در مکاشفات

یوحنّا(۸:۱۳):«آنگاه دیدم فرشته پرّان» غلط است دیدم عقابی پرّان، صحیح است، و در نامه پولس به اهل افسس (۵:۲۱) یعنی: برای بعض دیگر خضوع کنند از ترس خدا، غلط و صحیح از ترس مسیح است.

۲۶- در تکوین (۳۵:۳۱) گوید: اینهایند پادشاهانی که در زمین ادوم پادشاهی کردند پیش از اینکه این زمین در سلطنت اسرائیل درآید. این جمله دلالت داد که تورات پس از ملك بنی اسرائیل نوشته شده است و اوّلین پادشاهان ایشان ۳۵۶ سال بعد از موسی(ع) بود، و گروهی از مفسّرین گویند: از آیه... تا آیه ۳۹ که ممکن نیست کلام موسی(ع) باشد در حاشیه بوده و به غلط در متن آورده اند.

۲۷- در سفر تورات مثنی(۳:۱۳) گوید: «یابر بن منسیا وارث همه زمین ارغوب شد تا جاسور و معکانی و باشان به نام او جالوت یابر نامیده شد که تا امروز دههای یابر آنجا است». این عبارات ممکن نیست کلام موسی(ع) باشد زیرا که یابر بن منسیا پس از آن حضرت آن زمینها را تصرّف کردند و عبارت اخیره که گوید: تا امروز دههای یابر آنجا است دلالت دارد که مدّت ها پس از زمان موسی(ع) بود، در اظهار الحق از هورن مفسّر مسیحی نقل کرده است که این هم زائد و ملحق است و نظیر این است(۳۲:۴۰) از سفر اعداد.

۲۸- در سفر تکوین(۲۲:۱۳) گوید: «چنانکه امروز گویند: واجب است در کوه خدا مردم یکدیگر را ببینند». مفسّرین گویند: کوه خدا نامی است که پس از بنای سلیمان بن داود(ع) بر بیت المقدس گفته می شد، و این آیه پس از سلطنت سلیمان بن داود(ع) نوشته شده و الحاقی است.

۲۹- در سفر تورات مثنی (۳:۱۱) است:«برای آنکه عوج پادشاه باسان از نسل جبّاران مانده بود و اینك تخت او از آهن در راباث بنی عمون است طول آن نه ذراع و عرض آن چهار ذراع به ذراع دست». این عبارت را هم گویند الحاقی است.

۳۰- در تورات سفر عدد(۲۱:۳) است: «خدا دعای قوم اسرائیل را شنید و کنعانیان را بدست آنان سپرد تا خود و شهرهای آنها را مال خود کردند و آن موضع را حرم نامیدند». چون کنعانیان پس از موسی(ع) مقهور بنی اسرائیل شدند این آیه هم پس از او الحاق شده است.

۳۱- سفر اعداد(۲۱:۱۴) دلالت داد که مؤلّف تورات از کتاب دیگری موسوم به (سفر جنگ های پروردگار) نقل می کند و این هم کلام موسی (ع) نیست.

۳۲- در تکوین(۳۷:۱۴) نام شهر حبرون است که در زمان موسی(ع) نام آن شهر قریه رابع بود، و تکوین(۱۴:۱۴) نام شهردان است که در زمان موسی و یوشع و زمان قضاه نام آن عمرث بود و پس از آن نام آن تغییر یافت، و گویند: اینها تحریف متأخّرین است. رجوع به کتاب یوشع (باب ۱۴) و کتاب داوران (باب ۱۸) شود.

۳۳- در تورات مثنی(۲۳:۲) «هر کس از زنا متولّد شود در جماعت پروردگار داخل نشود تا ده پشت» و گویند: فارص پدر نهم داود ولد الزنا بود هارسلی گفت: «تا ده پشت» الحاقی است.

۳۴-(تکوین ۴۶:۱۵) اینهایند که آنها را بین نهر سوریا زائید و دینا دخترش، پس همه پسران و دختران او سی و سه تن بودند و در این عدد سهو کرده است و عدد فرزندان که شمرده است سی و چهار تنند.

۳۵-(سفر استثنا ۲۳:۲) آنکس که ولد الزنا است داخل جماعت پروردگار نشود تا ده پشت. و این غلط است چون داود(ع) پشت دهم از فارص بن یهودا بود به نصِّ انجیل متی و لوقا در نسب مسیح و فارص به مقتضای (تکوین ۳۸) ولد الزنا بود.

۳۶- در توراه مثنی گویند: پنج آیه باب او الحاقی است.

۳۷- و نیز گویند: باب ۳۴ آن کلام موسی(ع) نیست زیرا که در آن ذکر وفات موسی(ع) است. و گوید: تا این زمان پیغمبری مانند موسی برنخاست که روبرو با خدا تکلّم کند.

اینها به عقیده مفسّرین اهل کتاب است، و قول صحیح آنست که این اسفار پنجگانه تورات نوشته حضرت موسی(ع) نیست بلکه پس از زمان بخت نصر یک نفر یهودی از روی نوشته ها و کتاب ها و محفوظات سابقین آن را فراهم کرده است، و این کتاب متّصل به زمان موسی و انبیای دیگر نیست و چنانکه علاّمه حلّی (ره) در شرح تجرید و کتب دیگر خود گوید: پس از اسارت بابل و غلبه بخت نصّر تواتر از اخبار آنها منقطع گشت پس این کتب که دارند همه به منزله اخبار آحاد است مانند روایات ضعیفه و مرسله اهل اسلام و به هیچ وجه نمی توان مطمئن بود که کلام حضرت موسی(ع) بی تغییر و تحریف در آن نقل شده است، و البتّه حاصل مضمون کلام آن حضرت آمیخته به مطالب دیگر در آن بسیار هست چنانکه خداوند در قرآن فرمود:

(و کیف یحکّمونک و عند هم التّوراه فیها حکم اللّه)(مائده: ۴۳).

و فرمود:

(نسوا حظّاً ممّا ذکروا به)(مائده:۱۴).

۳۸- در کتاب یوشع (۱۰-۱۳) گوید: «آفتاب ایستاد و ماه توقّف کرد تا قوم از دشمنان خود انتقام کشیدند آیا این در سفر «یاشار» مکتوب نیست؟». پس نویسنده کتاب یوشع از کتاب دیگری این قصّه را نقل کرده است و از کتاب دوّم شموئیل (۱۰:۱۸) معلوم می شود «یاشار» مزبور در عهد داود یا پس از وی بود، پس کتاب یوشع نیز پس از وی بوده است، امّا از مطابقه یوشع (۱۵:۶۳) با دوّم شموئیل(۵:۸،۷۷۶) معلوم می شود پیش از سلطنت داود نوشته شده و یکی از اینها غلط است.

۳۹- در کتاب قضاه(۱۷:۷) در شرح حال مردی از بنی یهودا گوید: او لاوی بود و گویند: این غلط است چون یهودا سبط دیگر است و لاوی سبط دیگر.

۴۰- در کتاب اوّل شموئیل(۶:۱۹) گوید: خداوند اهل بیت الشمس(نام دهی است) را هلاک کرد برای آنکه صندوق پروردگار را گشوده و آن را دیده بودند، پس از آنها پنجاه هزار و هفتاد انسان را هلاک کرد. گویند: آن ده کوچک بود و محال است پنجاه هزار نفر یک مرتبه صندوقی را ببینند و در ترجمه لاطینی و سریانی پنج هزار است و یوسف مورّخ یهودی به هفتاد تن اکتفا کرده است.

۴۱- از انجیل متی (۱۴:۳) و انجیل مرقس(۶:۱۷) و لوقا (۳:۱۹) معلوم می شود که هیرودیس، حضرت یحیی(ع) را برای خاطر هیرود یا زن به رادرش فیلیبوس بزندان کرد، و گویند: نام برادر او فیلیبوس نبود و آن غلط است و یوسف مورّخ در کتاب ۱۸ باب پنجم گوید: نام برادرش هیرود بود.

۴۲- در انجیل مرقس(۲:۲۵): «پس به آنها گفت: آیا نخواندید که داود چه کرد وقتی محتاج شد و گرسنه گشت او و کسانی که با او بودند؟ چگونه داخل خانه خدا شد در روزگار کاهن کاهنان ابی ثار و نان تقدمه را خورد که خوردن آن برای غیر کاهنان جائز نبود و چگونه به آنها که با او بودند داد؟» گویند: لفظ ابی ثار غلط است و صحیح آن أخی ملک است و داود در آن وقت تنها بود و تفصیل در کتاب اوّل شموئیل مضبوط است.

۴۳- در انجیل متی(۲۷:۳۵):«پس او را به دار آویختند و جامه هایش را به قرعه قسمت کردند تا قول نبی کامل شود که گفت: جامه های مرا قسمت کردند و بر پیراهن من قرعه زدند». اظهار الحق از چند نفر مفسّرین آنها نقل کرده است که این عبارت غلط و زائد است و در نسخ صحیحه و بسیاری از ترجمه ها آن را ترک کرده اند.

۴۴- در انجیل یوحنّا(۷:۵۳) و از آیه اوّل تا یازدهم باب هشتم بین عیسویان خلاف است و بسیاری آن را الحاقی دانند.

۴۵- در انجیل متی(۲:۲۳) گوید:«آنگاه آمد و در شهری ساکن شد که ناصره می نامیدند تا کامل شود قول انبیا که ناصری نامیده می شود». گویند: در هیچ یک از کتب انبیا چنین کلامی نیست و بعض علمای کاتولیک گویند: در کتب انبیا بوده است و یهودا عمداً حذف کردند.

این بنده مؤلّف از این قبیل بیش از هفتصد تحریف یاد داشت کرده ام. در اظهارالحق جلد اوّل ص ۱۶۵ گوید: اختلافات در انجیل به عقیده میل، سی هزار است. و به طوری که گریسباخ تحقیق کرده است صدوپنجاه هزار است، و شولز که آخرین محقّقین ایشان است عدد آن را به تحقیق نیافته است، و نیز غیر از کتب معروفه عهد جدید نام ۷۴ کتاب از مسیح (ع) و حواریّین را ذکر کرده است که قدمای مسیحیان معتبر می شمردند و متأخرین آنها را ردّ کردند.

رفع استبعاد از تحریف

نباید از تحریف تورات و انجیل عجب داشت چون اغلب مردم هر چیز که مخالف سلیقه خود بینند تغییر می دهند مگر به مانعی برخورند یا دیگران اصلاح کنند؛ و ما می بینیم در بسیاری از کتب مشهور و متداول مانند حافظ و سعدی و فردوسی و مثنوی تبدیل و تغییر و نسخه بدل راه یافته، هر کس چیزی را نپسندید حذف کرد و هر چه پسندید ملحق ساخت؛ چنانکه ممکن نیست چندین نسخه خطّی قدیم شاهنامه و حافظ در عدد ابیات و غزلهای مساوی باشد.

در گلستان با این تداول که داشت تحریف بسیار است مثلاً:

بلیت بنحویّ یصول مغاضباً - علیّ کزید فی مغابله عمرو

به فارسی زبانان در مصرع دوم وزن شعر ناقص آمده و الف و لام بر سر عمرو در آوردند و نوشتند «فی مغابله العمرو» تا وزن درست شود؛ و این غلط است و بی

الف و لام هم وزن شعر درست است و این بحر را در عربی بحر طویل گویند و نظیر این در بحر کامل:

صبّت علیّ مصائب لو أنّها - صبّت علی الایّام صرن لیالیا(۱)

و گویند: «مصائب» را در مصرع اوّل بی تنوین هم بخوانیم وزن شعر تمام است و اگر به تنوین بخوانیم بهتر است.

و نیز در این شعر:

بدست آهن تفته کردن خمیر - به از دست بر سینه پیش امیر

تحریف است، باید گفت:«به دست آهک تفته کردن خمیر» چون آهن را خمیر کردن معنی ندارد!

و در این شعر:

گوئی رگ جان میگسلد نغمه ناسازش - ناخوشتر از آوازه مرگ پدر آوازش

غالباً وزن آن را نپسندیدند و بدین صورت تغییر دادند:

گوئی رگ جان میگسلد نغمه سازش - نا خوشتر از آوازه مرگ پدر آزش

و شعر را غلط و بی معنی کردند!

۱- نظم درر السمطین، زرندی حنفی، ص ۱۸۱؛ تفسیر روح المعانی، آلوسی، ج ۱۹، ص ۱۴۹؛ سیر أعلام النبلاء، ذهبی، ج ۲، ص ۱۳۴؛ الوافی بالوفیات، صفدلی، ج ۱، ص ۲۵۳؛ الفصول المهمّه، ابن صباغ مالکی، ج ۱، ص ۶۷۲.

بعضی شیعیان متعصّب هر شعر که در کلیّات سعدی دلالت بر مدح خلفا می کرد حذف کردند یا تغییر دادند. مثلاً:

غیر از عمر که لائق پیغمبری بدی - گر خاتم رسل نبدی ختم انبیا

آن را حذف کردند، یا عمر را به علیّ(ع) تبدیل کردند و گفتند: ممکن نیست سعدی با آن مقام سنّی باشد!

و مردم امروز این غزل حافظ را که گوید:

«ای دل غلام شاه جهان باش و شاه باش - اه» از دیوان او حذف می کنند و می گویند: محال است حافظ با آن علم و ذوق معتقد به دین و امام باشد و بگوید:

قبر امام هشتم سلطان دین رضا - از جان ببوس و بر در آن بارگاه باش

و اینکه می بینی قرآن از دستبرد دشمنان محفوظ مانده است برای این است که هزاران هزار مردم در هر زمان مراقب و مواظب آنند و آن را حفظ دارند و خواندن عین الفاظ آن را با قواعد قراءت و تجوید عبادت می دانند و معتقدند اگر اندکی حروف آن را غلط ادا کنند ثواب نبرده بلکه گناه کرده اند، بر خلاف تورات و انجیل که قراءت و تجوید و امثال آن ندارد و آن را مطالعه می کنند و ترجمه آن را می خوانند و ادای حروف آن را از مخارج و با قواعد واجب نمی دانند، بلکه کار ما را مسخره می کنند و سعی می کنند این رسم تجوید را که ضامن حفظ قرآن است براندازند؛ بعض کتب عربی هم که فقط میان علما متداول است و عوام به آن کار ندارند مانند مطّول و شرح لمعه و ألفیّه و امثال اینها نیز محفوظ مانده است.

و کشیش فندر در کتاب میران الحق گوید: کتاب مقدّس تحریف نشده است و سخنان نامعقول بسیار آورده؛ امّا هیچ دلیلی بر تحریف بالاتر از حس و اقرار علمای

خود آنها نیست. و اینکه گوید: پیغمبر اسلام وقتی دید نامش در کتاب مقدّس نیست ادّعای تحریف کرد! غلط است؛ چون در قرآن و احادیث رسول صلی الله علیه و آله وسلم سخنی از تحریف نیست و تحریف این کتب را علمای اسلام پس از خواندن آن دانستند و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و علمای مسلمان از قدیم مدّعی بودند در همین کتب محرّفه که در دست اهل کتاب است خبر آن حضرت یافت می شود. و گویا میران الحق از مجالس روضه خوانی و گفتگوی با عوام مسلمانان عقاید اسلامی و اقوال رسول خدا را به دست می آورد، و تصوّر می کرد هر چه در این مجالس گفته می شود واقعاً کلام پیغمبر است. و من نمی دانم کدام آیه قرآن دلالت بر تحریف کتب تورات و انجیل می کند.(۱)

انبیای بنی اسرائیل به همه وقایع خبر دادند

فاضل هندی شیخ رحمت اللّه بن خلیل الرحمن در کتاب اظهار الحق گوید:«انبیای بنی اسرائیل مانند اشعیا و ارمیا و دانیال و حزقیال و عیسی(ع) از حوادث آینده بسیار خبر دادند مانند بخت نصّر و کورش و اسکندر و جانشینان وی؛ و نیز از حوادث ادوم و مصر و نینوی و بابل إخبار کردند و بسیار دور می نماید که هیچ یک از خروج رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم خبر نداده باشند که در آغاز چون شاخ تره خرد بود، آنگاه درختی عظیم شد که مرغان آسمان در شاخهای آن آشیان نهادند؛ و جبّاران را بشکست و اکاسره را خرد کرد؛ و دین او به شرق و غرب رسید و بر دین های دیگر پیروز گشت و روزگاری دراز بر وی بگذشت و ان شاء اللّه تا آخر دنیا باقی است.... و این حادثه اعظم حوادث بود و نباید از حادث ادوم و نینوی و غیر آن کوچک تر شمرده شود و چگونه عقل سلیم جایز می شمارد که از حوادث ضعیفه خبر دهند و این حادثه بزرگ را رها کنند»؟

اهل کتاب منتظر آمدن چند کس بودند

اهل کتاب منتظر آمدن چند کس بودند:

۱- آیه «یحرّفون الکلم عن مواضعه» دلالت بر آن دارد که معانی را تغییر می دادند نه آنکه در لفظ تصرّف کنند.«م»

اول: مسیح، دوم: ایلیا، سوم: پیغمبر دیگر که موسی(ع) خبر داده بود برای آنکه در انجیل یوحنّا باب اوّل آمده است که یهودان عصر یحیی(ع) نزد او آمدند و گفتند: آیا تو مسیحی؟ گفت: نه، پرسیدند: ایلیا هستی؟ گفت: نه، پرسیدند: تو آن پیغمبر موعودی که موسی(ع) به آن خبر داد؟ باز انکار کرد، گفتند: پس تو کیستی؟ بگو تا به آنها که ما را فرستاده اند جوابی بدهیم، تو درباره خود چه گوئی؟ گفت: من صدای آن فریاد زننده در بیابانم که راه پروردگار را درست کنید و اشعیای نبی آن را خبر داد.

بسیاری مردم پس از شنیدن این کلام از وی گفتند: او آن پیغمبر است و گروه دیگر گفتند: او مسیح است، و از اینجا معلوم شد که آن پیغمبر که انتظار وی داشتند غیر مسیح است.

عیسی (علیه السلام) نفرمود: من خاتم پیغمبرانم

مسیح(ع) به نص انجیل خاتم انبیا نبود و پس از وی آمدن پیغمبران دیگر جائز است به چند دلیل:

۱- به نصّ انجیل یوحنّا که گذشت در زمان حضرت یحیی آن پیغمبر موعود نیامده بود پس باید بعد از این بیاید.

۲- در کتاب اعمال حواریّین باب یازدهم گوید: در آن ایّام پیغمبران از اورشلیم به انطاکیه رفتند و یک تن از آن ها که آغابوس نام داشت برخاست و به روح اشارت کرد که قحطی عظیمی آماده است تا همه ساکنین زمین را فرا گیرد. و این قحط در عهد کلودیوس واقع شد انتهی، و این انبیا پس از مسیح بودند، و در بیست و یکم آیه ۱۰ و ۱۱ نیز گوید که آغابوس پیغمبر بود.

۳- حضرت مسیح(ع) فرمود: از پیغمبران دروغ گو پرهیز کنید که جامه های بره پوشیده و در باطن گرگ درنده اند (انجیل متی باب ۷).

و پس از آن پرسیدند: از کجا پیغمبران صادق و کاذب را بشناسیم؟ مسیح فرمود: آنها را از میوه های آنها بشناسید، آیا از درخت خار انگور و از خسک انجیر می چینید؟

و از این آیات معلوم میگردد که آمدن پیغمبر پس از حضرت مسیح ممکن بود و آن حضرت فرمود: از سخن نیک و تعلیم مفید و آثار انبیا صدق و کذب آنها را تشخیص دهید، و چون آثار پیغمبر ما محمّد بن عبداللّه صلی الله علیه و آله وسلم نیکو بود به نصِّ این آیه پیغمبر صادق است.

۴- رساله اوّل یوحنّا باب ۴ گوید:

«ای قبائل هر روحی را باور نکنید بلکه آنها را آزمایش کنید که آیا از جانب خدای تعالی فرستاده شده اند برای آنکه دروغ گو بسیارند و در عالم پدید آمده اند».

یوحنّا نگفت که مدّعی نبوّت را تکذیب کنید بلکه گفت: آنها را آزمایش کنید و اگر عیسی(ع) خاتم انبیا بود مانند پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم می فرمود هر کس پس از این دعوی نبوّت کند تکذیب کنید.

محترم ترین افراد بشر حضرت ابراهیم (علیه السلام) است

امروز همه مسلمانان و یهود و مسیحیان یعنی بیش از نصف مردم جهان نام ابراهیم(ع) را به بزرگی یاد می کنند، و هیچ یک از پادشاهان و بزرگان و حکما و مخترعین که ملیون ها در جهان آمدند به بزرگی او نیستند، با آنکه در ظاهر چوپانی بیش نبود أمّا مروّج خداشناسی و توحید بود و در اطاعت پروردگار آماده شد فرزند خویش را قربانی کند، خداوند او را بزرگ کرد و مردم او را به بزرگی پذیرفتند.

(انّی جاعلك للنّاس اماما)(بقره:۱۰۴)

و آن وقت که او خـدا پرست بود همه مردم زمین بت پرست بودنـد جز خاندان او. و خداوند وعده داد همه أمّت ها از ذرّیّه او برکت یابند؛ و دو فرزندان او یکی اسماعیل جدّ عرب عدنانی و دیگر اسحاق جدّ طائفه بنی اسرائیل بودند.

خود حضرت ابراهیم(ع) کعبه را ساخت سال ها پیش از آنکه داود و سلیمان(ع) بیت المقدّس را بسازند؛ و نمی توان در نسبت کعبه به ابراهیم شک داشت برای آنکه اولاد آن حضـرت در آنجا احترام آن خانه را نگاه می داشتند و آن محل را مأمن کرده بودند، حتی وقتی بت پرست شدند مجسّـمه حضـرت ابراهیم را هم در کعبه گذاشتند تا پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم آن مجسّـمه را بـا سـایر بت هـا بشـکست و بینـداخت و سـنگی که به نام مقام ابراهیم است و حضـرتش برای وعظ و دعوت بر آن سنـگ می ایسـتاد در مسـجد الحرام نزدیـک خـانه بود و هنوز هم هست و مردم حرمت آن را نگاه می داشـتند؛ همچنان که ما یقین داریم قبر حضـرت رضـا(ع) در خراسـان و محـل قبر او آنجـا است و تردیـد نـدارد، همچنـان یقین داریم خـانه کعبه بنای حضرت ابراهیم(ع) است.

و خداوند فرمود:

(فیه آیات بیّنات مقام إبراهیم و من دخله کان آمنا)(آل عمران: ۹۷).

و اینها حجّت بزرگی است بر اهل کتاب که کعبه را احترام نکردند.

وعده خدا درباره اسماعیل

خداونـد بـه ابراهیـم وعـده داد که زمین فلسـطین را به ذریّت او دهـد أمّـیا مقصـود، فرزنـدان اسـحاق بـود یعنی بنی اسـرائیل، و عبادتگاه خود ابراهیم را که کعبه است به حضرت اسماعیل سپرد؛ و در تورات تکوین (۲۱:۱۳) گوید: «از پسر کنیزک (هاجر) نیز امّتی خواهم گردانید زیرا از نسل تو است».

و اینکه یهود گویند: اسماعیل از نسل ابراهیم خارج شد برخلاف نصِّ تورات است.

و باز در همان سفر و همان فصل تورات از آیه چهاردهم داستان بیرون کردن هاجر را به زمین مکّه و تشنه شدن اسماعیل و چاه زمزم را حکایت می کند: «و ابراهیم دم سحر خیزی نموده نان و مطهره آب را گرفته و به هاجر داده و به دوشش گذاشت و نیز پسرش را به او داده، او را روانه نمود پس راهی شده در بیابان بئر شبع سرگردان شده(۱) و آبی که در مطهره بود تمام شد و پسر را زیر بوته ها از بوتها گذاشت(۲) و روانه شده و در برابرش به مسافت یک تیر پرتاب نشست و گفت که: مرگ پسر را نبینم و در برابرش نشسته آواز خود را بلند کرده گریست(۳) و خدا آواز پسر را شنید و ملک خدا از آسمان هاجر را آواز داده با او گفت که: ای هاجر تو را چه واقع شد مترس؛ زیرا که خداوند آواز پسر را در جای بودنش شنیده است(۴) برخیز و پسر را بردار و بدست او را بگیر زیرا که او را امّت عظیمی خواهم کرد(۵) و خدا چشم او را بگشود و او چاه آبی دید و روانه شده مطهره را از آب پر کرد و به پسر نوشانید(۶) و خدا با پسر بود که نشو و نما نمود و در بیابان ساکن شده تیرانداز گردید(۷) و در بیابان پاران ساکن شد...».

و هم در تکوین (۱۷:۲۰) گوید:«در حق اسماعیل تو را شنیدم اینک او را برکت داده ام و او را باور گردانیده به غایت زیاد خواهم نمود و دوازده سرور تولید نموده او را امّت عظیمی خواهم نمود».

و در تکوین(۱۷:۱۸،۱۹) گوید:«چون ابراهیم حقیقه قوم عظیم و بزرگ خواهد شد و تمامی طوائف زمین در او متبرّک خواهند بود زیرا که او را می دانیم که فرزندان و خانواده خود را بعد از خود امر خواهد فرمود تا که راه خداوند را نگاه داشته صدق و انصاف نمایند تا اینکه خداوند آنچه به ابراهیم وعده فرموده است به او برساند».

مؤلف گوید: این برکت که به همه طوایف زمین از نسل ابراهیم رسید خدا پرستی است و شامل انبیای بنی اسرائیل و هم پیغمبر اسلام محمّدبن عبداللّه صلی الله علیه و آله وسلم می شود و اینکه یهود گویند: منحصر به اولاد اسحاق است غلط است و آنکه منحصر باولاد اسحاق است همان وعده است که در تکوین(۱۷:۸) به ابراهیم فرمود:«برای

۱- سوره أعلی(۸۷): آیه ۶.

۲- اصل حدیث که در کتب شیعه واهل سنت آمده این است: «عن عکرمه، عن ابن عبّاس قال: قال ابوبکر: یا رسول اللّه، أسرع إلیک الشیب. قال: شیّبتنی [سوره] هود و الواقعه و المرسلات و عمّ یتساءلون». عکرمه از ابن عبّاس نقل می کند که ابوبکر به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم عرض کرد: یا رسول اللّه، پیری زودرس به سراغ تو آمد، فرمود: سوره هود و سوره واقعه و سوره مرسلات و سوره عمّ یتساءلون مرا پیر کرد. الخصال، ج ۱، ص ۱۹۹؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۵، ص ۴۹۷؛ تاریخ بغداد، ج ۳، ص ۱۴۵، تفسیر قرطبی، ج ۷، ص ۱؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ۲، ص ۳۴۳.

۳- سوره غایشه(۸۸): آیه ۱.

۴- سوره قیامت(۷۵): آیه ۱۷.

۵- سوره اعراف(۷): آیه ۱۳۷.

۶- سوره آل عمران ۲): آیه ۶۱.

۷- سوره نور(۲۴): آیه ۷.

تو ذریّه تو بعد از تو دیاری را که در آن بیگانه می باشی یعنی تمام زمین کنعان را به وراثت دائمی خواهم داد و ایشان را خدا خواهم بود». نه هر برکتی که از فرزندان او باید به مردم برسد بلکه می توان گفت: آن زمین را هم بخصوص به اولاد اسحاق وعده نفرمود بلکه وعده داد به اولاد حضرت ابراهیم بدهد، مدّتی بنی اسرائیل و پس از آن به عرب چون مسلمانان هم آنجا را متصّرف شدند، و به این جهت فرمود:«به وراثت دائمی» چون بنی اسرائیل وارث دائم نبودند.

خبر دادن انبیای سلف به اینکه همه امّت ها موحّد می شوند و بنی اسرائیل پراکنده خواهند شد

آن کس که تاریخ خوانده است می داند قبل از میلاد مسیح(ع) همه مردم جهان بت پرست بودند مگر بنی اسرائیل و آنها هم اندك و ضعیف بودند و چون هر قوم ضعیفی در عقاید و عادات پیروی از اقویا می کند پیوسته عادت بت پرستی و توهین به شرع حضرت موسی(ع) در میان آن ها رواج می افت و پیغمبران مردم را نهی می کردند أمّا پادشاهان بنی اسرائیل انبیا را شکنجه و آزار می رسانیدند و می کشتند و به نهی از منکر آنها گوش نمیدادند و این عادت ضعیفان است؛ چنانکه امروز شراب خواری و فحشا از فرنگیان که قویترند به مسلمانان سرایت کرده است و علما هر چه نهی کنند مؤثّر نیست، در آن وقت هم چنین بود امّا پیغمبران در همان وقت خبر می دادند که آخر الأمر همه مردم دنیا موحّد می شوند و خدای اسرائیل را می پرستند و او را سجده می کنند و سلطنت مصر در مغرب و آشور در مشرق که آن وقت بزرگ ترین دولت های زمین بودند به خدای یگانه ایمان می آوردند، این وعده انبیا به انجام رسید و حضرت محمّد بن عبدالّله صلی الله علیه و آله وسلم مردم روی زمین را به دین حق خواند و آنها ایمان آوردند، امّا بنی اسرائیل مغضوب درگاه حق شدند؛ چنانکه حضرت اشعیا(ع) در (۱۷:۴) گوید: و در آن روز واقع می شود که شوکت یعقوب شکسته و فربهی تنش مبدّل به لاغری میگردد و در (۱۷:۷،۸) گوید: و در آن روز انسان به خالق خود نگریسته چشمانش به قدّوس اسرائیل نظر خواهد کرد و به مذبح های معمول دستهای خودشان نخواهند

نگریست و به چیزهائی که به انگشت های خود ساختند از درخت زارها و بت ها نظر نخواهند افکند».

و هم اشعیا (در باب ۱۹ از آیه ۲۱ تا آخر باب) گوید: و خداوند به مصریان معروف خواهد شد و مصریان در آن روز به خداوند اعتراف نموده ذبیحه هدیه را قربانی خواند نمود و نذورات به خداوند نذر کرده ادا خواهند کرد و خداوند مصریان را صدمه زده و بعد از صدمه رسانیدن شفا خواهد بخشید و ایشان نیز به خداوند رجوع نموده که ایشان را استجابت نموده صحّت خواهد داد(۱) در آنروز شاهراهی از مصر تا بآشور خواهد بود که آشوریان به مصر و مصریان به آشور خواهند رفت و مصر با آشور معاً بندگی خواهند نمود(۲) در آن روز اسرائیل با مصر و آشور سیّمی شده در میان، زمین، محل برکت خواهد گردید که خداوند لشکرها، ایشان را متبرّک ساخته خواهد گفت که: قوم من اهل مصر، و عمل دستهایم اهل آشور، وارث من اسرائیل متبارک باشند».

و صفنیاه(۳:۹) گوید: «زیرا در آن زمان به قوم ها لب پاک را برخواهم گردانید تا آنکه همگی ایشان به اسم خداوند استدعا نموده او را به یک دل عبادت نمایند».

از این اخبار دو فائده میبریم:

اوّل - اینکه حجّتی است بر ملاحده چون بی شک پیغمبران بنی اسرائیل وقتی که نهایت ضعیف بودند این اخبار را دادند و چنانکه گفته بودند واقع شد و همه امّت ها که آن وقت بت پرست بودند و موحّد شدند یا به سبب حضرت عیسی(ع) یا به دعوت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله وسلم ، پس انبیا با خدا راه داشتند و از غیب آگاه گردیده بودند.

دوم - اینکه دین اسلام حق است و باراده خداوند تعالی مردم جهان به این دین در آمدند چون بسیاری از نشانه ها که انبیا دادند با مذهب اسلام منطبق می شود نه دین مسیح، از جمله مسلمان شدن مصر و آشور چون حضرت اشعیا(ع) خبر داد که مملکت مصر و آشور خدا پرست می شوند، مملکت آشور در آن زمان مشتمل

۱- سوره قصص(۲۸): آیه ۹.

۲- سوره شعراء(۲۶): آیه ۸۵.

بر عراق و ایران بود و این اخبار به مسلمان شدن مردم مصر و عراق عرب و شام و ایران محقّق گشت؛ چون پیش از اسلام هیچیک از این ممالک خدا پرست نشدند و به عهد حضرت مسیح همه بت پرست یا زردشتی بودند و پس از حضرت مسیح، گر چه مصریان به او گرویدند امّا ایرانیان و مردم عراق عرب مسیحی نشدند مگر اندکی.

و نیز گوئیم: حضرت مسیح تنها بر بنی اسرائیل مبعوث گشت و گرویدن این طوائف به او، مقصود اصلی خداوند نبود و آن حضرت حواریّین را از رفتن در شهرهای غیر بنی اسرائیل و دعوت آنها نهی فرمود؛ چنانکه در متی (۵/۶:۱۰) است و از اعمال حواریان (۱۳:۴۳) هم معلوم می شود که رسل حضرت عیسی(ع) فقط مأمور به دعوت بنی اسرائیل بودند و چون آنها اعتنا نکردند به دعوت قبائل دیگر پرداختند.

و از آیاتی که هرگز با دین حضرت عیسی(ع) منطبق نمی شود آیتی است که در کتاب اشعیا(۴۵:۲۳) گوید:

«با خودم سوگند خوردم کلام از دهانم بحق بیرون آمد و بر نمی گردد که هر زانو به من خم شده هر زبان با من سوگند خواهد خورد».

در اینجا خداوند خبر می دهد که همه مردم زمین خدا پرست می شوند و بنام خدا سوگند می خورند و این در مذهب اسلام است و در مذهب حضرت مسیح(ع) سوگند خوردن حرام است چنانکه در متی(۳۳:۵-۳۷) مصرَّح است.

و در کتاب ملاکی(۱:۱۱...) گوید:

«زیرا که از مطلع آفتاب الی مغربش اسم من در میان طوائف عظیم خواهد بود و در هر مکان به اسم من بخور و هدیه طاهر قربانی کرده خواهد شد از آن رو که خداوند لشکرها می فرماید که: اسم من در میان طوائف عظیم خواهد بود امّا شما (ای بنی اسرائیل) آن را ملوَّث می سازید، چونکه می گوئید که: سفره خداوند ملوَّث است و میوه اش و اطعمه اش حقیر است و می گوئید که اینک چه زحمت است،

آری خداوند لشکرها می فرماید که: به آن نفخه دمیدید و نیز دریده شده و لنگ و بیمار را آوردید بدین منوال هدیّه را آوردید؛ پس خداوند می فرماید: آیا این را از دست شما قبول خواهم کرد؟ آه».

و قربانی طاهر و حلیّت و حرمت حیوان در مذهب اسلام است و مسیحیان قربانی ندارند و امتیاز میان طاهر و غیر طاهر در دین آنها نیست.

و در اشعیا (۱۰:۶۰....) خطاب به بیت المقدس گوید:

«پسران غربا دیوار هدایت را بنا کرده ملوك ایشان تو را خدمت خواهند نمود اگر چه تو را در غضبم زدم لکن در لطفم تو را رحمت خواهم فرمود، دروازه هایت شب و روز مفتوح شده بسته نخواهد گردی - آه»

همه کس می داند که از زمان حضرت عیسی(ع) به جای آنکه بیت المقدّس آباد گردد، آن آبادی هم که بود خراب شد تا به عهد اسلام، عمر بن الخطّاب آن را بنا کرد، و اگر کسی گوید: شاید مراد از این، آبادی دوم بیت المقدّس است که به امر کورش بنا کردند؟ گوئیم این صحیح نیست زیرا که بیت المقدّس پس از این آبادی، باز خراب شد و در همان باب(۲۰:۶۰) گوید:

«بار دیگر آفتاب تو غروب نکرده ماهت ناپدید نخواهد گردید زیرا که خداوند از برایت نور ابدی خواهد بود».

و نیز در بیت المقدّس ثانی همه طوائف غیر اسرائیل در آن معبد، سجده نمی کردند مانند زمان اسلام.

و در (۱۴:۶۰) گوید:

«پسران کسانی که تو را مبتلا کردند خم شده به تو می آیند و تمام خوار کنندگان به کف پایهایت سجده خواهند نمود و تو را شهر خداوند و صیون قدّوس اسرائیل خواهند خواند».

این اخبار همه نظر به اسلام دارد.

عهد خداوند با بنی اسرائیل در حوریب درباره خاتم انبیا صلّی اللَّه علیه و آله

در سوره آل عمران: آیه ۷۵ فرماید:

(و إذ أخذ اللَّه میثاق النّبیّین لما آتیتکم من کتاب و حکمه ثمّ جاءکم رسول مصدّق لما معکم لتؤمننّ به و لتنصرنّه).

یعنی: خدا از پیغمبران پیمان گرفت که هر چه کتاب و حکمت به شما عطا کنم آنگاه پیغمبری آید که آنچه با شما است تصدیق کند شما به او ایمان آورید و یاری او کنید.

و در سوره بقره: آیه ۱۴۶:

(الّذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون أبناءهم).

یعنی: آنها که کتاب بایشان دادیم رسول صلی الله علیه و آله وسلم را می شناسند چنانکه پسران خود را می شناسند.

و در سوره اعراف: آیه ۱۵۶:

(الّذین یتّبعون الرّسول النّبیّ الأمّیّ الّذی یجدونه مکتوباً عندهم فی التّوراه و الإنجیل).

یعنی: آن کسانی که پیروی کردند پیغمبر امّی را که نزد خود در تورات و انجیل او را نوشته می یابند.

و در سوره صف: آیه ۶:

(و إذ قال عیسی ابن مریم یا بنی اسرائیل إنّی رسول اللَّه إلیکم مصدّقاً لما بین یدیّ من التّوراه و مبشّراً برسول یأتی من بعدی اسمه أحمد فلمّا جاءهم بالبیّنات قالوا هذا سحر مبین).

یعنی: وقتی که عیسی بن مریم گفت: ای بنی اسرائیل من فرستاده خدا هستم به سوی شما و آنچه پیش دست من است از تورات تصدیق می کنم و مژده دهنده ام به پیغمبری که پس از من بیاید و نامش احمد است و چون آمد با دلیل و معجزات؛ گفتند: این جادوئی است آشکار.

و خداوند در تورات مثنی(۱۸:۱۸) فرمود:

نابی آقیم لاهم میقرب احیهم کاموخا

پیغمبری بر می خیزانم برای ایشان از میان برادران ایشان مانند تو

و ناتتی دباری بفیو ودیبر الیهم کال اشر

و میگذارم کلامم را به دهنش تا بگوید به ایشان هر چیز که

اصونو

فرمودم آن را

و پس از این آیه گوید:«و اگر شخصی کلمات مرا که او به اسم من بگوید نشنود من از او تفتیش می کنم، امّا پیغمبری که متکبرانه در اسم من سخنی که به گفتنش امر نکردم بگوید و یا باسم خدایان غیر، تلفّظ نماید آن پیغمبر البتّه باید بمیرد و اگر در دلت بگوئی: کلامی که خداوند نگفته است چگونه بدانیم؟ چنانچه پیغمبری چیزی به نام خداوند بگوید و آن چیز واقع نشود و به انجام نرسد این امری است که خداوند نفرموده است بلکه آن پیغمبر آن را از روی غرور گفته است از او مترس». انتهی.

بعض یهود گویند: مقصود از این پیغمبر حضرت یوشع است، و نصاری گویند: مراد حضرت مسیح است و هر دو قول باطل است.

مقصود از این پیغمبر یوشع (علیه السلام) نیست به چند دلیل:

اوّل: اینکه عبارت تورات مستقبل است «نابی آقیم لاهم» یعنی بعد از این پیغمبری بر می خزانم؛ و یوشع خودش آن وقت بود و می شناختندش و اگر مقصود او بود می فرمود: یوشع را به پیغمبری مبعوث کردم.

دوم: اینکه یوشع مانند موسی نبود چون موسی(ع) پیغمبر اولوالعزم صاحب شریعت و تورات بود و با خدا تکلّم کرد و یوشع تابع او بود. و در مثنی (۳۴:۱۰) گوید: «در بنی اسرائیل پیغمبری مانند موسی برنخاست که روبرو با خدا سخن گوید».

سوم: اینکه خداوند برای تشخیص صدق و کذب پیغمبر علامت، معین فرمود که بنی اسرائیل او را به آن علامت بشناسند که اگر خبری داد و واقع نشد دروغگو است. و اگر واقع شد راستگو؛ و اگر مقصود یوشع بود علامت و امتحان لازم نبود و خدا می فرمود: این یوشع پیغمبر است، و همه می دانستند و علامت معین کردن برای کسی است که او را نمی شناسد.

چهارم: اینکه علمای سابق آنها این پیغمبر را غیر یوشع می دانستند و منتظر او بودند.

در منقول الرضا ص ۲۴۰ از کتاب گمارای سهندرین فصل ۵۳ نقل کرده است: که ربی اباهو از ربی یوحنان روایت کرده که او گفت: «آن پیغمبر موعودی که می آید هر گاه به تو بگوید: که از جمیع احکام تورات دست بردار باید دست برداشت به جز آنکه آن پیغمبر موعود ما را امر به بت پرستی فرماید اطاعتش نباید کرد، اگر چه فی المثل شقُّ القمر هم بنماید یا ردِّ شمس کند» و این کتاب گمارا از کتب احادیث یهود است که در بیت المقدّس ثانی نوشته شده است سال های بسیار پس از یوشع. و یهودیان عهد پیغمبر و پیش از آن در مدینه منتظر او بودند چنانکه در قران سوره بقره: آیه ۸۳ است:

(و کانوا من قبل یستفتحون علی الّذین کفروا فلمّا جاءهم ما عرفوا کفروا به). و سابقاً اشاره به آن کردیم(رجوع شود به صفح ۲۱۶)

آن پیغمبر موعود عیسی (علیه السلام) نبود به چند دلیل

اوّل: آنکه در انجیل یوحنّا(۱:۲۰....) گوید:«علمای یهود نزد یحیی آمدند و پرسیدند: تو مسیحی؟ گفت: نه! گفتند: ایلیا هستی؟ گفت: نه! پرسیدند آن پیغمبری؟ گفت: نه».

از اینجا دانسته می شود آن پیغمبری که موسی(ع) فرموده بود دیگری بود غیر مسیح و اهل آن زمان معترف بودند.

دوم: آنکه پیغمبر موعود باید مانند موسی(ع) باشد و حضرت عیسی از بنی اسرائیل بود و ممکن نبود مانند موسی باشد. چون در سفر مثنی(۳۴:۱۰) گوید: بر نمیخیزد دیگر در بنی اسرائیل پیغمبر مانند موسی.

و در منقول الرضا گوید:«برنخاست» به لفظ ماضی که در ترجمه ها آورده اند غلط است چون در عبارت عبری گوید و لو قام – بکسر واو اوّل – و هر گاه واو مکسوره بر فعل ماضی درآید معنی آن را مستقبل می سازد، و شواهدی آورده است.

مؤلف گوید: قطع نظر از این می دانیم که حضرت عیسی از هیچ جهت مانند موسی نبود تا بتوان مطلق شباهت را حمل بر آن کرد چون صاحب شریعت و احکام و حلال و حرام نبود و حدود و سیاست و تعزیرات و طهارت و نجاست نداشت و به شمشیر مبعوث نشد بر خلاف پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که در معنی و مقصود پیغمبری شباهت تام به حضرت موسی داشت.

و نیز نصاری گویند: عیسی(ع) خدا بود و موسی(ع) خدا نبود، و عیسی کشته شد و سبب نجات بشر گشت و موسی سبب نجات بشر نگشت! و دو چیز را به هم وقتی تشبیه می کنند که در صفات ظاهره مشترک باشند.

سوم: حضرت موسی خبر داد که اگر آن نبی به دروغ ادّعا کند کشته شود و پیغمبر مسلمانان دعوی نبوّت کرد و گفت: من همانم که موسی(ع) در تورات خبر داد، و کشته نشد؛ اما حضرت عیسی(ع) به گمان نصاری کشته شد.

چهارم: اینکه موسی(ع) خبر داد که اگر می خواهید راستی یا دروغگوئی آن پیغمبر را بدانید نظر کنید اگر خبر از غیب داد و واقع نشد پیغمبر نیست و اگر درست آمد راست گفته است و پیغمبر است، و پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم هر چه خبر داد مانند «غلبت الروم» درست آمد و واقع شد اما حضرت مسیح(ع) (نعوذ باللّٰه) به گمان عیسویان خبر داد و واقع نشد مثلاً فرمود: من از آسمان فرود می آیم پیش از اینکه شما حواریان، همه شهرهای فلسطین را طی کنید و در این طبقه کسی هست که بازگشتن فرزند آدم را از آسمان ببیند و اکنون دوهزار سال گذشته است و آن حضرت باز نگشت!(۱)

پنجم: از کتاب اعمال رسولان(۳:۱۹-۲۳) معلوم می شود که پس از صعود حضرت عیسی(ع) بآسمان و پیش از برگشتن او از آسمان باید آن پیغمبر موعود بیاید با چند علامت دیگر و گوید:

«توبه نمائید و بازگشت کنید تا گناهان شما محو شود که زمان تازگی و خوشی را از حضور خداوند دریابید و یسوع مسیح را که به شما ندا می شود باز فرستد آن عیسی که باید آسمان او را نگهدارد تا همه آنچه خداوند بزبان پیغمبران مقدّس خود از قدیم فرمود واقع شود، موسی به پدران ما گفت که: خدای شما پیغمبری را مثل من از برای شما برادران شما مبعوث خواهد نمود و هرچه او به شما می گوید بر شما است که اطاعت او کنید و چنین است که هر کس سخن آن پیغمبر را نشنود از قوم بریده خواهد شد». انتهی

بنابراین عبارت آمدن آن پیغمبر باید پیش از فرود آمدن مسیح از آسمان و پس از عروج او واقع شود و آمدن او از جمله اموری است که پیغمبران خبر دادند تا زمان تازگی و خوشی و نشاط رسد و آن موعد نزول حضرت عیسی(ع) از آسمان است.

۱- رجوع شود به «لوقا ۲۱:۳۲). (مرقس ۹:۱). (متی ۱۰:۲۳) و (۱۶:۲۸) و (۲۴:۳۴).

رفع شبهه

چنانکه گفتیم: یهود و نصاری این بشارت را حمل بر غیر معنی صحیح می کنند چنانکه خداوند در قران فرمود:(یحرِّفون الکلم عن مواضعه).(۱)

یعنی: بر می گردانند لفظ را از معنی های خود و موضع معانی است. و یهود می گویند: مراد از آن یوشع است و نصاری می گویند: مراد حضرت عیسی است و چند شبهه بر مسلمانان کرده اند:

۱- اینکه موسی فرمود که: پیغمبری از میان تو از میان برادران تو و مقصود آن است که پیغمبر موعود باید از بنی اسرائیل باشد و برادران بر خود بنی اسرائیل اطلاق شده است.

جواب گوئیم: ما ادلّه آوردیم که مراد از این پیغمبر یوشع و عیسی نمی تواند بود و قرائن بسیار دلالت بر نبوَّت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم دارد، اما لفظ برادران همچنان که ممکن است بر بنی اسرائیل اطلاق شود ممکن است بر اولاد اسماعیل نیز گفته شود چون دو طائفه بودند از نسل دو برادر و این گونه اطلاق در تورات بسیار است نسبت به بنی اسماعیل و بنی عیصو و سایر قبائل که از نسل ابراهیم بودند چنانکه در تکوین(۱۶:۱۲) و (۲۵:۱۸) درباره اسماعیل فرمود:«او در مقابل برادران مسکن گزینند» یعنی: عرب ها و اولاد اسماعیل در مقابل بنی اسرائیل و نبی عیص منزل می کنند.

و در سفر عدد(۲۰:۱۴) گوید:«موسی(ع) فرستادگان از قادس به سوی پادشاه ادوم فرستاد که برادر تو اسرائیل می گوید: تو می دانی همه آن بلا که به ما رسید».

در سفر مثنی(۲:۳....):«پروردگار به من گفت: این قوم را وصیّت کن که به شما به زودی در زمین برادران خود بنی عیصو خواهید گذشت که در ساعیرند و از شما

۱- سوره نساء(۴): آیه ۴۶.

خواهند ترسید.... و چون از میان برادران خود بنی عیسو که در ساعیر ساکنند گذشتیم...»

و در مثنی (۷۳:۷) گوید:«از ادومی متنفّر مشو زیرا که او برادر تو است» و ادومیان اولاد عیص اند که برادر یعقوب بود.

و در تکوین(۲۲:۲۹) است:«اسحاق پسرش یعقوب را دعا کرد که مولای برادرانت باش و پسران مادرت تو را کرنش نمایند».و رجوع به اشعیا(۶۶:۲۰) و هوشیع (۲:۱) شود.

امّا کلمه «میان تو» که ترجمه:«میقربخا» است زائد است برای آنکه خدا به موسی فرمود: پیغمبری مبعوث می کنم از میان برادران تو و نفرمود از میان تو از میان برادران تو؛ و البتّه حضرت موسی این کلمه«از میان تو» را در میان عبارت وحی زیاد نکرده است، دیگران افزوده اند.

و گفتیم: امثال این در تورات بسیار است و کلماتی افزوده یا کاسته اند. و نیز در کتاب اعمال رسولان (باب سوم:۲۲/۷:۳۷) این کلام را نقل کرده است و کلمه «از میان تو» در آن نیست و گوید: موسی گفت: پروردگار شما پیغمبری از میان برادران شما مبعوث می کند. و از قول پطرس و استفانوس بی این کلمه نقل شده است.

و اگر فرض کنیم این کلمه صحیح باشد باز منافی مقصود ما نیست؛ زیرا که برادر انسان با انسان یکی است. و در تلمود گوید:«هر کس خدا را به یگانگی بپرستد او در حقیقت از تو است». و در اظهار الحق گوید:«پیغمبر ما از میان یهودیان برخاست چون مردم مدینه و خیبر و بنی قینقاع و بنی نضیر و بنی قریظه در اطراف مدینه همه یهودی بودند.

شبهه دیگر:

اینکه در انجیل یوحنّا(۵:۴۶) این بشارت را منطبق با حضرت عیسی(ع) کرده است.

در جواب گوئیم: بسیار از آیات تورات را در انجیل منطبق بر عیسی کرده اند که چون در آنها نظر کنی بینی اشتباه کرده اند این هم یکی از آنها است و ما در باب اغلاط انجیل چند غلط آنها را در تطبیق بر مسیح ذکر کردیم.

و نیز گوئیم: عیسی(ع) در آیه فوق نفرمود آن پیغمبر موعود منم بلکه به اجمال فرمود:«موسی درباره من خبر داده» شاید مقصودش شیلو در سفر تکوین(۱) است.

خبر دادن اشعیای پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم به خاتم انبیا صلی الله علیه و آله وسلم

خداوند در کتاب اشعیا(ع) در باب چهل و دوّم فرماید:

«اینک بنده من که او را تکیه می دهیم و برگزیده من(۲) (مصطفی) که جانم از او راضی است روح خود را بر او می فکنم تا از برای طوائف، حکم را صادر سازد(۳) فریاد نکرده و آواز خود را بلند ننموده آن را در کوچه ها مسموع نخواهد کرد(۴) نی شکاف شده را نخواهد شکست و فتیله بی نور را منطقی نخواهد ساخت تا حکم به راستی صادر گرداند.(۵)(۶) غفلت نکرده تعجیل نخواهد نمود تا آنکه حکم را بر زمین قرار دهد و جزائر، منتظر شریعتش باشند(۷)(۸) خداوند خدا خالق آسمان ها و گسترنده آنها آنکه زمین و آنچه که از آن می روید پهن می سازد و نفس به قومی که در آنند و روح بر کسانی که در آن ساکنند می دهد چنین می فرماید:(۹) من که خداوندم تو را به صدق خواندم دست تو را گرفته تو را نگاه خواهم داشت و تو را به جای عهد قوم و نور طوائف خواهم داد(۱۰)(۱۱) تا آنکه چشمان کوران گشوده اسیران را از زندان و نشینندگان تاریکی را از حبس خانه بیرون آوری(۱۲)(۱۳) خداوند منم اسم من همان است جلال خود را بغیر و ستایش خود را به بتان تراشیده شده نمی دهم(۱۴) اینک واقعات نخستین بوجود آمدند و من حوادث جدیدی که هنوز به عرصه ظهور نیامده اند بیان کرده مسموع شما می گردانم(۱۵) ای هبوط کنندگان به دریا و مملویش وای جزائر و ساکنان آنها به خداوند سرود جدید و ستایش وی را از اقصای زمین بسرائید (۱۶) بیابان و شهرهایش و قریه

۱- برای مطالعه بیشتر به کتاب های: مجمع الزوائد، هیثمی، ج ۵، ص ۱۸۷؛ تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۸۵؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۲۶، ص ۳۵۲؛ میزان الإعتدال، ذهبی، ج ۱، ص ۹۷؛ لسان المیزان، ابن حجر، ج ۱، ص ۱۷۲؛ إمتاع الأسماع، مقریزی، ج ۱۲، ص ۳۰؛ سبل الهدی و الرشاد، شامی، ج ۱۰، ص ۹۲ و ج ۱۱، ص ۷۳؛ السیره الحلبیه، ج ۱، ص ۳۱۴ مراجعه شود.

۲- برگزیده یعنی مصطفی که لقب خاتم انبیا است.«م»

۳- زیج: حساب نجوم، طریقه ستاره شناسی، جدولی که از روی آن به حرکات سیارات پی می برند.

۴- سوره بقره(۲): آیه ۲۸۵.

۵- کنایه از آن است که شریعت او زود منتشر می شود چراغی که مهیای خاموش شدن است هنوز خاموش نشده دین او عالمگیر شود.«م»

۶- تاریخ الطبری، ج ۱،ص ۸۰-۸۲

۷- اشاره به این است که او شریعت و احکام مخصوص دارد نه مانند حضرت عیسی(ع) و دینش تا اقصای عالم می رود مانند

جزائر جاوه و فیلیپین.«م»

۸- Sincerite de Mahomet

۹- تاریخ الطبری، ج ۲،ص ۸۲.

۱۰- طوائف در اصطلاح تورات امم دیگر غیر بنی اسرائیل است یعنی دین او میان غیر بنی اسرائیل رواج می یابد.«م»

۱۱- سوره آل عمران(۳): آیه ۹۷.

۱۲- پیش از اسلام مردم طبقه طبقه بودند و هنوز هم میان بت پرستان هند مرسوم است طبقه زیر دست حق ترقی به طبقه فوق ندارد و تفوق نژادی در نصاری نیز هست و هیچ نژادی نژاد دیگر را با خود برابر نمی کند و این رسم را اسلام برانداخت.«م»

۱۳- سوره فیل(۱۰۵): آیه ۱-۲.

۱۴- الوافی، ج ۱۳،ص ۱۰۰.

۱۵- سوره روم(۳۰): آیه ۷.

۱۶- تفسیر فخر رازی، ج ۶، ص ۲۱۳.

های مسکون قیدار(۱) آواز خود را بلند سازند و نشینندگان در سالع(۲) ترنّم نموده از سر کوه ها گلبانگ زنند (۳) وصف عظمت به خداوند نموده حمد او را در جزائر آشکار نمایند(۴) خداوند مثل دلیران بیرون می آید و مانند مرد جنگی غیرت خود را به حرکت آورده خروش نموده نعره خواهد زد و بر دشمنان خود غالب خواهد شد(۵) مدَّتی ساکت و خاموش بوده خود را ضبط کردم اکنون مثل زن زاینده فریاد می کنم و یک باره دم زده نفس می کشم(۶) کوه ها و گریوه ها را خراب کرده همه گیاه هایش را خشک می سازم و نهرها را به جزائر مبدّل کرده برکه ها را خشک می گردانم.(۷) کوران را به راهی که عارف نیستند رهبری نموده ایشان را به طریقی که بی خبرند هدایت خواهم کرد در حضور ایشان ظلمت را به نور و کجی ها را به راستی مبدَّل خواهم ساخت از برای ایشان این چیزها را عمل نموده ایشان را ترک نخواهم نمود(۸) کسانی که به اصنام تراشیده شده اعتماد نموده و به ریخته شده ها می گویند که: خدایان ما شمائید به عقب برگشته بسیار شرمسار خواهند شد(۹) ای کران بشنوید و ای کوران بقصد دیدن بنگرید(۱۰) به غیر از بنده من کور کیست و مثل رسول من که ارسال نمودم کر کیست و مثل کامل شده نابینا و مانند بنده خداوند کور کیست(۱۱) چیزهای بسیار می بینی امّا توجّه نمی نمائی، و آنکه گوش های خود را باز می نماید لکن نمی شنود(۱۲) خداوند از صداقت او ملتذّ است که شریعت را عظیم و عزیز گردانیده است(۱۳) امّا این قوم یغما شده(۱۴) تمامی ایشان در مغازه ها در دامند و در حبس خان ها مخفی اند، یغما شدند و رهاننده نیست، غارت شدند و گوینده نیست که رد نما(۱۵) در میان شما کیست که به این گوش بدهد و توجّه نموده از برای حوادث آینده بشنود(۱۶) کیست که یعقوب را به تاراج و اسرائیل را به یغما تفویض نموده است آیا خداوند نبود که به او گناهکار شدیم چون که به راه هایش نخواستند که رفتار نمایند و شریعتش را اطاعت ننمودند بنابر این شدَّت قهر خود وحدّت جنگ را بر او ریخته است بلکه او را از گرد شعله میگرداند امّا نمی داند و او را می سوزاند امّا قلب خود را مشغول نمی سازد».

۱- قیدار فرزند حضرت اسماعیل است و جدّ خاتم انبیا صلی الله علیه و آله وسلم ، و شهرهای مسکون قیدار مکه و مدینه و طائف و جاهائی است که اعراب فرزندان اسماعیل ساکن بودند به مدبار به معنی بیابان هم علم خاص است و مراد از آن عربستان است وگرنه معنی ندارد بگویند بیابان و شهرهایش؛ اما عربستان و شهرهایش ممکن است گفت و ساکنین شام حق دارند اگر بیابان گویند و از آن عربستان را خواهند.«م»

۲- سلع - به کسر سین و فتح لام - یثرب یعنی مدینه منوره است و سابقاً در اخبار غیب ذکر آن گذشت.«م»

۳- خزانه الأدب، بغدادی، ج ۲، ص ۲۰۰.

۴- سوره مریم(۱۹): آیه ۱۲.

۵- سوره شوری(۴۲): آیه ۵۲.

۶- سوره أعلی(۸۷): آیه ۶.

۷- اصل حدیث که در کتب شیعه واهل سنت آمده این است: «عن عکرمه، عن ابن عبّاس قال: قال ابوبکر: یا رسول اللّه، أسرع إلیک الشیب. قال: شیّبتنی [سوره] هود و الواقعه و المرسلات و عمّ یتساءلون». عکرمه از ابن عبّاس نقل می کند که ابوبکر به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم عرض کرد: یا رسول اللّه، پیری زودرس به سراغ تو آمد، فرمود: سوره هود و سوره واقعه و سوره مرسلات و سوره عمّ یتساءلون مرا پیر کرد. الخصال، ج ۱، ص ۱۹۹؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۵، ص ۴۹۷؛ تاریخ بغداد، ج

۳، ص ۱۴۵، تفسیر قرطبی، ج ۷، ص ۱؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ۲، ص ۳۴۳.

۸- سوره غایشه(۸۸): آیه ۱.

۹- سوره قیامت(۷۵): آیه ۱۷.

۱۰- سوره اعراف(۷): آیه ۱۳۷.

۱۱- سوره آل عمران ۲): آیه ۶۱.

۱۲- سوره نور(۲۴): آیه ۷.

۱۳- سوره دخان(۴۴): آیه ۴۳.

۱۴- این قوم یغما شده بنی اسرائیل اند و از این آیات می توان دانست که مقصود از این پیغمبر موعود آن مسیح نیست که بنی اسرائیل منتظر او هستند زیرا که به عقیده آنها مسیح برای عزت دادن به بنی اسرائیل می آید و این آیات دلیل بر ذلت ایشان است و نیز مقصود عیسی نیست چنانکه اکثر فقرات بر آن دلالت دارد.«م»

۱۵- سوره قصص(۲۸): آیه ۹.

۱۶- سوره شعراء(۲۶): آیه ۸۵.

این فصل کتاب اشعیا را آن مردم که به عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بودند منطبق با آن حضرت دانستند، چنانکه از عبداللّه بن سلام و کعب الاحبار و وهب بن منبّه و دیگران نقل است و در روایت ابو نعیم از وهب بن منبّه چنین است:

«لیس بفظّ و لا غیظٍ و لا سخّاب فی الاسواق و لا متزیّن بالفحش و لا قوّال بالخنا، لو یمرُّ الی جنب السّراج لم یطفه من سکینهٍ، و لو یمشی علی القصب الرّعراع لم یسمع من تحت قدمیه...».(۱)

صاحب منقول الرضا گوید:

این آیات اشعیا را بعضی یهود حمل بر «ماشیح» کردند و آن غلط است چون علمای ایشان گویند: اگر سایر امم بخواهند به دین ماشیح بروند قبول نمی کند.

و ابر نبال در کتاب زوهر نوشته و هاربوع از قول سعدیاه گاوون گوید: او کورش است با آنکه کورش مجوسی بود و این که اشعیا خبر می دهد پیغمبری است صاحب شریعت.

این مفسّرین همه بعد از اسلام بودند و سعدیاه گاوون معاصر شیخ مفید در ذی الکفل میزیست و تورات را به عربی ترجمه کرد.

خبر دادن حبقوق پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از خاتم انبیاءِ صلی الله علیه و آله وسلم

در کتاب حبقوق(۳:۴....) گوید: «خدا از تیمان و قدّوس از پاران برآمد ساه جلالش آسمان ها را مستور کرد و زمین از حمدش پر شد(۲) ضیائش مثل نور بود، پرتوها از دستش نمایان و استتار قوّتش در آن می بود..... چادرهای کوشان را تحت اضطراب دیدم و پرده های زمین مدیان را که لرزانند - آه».

مؤلف گوید: تیمان و تیما در تورات بسیار آمده است و هر دو معنی صحرای جنوبی است و بر عربستان اطلاق می شد که در جنوب فلسطین است. رجوع شود به پیدایش (۲۵:۱۵) و کتاب ایّوب (۶:۱۹) و کتاب ارمیا (۴۹:۷).

۱- الدر المنثور، سیوطی، ج ۳، ص ۱۳۴؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۱، ص ۱۰۲؛ إمتاع الأسماع، ج ۳، ص ۳۴۸؛ تفسیر ابن أبی حاتم، ج ۸، ص ۲۶۲۶.

۲- تاریخ الطبری، ج ۱،ص ۸۰-۸۲

فاران نیز عربستان است چنانکه درباره اسماعیل در تورات آمده است که او در فاران ساکن شد. و کوش زمین حبشه است و مدیان ایران است.

و غیر از نیز از اینها که گفتیم بسیار است و مرد منصف و آگاه از تواریخ بنی اسرائیل و غیر ایشان باید آن اخبار را بخواند و بداند که منطبق با کدام یک وقایع آینده می شود، و اگر کسی آگاه از تاریخ نباشد آن عبارات انبیا به نظرش مبهم می آید.

قصه بحیرای راهب و مهر نبوّت

بصری شهری است میان مدینه و شام و آن اول حدّ شام است که تجارتگاه عرب بود و مردم عربستان مال التجاره خود را بدانجا می فروختند، پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم هم با عمّ خود ابوطالب بدانجا رفت؛ راهبی در آنجا بود نامش بحیرا. و محمّد بن اسحاق گوید: ابری سفید دید بر سر رسول خدا سایه افکنده است و او زیر درختی خفته و شاخ های درخت بر او آویخته است، بحیرا طعامی ساخته بود و قریش را دعوت کرد همه رفتند مگر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که وی را به حفظ امتعه گذاشتند. بحیرا او را نیز خواست و چون بیامد در او تندتند نگریست و از حال و کار و خواب و بیداری او پرسید، آن حضرت جواب داد، بحیرا تفرُّس نبوَّت کرد و دوش او را بگرفت و مهر نبوَّت بر دوش او دید و با ابوطالب گفت: او را از شرِّ یهود نگاهدارد «لا بن أخیک هذا شأن» إلی آخره که ما به اختصار آوردیم.

و ابو نعیم از روایت واقدی نقل کرده است که بحیرا حمرتی در چشم آن حضرت دید پرسید: این حمرت همیشگی است یا مفارقت می کند؟ گفتند: همیشگی است، آنگاه بحیرا از خواب او پرسید؟ فرمود: چشمم می خوابد امّا دلم نمی خوابد.

و ابن سعد نیز در طبقات نظیر این آورده است و هم نقل کرده است که بحیرا گفت: روی او را روی پیغمبر و چشم او را چشم پیغمبر بینم.

بحیرا خبر اشعیای نبی را منطبق بر او کرده که در باب (۹:۱۵) گوید: «فرزندی برای ما متولّد و پسری به ما داده شد علامت سلطنت بر شانه اوست و او را عجیب و مشاور و خداوند قوی و پدر ابدیّت و سرور سلامتی نامند».

اشعیا در عالم مکاشفه آن حضرت را دید و بُصری می آید و با او مکالمه کرد و در باب ۶۳ از آیه اول گوید:

«این کیست که از ادوم با لباس رنگین از بصراه میآید اینکه در لباسش متجلّی و در کثرت قوّتش خرامان است، منم که با صدق متکلّم شده برای رهانندگی عظیم(۱) لباست چرا سرخ فام است و جامه هایت مثل قدم زننده در چرخشت(۲) تنها در چرخشت قدم زدم از قبائل احدی با من همراه نبود، به غضب خود ایشان را لگد کوب و با شدّت قهرم آنها را پامال نمودم و خون ایشان بر جامه هایم پاشیده شده تمامی لباسم را آلوده کردم؛ زیرا که روز انتقام در قلبم بوده سال نجات یافتگانم آمده است».

خواب بخت نصر و تعبیر دانیال (علیه السلام)

دانیال از پیغمبران بنی اسرائیل است که در اسارت بابل بود و بخت نصر پادشاه بابل خوابی دید از آن بترسید و دانشمندان بابل را برای تعبیر خواب طلبید آنها آمدند و بخت نصر گفت: خوابی دیده ام باید هم خواب را بگوئید و هم تعبیر آن را! دانشمندان گفتند: هیچ کس نمی تواند هم خواب و هم تعبیر آن را بگوید، تو خواب را بیان کن تا ما تعبیر کنیم، بخت نصر خشمگین گرید و گفت: اگر خواب را نگوئید همه شما را می کشم! آنها فروماندند و بخت نصر به کشت آنها فرمود. میرغضب آنها را بیرون برد تا بکشد دانیال هم در میان آنها بود وی مهلت طلبید تا مقصود ملك را انجام دهد و از آنجا رفته به درگاه خداوند تعالی زاری کر تا راز پادشاه بر او مکشوف گردید و نزد میرغضب رفت و گفت: من طلب پادشاه را می گویم تو حکمای بابل را هلاك مساز؛ آنگاه نزد شاه رفت و گفت:

۱- زیج: حساب نجوم، طریقه ستاره شناسی، جدولی که از روی آن به حرکات سیارات پی می برند.

۲- سوره بقره(۲): آیه ۲۸۵.

«تو وقتی در بستر رفتی در این انـدیشه بودی که کار جهان به چه می انجامـد در خواب دیـدی مجسـمه بزرگی سـرش از زر و سینه و بازویش از سیم و شکم و رانش از برنج و ساقه هایش بخشی از گل و بخشی از آهن بود و دیدی سنگی افکنده شد بی آنکه اندازنده آن معلوم باشد و بساق آن مجسـمه خورد و آن را شکست و فرو ریخت و همه سر تا پا متلاشی شد و آن سنگ که این مجسمه را زده بود کوه بزرگی شد و همه زمین را پر ساخت»!

بخت نصـر تصدیق کرد؛ و دانیال گفت: تعبیر این است که:«هر قطعه از مجسمه اشارت بدولتی است که روی کار آید؛ سر آن تمثال که زر بود دولت تو است، و پس از تو دولتی پست تر آید از سـیم، و پس از آن مملکتی از برنج پست تر، و بعد از آنها جهان به دو بخش شود مانند دو ساق آن تمثال یکی چون آهن نیرومند و دیگری چون گل سست و در ایّام آن ملوک، خدای از آسمان دولتی فرستد که هرگز زائل نشود و همه را کوفته و مغلوب کند و ابداً برقرار باشد... الخ».

ملک به دانیال گفت: راستی خدای شما خدای خدایان و خداوند ملوک و کشف کننده رازها است چون که به کشف نمودن این راز قادر شدی.

مؤلف گوید: ما خبر خواب را اندکی مختصـر کردیم و چنانکه معلوم است دولت اوّل دولت بخت نصر و پادشاهان بابل است، و دولت دوم هخامنشـیان و دولت سوم اسـکندر، و دولت چهارم که بر دو بخش شـد نیمی دولت ایران است که از آهن بود و نیمی دولت روم که گل بود و آن سنگ که این مجسمه را شکست و همه روی زمین را گرفت دولت اسلام است و آن دولت ها هر یک خدای خاص داشـتند و هر یک روی کار آمد، خدای خود را معبود مردم می ساخت؛ امّا دولت اسلام همه خدایان را شکست و یک خدا برای همه و یک دین برای همه آورد و انبیا هر چه می بینند آمیخته به جهت دینی می بینند.

بمؤد مؤد و شیلوه

در بعض کتب اسلامی به کلمه بمؤد مؤد که در سفر تکوین(۱۷:۲۰) مندرج است تمسک کرده اند اما وجه آن را ندانسته و اهل کتاب را قانع نکردند و اهل کتاب بر آن ها طعن می زنند، عبارت تورات این است:

«درباره اسماعیل تو را شنیدم اینک او را بارور و بزرگ و بسیار می گردانم بمؤد مؤد» و «بمؤد مؤد» یعنی: بسیار و مسلمانان گویند: به معنی محمّد است.

و اصل احتجاج را امام قربطی از یکی از علمای یهود نقل کرده است و گوید: به حساب ابجد بمؤد مؤد نود و دو (۹۲) می شود و عدد حروف محمّد هم نود و دو است.

و نظیر این احتجاج به عهد شاه طهماسب صفوی میان محقق کرکی و عالم سنی اتفاق افتاد: آن عالم سنی گفت(مذهب ناحق) به حساب ابجد مطابق با تاریخ ظهور شاه اسماعیل است، محقق کرکی عربی گفت:«مذهبنا حق» یعنی: مذهب ما حق است تاریخ ظهور او است!

استدلال بمؤد مؤدهم از این قبیل است. و نیز کلمه «لغوی غادول» گویند: در ابجد عبرانی(۱) می شود به معنی امّت بزرگ است و در حروف مساوی است با محمّد صلی الله علیه و آله وسلم .

و این بنده مؤلّف به این گونه ادلّه در کتاب تمسّک نمی کنیم، امّا کلمه «شیلوه» در تکوین(۴۹:۱۰) آمده است و به نظر غالب این کلمه مرکب است، از «شی» یعنی (هدیه و ارمغان) و «لو» یعنی (برای او است)، گوئی خدا وعده می دهد که از سلطنت از یهودا جدا نشود تا بیاید کسی که هدایا حق او است آن وقت سلطنت از یهودا جدا می شود، و این کلمه را مسیحیان منطبق بر حضرت مسیح(ع) می داند و یهود در آن متحیرند و بعضی از مسلمین من جمله صاحب اظهارالحق منطبق بر پیغمبر ما دانسته است. و این بنده مؤلّف را عقیده این است

۱- سوره اسراء(۱۷): آیه ۱.

که مراد همان عیسی(ع) باشد چون بظهور آن حضرت سلطنت از یهودا گرفته شده، و صاحب منقول الرضا هم منطبق بر حضرت عیسی(ع) دانسته است.

نیز گوئیم: اخبار و بشارت که اشارت به ظهور آن حضرت و امّت او است در کتب انبیا بسیار است و ما همه آنها را نیاوردیم از دو جهت: یکی آنکه بنای این رساله بر اختصار است و کس که حق جوی و منصف باشد همین مقدار که آوردیم او را کافی است و در این ادلّه باید مرد انصاف بکار بندد و درست در قرائن کلام دقّت کند و ببیند مقصود از آن چیست وگرنه آنکه عناد و لجاج ورزد هر کلام را به وجهی تحریف می کند و از معنی خود بر می گرداند و هیچ کلامی نیست که در آن به وجهی تأویل نتوان کرد.

جهت دیگر آنکه شاید بسیاری از خوانندگان از سیاق تاریخ پادشاهان بنی اسرائیل و بخت نصر و ملوک بابل و آشور و فارس و غیر آن آگاه نباشند در این صورت عبارت انبیا برای ایشان مبهم خواهد بود، امّا اگر کسی از تاریخ آنها آگاه باشد و به قرائن اخبار انبیا صلی الله علیه و آله وسلم متوجه شود خواهد دانست که فلان خبر منطبق با هیچیک از وقایع نمی شود مگر با ظهور خاتم انبیا صلی الله علیه و آله وسلم و برای ما ممکن نیست در این مختصر هر خبری را یکی یکی با وقایع منطبق نموده ثابت کنیم، جز با خاتم انبیا صلی الله علیه و آله وسلم با دیگری منطبق نمی شود.

یکی از عوام برای این بنده نوشته بود که چرا خدا در تورات نفرمود پیغمبر اسلام از مکّه بیرون می آید و به مدینه می رود تا شبهه نماند و گفت: از پاران می آید که در تطبیق آن بر مکّه دچار اشکال شویم؟

برای او نوشتم: اسم مکّه آن زمان پاران بود و اگر مکّه فرموده بود اهل آن زمان نمی فهمیدند اما پاران گفت که هم ما می فهمیم و هم آنها فهمیدند.

به هر حال بسیاری از بشارات انبیا برای کسانی که از تواریخ و اوضاع آن زمان آگاه نباشند مبهم است و ما آن مبهمات را در این کتاب نیاوردیم.

اخبار حضرت مسیح (علیه السلام) از آمدن خاتم انبیا صلی الله علیه و آله وسلم و معنی فارقلیط

بایـد دانست که حضـرت مسـیح(ع) بشارت به آمدن «فارقلیط» داد و این لغت یونانی و در اصل «پرکلیتوس» است. (بکسـر پای فارسـی و راء) که چون معرّب کردنـد «فارقلیـط» شـد؛ و پرکلیتوس کسـی است که نـام او بر سـر زبانها باشـد و همه کس او را ستـایش کنـد، و معنی «احمـد» همین است و نزد این بنـده مؤلف کتـاب لغت یونانی به انگلیسـی هست آن را به آشـنایان زبان انگلیسـی نشـان دادم گفتنـد:«پرکلیتـوس» را به همین معنی ترجمه کرده است حتی معنی تفضـیلی که در «احمـد» است (یعنی: ستـوده تر) و در «محمـد» نیسـت از کلمه «پرکلیتـوس» یونـانی نیز فهمیـده می شـود، و این کتـاب لغت طبع انگلسـتان است، و نصاری امروز به جای این کلمه در ترجمه های انجیل «تسـلی دهنـد» میآورند و خوانندگان هر جا این کلمه را دیدند بدانند در اصل انجیل به جای آن کلمه «فارقلیط» است و بعقیـده مسـیحیان کلمه «پرکلیتوس» به فتـح پاو راء است و گوینـد: اگر به کسـر این دو حرف بود به معنی «احمد» بود چون بفتح است به معنی تسلی دهنده است! و به عقیده ما ترجمه اول صحیح است.

و در قرآن (سوره صف: آیه ۶) فرمود:

(و مبشّرا برسول یأتی من بعدی اسمه احمد).

چون پیغمبر اسـلام یـا حقیقه پیغمبر بود یا نعوذ باللّٰه به دورغ دعوی می کرد اگر حقیقه پیغمبر بود پس این کلام قرآن دلیل بر صحّت «پرکلیتوس» به کسـر است و اگر نعوذبـاللّٰه بـدروغ ادّعـا می کرد بـاز قول او صـحیح است چون معقول نیست نبی اکرم صلی الله علیه و آله وسلم با دعوی نبوت بدون اطمینان به صحّت دعوت خود تمسّک به کتابی کند که در دست نصاری بود و چون خودش خبر از انجیـل و لغت یونانی نـداشت و این کلمه را یکی از علمای نصاری که یونانی می دانست به او گفته بود و آن عالم نصرانی که این خبر را به آن حضرت داد از لغت یونانی کاملا آگاه بود و می توانست

خط یونانی را بخواند، و عالم یونانی دان که معنی «احمد» را بداند معنی تسلی دهنده را به طریق اولی خواهد دانست.

و در کتاب انجیل پرکلیتوس (به کسر باء و راء) دیده بود و عالمانه از تسلّی دهنده اعراض و آن را به «احمد» ترجمه کرد.

اگر گوئی در نسخه های دیگر به فتح آن دو حرف نوشته است. گوئیم: «پرکلیتوس» به معنی احمد کمتر استعمال شده است چنانکه در انجیل یک جا بیشتر ندیده ایم، امّا تسلّی دادن و مشتقات آن در انجیل بسیار است و کاتبان عاده کلمه نادر را به کلمه مأنوس تبدیل می کنند؛ مثلاً مؤرج سدوسی به جیم را مؤرخ سدوسی می نویسند بخاء - و پایندان به یای دو نقطه به معنی ضامن را پابندان به بای یک نقطه می نویسند. و پیش از این گفتیم: امیرالمؤمنین(ع) خبر داد از آمدن قرمطی به نام (رخمه) بخاء نقطه دار در مسجد کوفه؛ و اهل حدیث آن را (رحمه) به حاء بی نقطه می نوشتند که مشهورتر بود، وقتی آن قرمطی آمد و او را بنام ندا کردند (یا رخمه) مردم فهمیدند «رحمه» تصحیف است. و تصحیف بزرگ تر و مهم تر از این در انجیل ها دیدیم.

پس در نسخ انجیل آن زمان «پرکلیتوس»(به کسر پاوراء) به معنی «احمد» نوشته بود نه «پرکلیتوس» (بفتح آن دو حرف) به معنی تسلی دهنده، و کاتبان نسخه ها آن را به تصحیف نوشتند، و از ملاحظه بابی که در تحریفات آوردیم دانسته شد اعتبار به این خصوصیّات خط انجیل فعلی نیست و بر فرض آنکه پرکلیتوس به فتح و به معنی تسلی دهنده هم باشد باز قرائن بسیار هم از خارج و هم در کلام انجیل دلالت دارد بر اینکه مراد از آن، پیغمبری انسانی است نه روح القدس که عیسویان امروز می گویند.

اینک عبارت انجیل یوحنا(۱۴:۲۱...):

«و من از پدر خواهم خواست و او «فارقلیط» تسلی دهنده دیگر به شما خواهد داد که تا به أبد با شما خواهد ماند(۱)(۲) روح راستی(۳) که او را در جهان نمی تواند پذیرفت؛ زیرا که او را نمی بیند و نمی شناسد امّا شما او را می شناسید زیرا که نزد شما می ماند و در شما خواهد بود(۴)(۵) شما را یتیم نخواهم گذاشت نزد شما خواهم آمد(۶) اندکی دیگر هست که جهان دیگر مرا نمی بیند امّا شما مرا می بینید(۷) از آنجا که من زنده ام شما نیز زنده خواهید بود و در آن روز شما خواهید دانست که من در پدر خود هستم و شما در من و من در شما(۸)...(۹) لکن آن تسلی دهنده «فارقلیط» یعنی روح پاک(۱۰) که پدر او را به اسم من خواهد فرستاد همان شما را هر چیز خواهد آموخت و هر چه من شما را گفتم به یاد شما خواهد آورد».

و در همان انجیل (۱۵:۲۶) گوید:

«و چون آن تسلی دهنده «فارقلیط» بیاید که من از جانب پدر به شما خواهم فرستاد یعنی: روح راستی که از طرف پدر می آید او درباره من شهادت خواهد داد(۱۱) و شما نیز شهادت خواهید داد زیرا که از آغاز شما با من بوده اید».

و در انجیل یوحنا(۱۶:۷-۱۵) گوید:

«لکن به شما راست می گویم که شما را مفید است که من بروم که اگر من نروم آن «فارقلیط» تسلی دهنده نخواهد آمد، امّا اگر بروم او را به نزد شما خواهم فرستاد(۱۲) و او چون بیاید جهانیان را به گناه و صدق و انصاف ملزم خواهد ساخت: به گناه زیرا که به من ایمان نمی آورند، به صدق زیرا که به نزد پدر خود می روم و شما مرا دیگر نمی بینید(۱۳) به انصاف زیرا که بر رئیس این جهان حکم جاری شده است(۱۴) دیگر چیزهای بسیار دارم که به شما بگویم لکن حالا ـ نمی توانید متحمل شد(۱۵) اما چون او - یعنی روح راستی - بیاید او شما را بتمامی ارشاد خواهد گفت و شما را به آینده خبر خواهد داد(۱۶) و امر مرا جلال خواهد داد زیرا که

۱- یعنی: حکمش و شریعتش نسخ نشدنی است.«م»

۲- سوره غایشه(۸۸): آیه ۱.

۳- یعنی: پیغمبر بر حق چنانکه آمد، روح در زبان یوحنا به معنی پیغمبر است.«م»

۴- معنی مجازی و استعاری، مقصود است. یعنی: محبت و عقیده و ایمان و احکام او در شما خواهد بود.«م»

۵- سوره قیامت(۷۵): آیه ۱۷.

۶- سوره اعراف(۷): آیه ۱۳۷.

۷- یعنی: دیده بصیرت و ایمان زیرا که به چشم ظاهری مسیح را نمی دیدند.«م»

۸- معنی مجازی، مقصود است یعنی محبت و ایمان من در شما موجود خواهد بود.«م»

۹- فصلی در عدم تواتر«انجیل» خواهد آمد.

۱۰- مترجمین در ترجمه عبارت مغلطه کرده اند و باید چنین ترجمه کرد: فارقلیط یعنی پیغمبر پاك، چون هر جا در انجیل روح القدس علمی به معنی جبرائیل و اقنوم سیم عیسوی را خواسته است به لفظ «انکیون پنوما» آورده، و در اینجا چنین نیست

بلکه «پنوما تو آنگیون» گفته است و تقدیم و تأخیر صفت و موصوف در تغییر معنی بسیار مؤثر است و در زبان فرانسه هم «سنت اسپری» با «اسپری سنت» تفاوت دارد، و در فارسی «سرداب» غیر از «آب سرد» است، و اینجا مقصود از «فارقلیط» روح القدس یعنی جبرئیل نیست بلکه روح مقدس مقصود است و روح به معنی پیغمبر است چنانکه خواهیم گفت.«م»

۱۱- سوره صافات(۳۸): آیه ۱۴۷.

۱۲- سوره فیل(۱۰۵): آیه ۱-۲.

۱۳- تفسیر فخر رازی، ج ۶، ص ۲۱۳.

۱۴- خزانه الأدب، بغدادی، ج ۲، ص ۲۰۰.

۱۵- سوره مریم(۱۹): آیه ۱۲.

۱۶- سوره شوری(۴۲): آیه ۵۲.

او آنچه را از من است خواهـد یافت و شـما را خبر خواهد داد(۱) هر آنچه پـدر دارد از همین سـبب گفتم که آنچه از آن من است خواهد یافت و شما را خبر خواهد داد».

انتهی اکنون گوئیم: نصاری معتقدنـد فارقلیط روح القـدس است و مسـیح(ع) وعـده داد او بر حواریین نازل شود، و ما أدلّه ای چند داریم بر اینکه مراد از فارقلیط مردی معین است که پس از مسیح آید، نه روح القدس:

اول: اینکه مترجمین قـدیم «فارقلیط» را علم خاص انسانی دانسـتند لـذا عین لفظ آن را در ترجمه آوردنـد، و اگر تسـلّی دهنده فهمیـده بودنـد ترجمه آن را می آوردند، مثلاً در ترجمه سـریانی قدیم و عبری و عربی قدیم عین فارقلیط را آوردند، در عبری که نسـخه مطبوعه آن نزد این بنده موجود است(فِرقلیط) بکسر فاء است بی الف و در ترجمه عربی مطبوعه سال ۱۸۲۱ و ۱۸۳۱ و ۱۸۴۴ که اظهار الحق نقل کرده است «فارقلیط» است.

دوم: تاریخ مختلفه که هر یک مؤید دیگری است دلالت دارد بر اینکه مسـیحیان پیش از اسلام آن را منطبق با مردی معین می کردنـد؛ مثلاًـ یکی از پرهیزکـاران و پارسایـان نصاری در قرن دوم میلادی نامش منتنس بود در آسـیای صـغیر دعوی کرد من فارقلیطم و جماعتی بدو گرویدند.

و اظهار الحق از لبّ التواریـخ که مردی مسـیحی نوشـته است نقل می کنـد: یهود و نصاری به عهـد محمّد صـلی الله علیه و آله وسـلم منتظر پیغمبری بودند و از این انتظار آنها محمد صـلی الله علیه و آله وسـلم سودی بزرگ برد چون دعوی کرد آن منتظر منم.

مقوقس بزرگ قبطیان در جواب رسول خدا صـلی الله علیه و آله وسـلم نامه فرسـتاد و در آن نوشته بود: و «من دانستم پیغمبری باید مبعوث شود و گمان می کردم در شام مبعوث خواهد شد».

سوم: در فصل ۱۴ آیه ۱۶ گوید: «من از پدر می خواهم که به شما فارقلیط دیگر فرستد».

۱- سوره أعلی(۸۷): آیه ۶.

مفاد کلام این است که من خودم فارقلیطم و پس از من فارقلیط دیگر می آید؛ اگر فارقلیط به معنی احمد باشد یعنی ستوده و آنکه نامش بر زبان هاست و همه کس او را به نیکی یاد کند، این عبارت را چنین معنی توان کرد: یعنی: من خود مردی خوش نامم و از پدر خواهم مردی نیکنام دیگر برای شما فرستد.

امّا اگر فارقلیط به معنی تسلی دهنده باشد نمی توان گفت: عیسی خود تسلی دهنده بود و محمّد صلی الله علیه و آله وسلم یا روح القدس تسلی دهنده دیگر است، چون حواریین از صعود حضرت مسیح(ع) اندوهناك بودند، و حضرت مسیح پس از صعود خودش نبود تا سبب تسلی آنها گردد و روح القدس تسلی دهنده دیگر باشد. باید بفرماید از رفتن من اندوه مخورید تسلی دهنده میآید، و کلمه دیگر نباید بگوید.

چهارم: در آیه ۲۶ گوید:«او هر چیز را به شما خواهد آموخت آنچه من برای شما گفتم به یاد خواهد آورد».

این عبارت دلالت دارد که خطاب حضرت عیسی(ع) با همه امّت است تا آخر دنیا؛ و می فرماید شما امّت من سخنان مرا فراموش می کنید و فارقلیط به یاد شما میآورد، و خطاب خاص حواریین نیست چون آنها کلام آن حضرت را فراموش نکرده بودند اما چون مدّت ها گذشت و عقاید بت پرستان با کلام حضرت مسیح(ع) آمیخته شد و سخنان آن حضرت را فراموش کردند، او را خدا و پسر خدا گفتند و به تثلیث قائل گشتند خداوند فارقلیط یعنی: محمّد بن عبدالله صلی الله علیه و آله وسلم را فرستاد تا کلام مسیح(ع) را به یاد آنها آورد که او بنده خدا بود.

پنجم: در آیه ۳۰ گوید:«الآن پیش از آنکه واقع شود برای شما گفتم تا وقتی واقع شود ایمان آرید».

گوئیم: وقتی روح القدس بر دل کسی نازل شود خصوصاً حواریین شک نمی کنند وگرنه باید انبیا هم پس از نزول وحی در صحت آن شک کنند و حال اینکه چنین نیست، پس حواریین محتاج نبودند که حضرت عیسی خبر از روح القدس بدهد تا

وقت نزول او باور کنند، و مقصود از فارقلیط پیغمبری است که مردم در صدق او شک می کنند و حضرت عیسی (ع) از پیش خبر داد تا شک نکنند.

۷-۶: در باب ۱۵ آیه ۲۶ گوید:«او درباره من شهادت می دهد و شما نیز شهادت می دهید برای آنکه از نخست با من بودید».

از این کلام صریحاً مفهوم می شود که منکران حضرت عیسی(ع) او را رنجیده خاطر داشتند، و می فرماید: فارقلیط می آید و شهادت به حقّانیت من می دهد و شما هم که معجزات مرا دیدید شهادت می دهید و این دو شهادت تأیید یکدیگر را می کنند و حجّت بر منکران تمام تر می شود.

و اینها با نزول روح القدس بر حواریین هیچ مناسبت ندارد زیرا که شهادت روح القدس به حقّانیت حضرت مسیح(ع) برای حواریین که خودشان از نخست با او بودند و معجزات او را دیدند چه احتیاج بود و چه ضرورت داشت؟ و اینکه می فرماید: «او شهادت می دهد و شما هم شهادت می دهید» یعنی تأیید یکدیگر می کنید در مقابل منکران است و إلّا شهادت روح القدس را غیر حواریین نمی شوند و هیچیک تأیید دیگری را نمی کند.

۸- در باب (۱۶:۷) گوید: «اگر من نروم فارقلیط نمی آید».

این عبارت بر روح القدس که بر حواریین فرود آمد منطبق نمی شود چون در عهد حضرت عیسی هم روح القدس بر آنها نازل شده بود و نص انجیل، آنگاه که حضرت مسیح آنها را به شهرهای اسرائیل فرستاد.

۹- در آیه ۸ گوید: «او وقتی بیاید عالم را بر گناه و صدق و عدل ملزم خواهد ساخت».

این بر پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم صادق می آید چون او با جهانیان سر و کار داشت؛ امّا روح القدس در باطن بود و بر دل حواریین نازل شد و با جهانیان سر و کار نداشت.

۱۰- در آیه ۱۳ گوید: «او از پیش خود سخن نمی گوید، بلکه هر چه بشنود همان را می گوید و از آینده خبر می دهد».

این فرقه هم منطبق با انسانی است و روح القدس به عقیده عیسویان با خدا یکی است و این کلام که «هر چه بشنود همان را می گوید» معنی ندارد.

و هم در آیه ۱۴ و ۱۵ گوید:«او مرا بزرگ می کند برای آنکه از چیزهائی که مال من است می گیرد و به شما خبر می دهد، و هر چه از آن پدر است از آن من است از این جهت گفتم از چیزهائی که از آن من است می گیرد و به شما خبر می دهد». اینها با روح القدس منطبق نمی شود.

در عبارات انجیل چند شبهه کرده اند:

شبهه اوّل: آنکه در تفسیر «فارقلیط» روح راستی سه جا و روح پاک یک جا آمده است و آن با مدّعای مسلمانان منطبق نمی شود پس مراد، روح القدس است.

در جواب گوئیم: در اصطلاح یوحنا بسیار کلمه روح آمده است و از آن پیغمبر خواسته، پس روح راستی یعنی پیغمبر حق، و روح پاک یعنی: پیغمبر پاک، نه اقنوم سوم که عیسویان اختراع کرده اند! چنانکه در رساله یوحنا (۴:۱-۶) گوید:

«ای دوستان، هر روحی را (یعنی: هر پیغمبری را) تصدیق نکنید بلکه روح ها را آزمایش کنید که آیا از جانب خدا هستند،؟ برای آنکه پیغمبران دروغگو بسیارند و به جهان بیرون آمده اند. روح خدا را (یعنی: پیغمبر مبعوث از جانب خدا را) به این بشناسید هر روحی که به عیسای مسیح اعتراف کند که در جسم آمد او از طرف خدا است... ما از خدائیم پس هر کس خدا را شناسد بسخن ما گوش دهد. از اینجا می شناسیم روح راستی و روح گمراهی را (یعنی: پیغمبر حق و باطل را).

همچنان که اینجا روح راستی به معنی پیغمبر بر حق است در تفسیر فارقلیط نیز به همین معنی است، و در آنجا گفتیم که کلمه روح القدس را برای تغلیط در ترجمه آورده اند و باید بگویند روح مقدس یعنی: پیغمبر پاک.

شبهه دوم: آن فقره که گوید:«جهان طاقت او را ندارد برای آنکه او را نمی بیند و نمی شناسد و شما می شناسید برای آنکه نزد شما مقیم است و در شما ثابت است».

گویند: این عبارت با پیغمبر اسلام منطبق نمی شود زیرا که حواریین در عهد پیغمبر اسلام نبودند و او را ندیدند.

در جواب گوئیم: خطاب انبیا به جمیع امّت است نه به همان عدّه خاص که حاضر بودند، چنانکه حضرت موسی(ع) به جماعت حاضر خبر داد پیغمبری از میان برادران شما مبعوث می شود؛ و زمان بعثت آن پیغمبر که موسی(ع) وعده داد آن مردم نبودند، هنگام آمدن فارقلیط هم حواریین نبودند.

در تورات مثنی (۲۹:۱۰-۱۵): «... و فرمود خداوند که: امروز تمامی شما در حضور خداوند خود حاضرید یعنی سروران اسباط و مشایخ و منصب داران شما با تمامی مردمان بنی اسرائیل اطفال و زنان شما و غریبان که در میان اردوی شمایند از برنده درختان تا آب کش شما.... و من این عهد به شما نبسته ام و این سوگند را نداده ام بلکه با هر کس که امروز در اینجا حاضر است و هم با کسانی که حاضر نیستند».

و نیز حضرت عیسی(ع) خطاب به حواریین فرمود که: «شما خواهید دید پسر انسان بر ابر نشسته از آسمان می آید» با آنکه حواریین ندیدند چون در گذشتند و رفتند، و مردم دیگر بعد از این می بینند.

شبهه سوم: اینکه مسیح فرمود:«جهان او را نمی بیند و نمی شناسد» و او روح القدس است که دیده نمی شود و پیغمبر اسلام را همه می دیدند!

در جواب گوئیم: مقصود دیدن مقام نبوّت و شناختن پیغمبری است نه دیدن جسم و شناختن نسب، نظیر آنکه در انجیل متی (۱۱:۲۷) گوید:

«هیچ کس پسر را نمی شناسد مگر پدر و هیچ کس پدر را نمی شناسد مگر پسر و کسی که....»

و در یوحنا (۸:۱۹) گوید:«شما مرا نمی شناسید و پدرم را هم نمی شناسید و اگر مرا می شناختید پدر را هم می شناختید».

و در (۱۴:۷) گوید:«اگر مرا شناخته بودید پدر مرا هم شناخته بودید و از اکنون او را می شناسید و او را دیدید....».

عیسی(ع) با او گفت:«من این مدت با شما بودم و مرا نشناختی ای فیلپس آنکه مرا دید پدر را دید – الی آخر» و مقصود از دیدن در همه اینها معرفت است.

شبهه چهارم: در حق فارقلیط گفت:«او نزد شما مقیم است و با شما ثابت می ماند» و آن روح القدس است که در حواریین بود و پیغمبر و پیغمبر اسلام بعد از آنها آمد و جدا بود از آنها!

در جواب گوئیم: مراد آن است که بعد از این مقیم خواهد شد برای آنکه پیش از آن فرموده بود:«من از پدر خواهم خواست فارقلیط دیگر برای شما فرستد» خصوص حواریین نیست چون حواریین تا به ابد نماندند و مقصود از ماندن، ماندن ایمان و محبّت در قلوب است چنانکه در (۱۴:۱۸) گوید:

«من در پدر خود هستم و شما در من و من در شما» و جسم آن حضرت در امّتش نیست بلکه ایمان و محبّت او هست، همچنین فارقلیط «احمد» صلی الله علیه و آله وسلم ایمان و معرفتش در دل ها هست تا به أبد.

باید دانست ما منکر این نیستیم که روح القدس پس از حضرت مسیح (ع) بر حواریین نازل شده و حضرت مسیح هم به آن وعده داده باشد.

امّا می گوئیم: آن وعده دیگر است و وعده آمدن فارقلیط وعده دیگر؛ و حضرت مسیح(ع) وعده بسیار داد یکی وعده روح القدس، و یکی وعده آمدن خود او، و

یکی وعـده ملکوت خـدا یعنی اینکه مردم جهان از بت پرستی به خدا پرستی می گرایند و خدا پرستی غالب می شود، و وعده اینکه حواریّین رنـج بسـیار در راه دین می کشـند و آزار و شـکنجه می بیننـد؛ و یکی از آن وعـده ها هم آمـدن فارقلیط یعنی: پیغمبر آخر الزّمان صلی الله علیه و آله وسلم است.

در لوقا(۲۴:۴۹) عیسی(ع) فرمود:«در اورشلیم بمانید و منتظر باشید تا آنکه از بالا فیض عدالت را در یابید».

و هم در لوقـا در اعمـال حواریّین (۱:۴) اشـاره به این وعـده می کنـد، و در مجمع ایشان وصـیّت کرد ایشان را که از اورشـلیم بیرون نرویـد و منتظر آن وعـده پدر باشـید که از من شـنیدید برای آنکه یحیی به آب تعمید می داد و شـما بعد از آن به مدّت کم به روح القـدس تعمیـد می یابیـد. چنانکه معلوم است آن عـدالت که در آیه فوق وعـده فرمود همین تعمید به روح القدس است که در اینجا می فرماید. و وعده فارقلیط وعده دیگر است.

در بشارات سـخن را در همین جا ختم می کنیم و پس از این چند شـبهه از شـبهات نصاری و ملاحده که بر دین اسلام کرده و میان مردم شـهرت داده اند می آوریم و جواب می دهیم تا خواننده بداند شبهات دیگرشان هم از همین قبیل است و از جهل و عناد برخاسته و نباید موجب تزلزل انسان در دین خود گردد.

اعتراض بر صحّت احادیث

نصـاری اعتراض کرده انـد که احـادیث مسـلمانان اعتبـار نـدارد برای آنکه اهل سـنّت احادیثی نقل می کننـد که شـیعیان نمی پذیرنـد و بـالعکس؛ و دیگر اینکه احـادیث بسـیار بر خلاـف قرآن و بر خلاـف یکـدیگر و بر خلاف عقل است؛ مثلاً در بعض احادیث گوید:«انسان به عمل، مسـتحقّ ثواب نمی شود مگر به رحمت خدا» و در احادیث دیگر گوید:«به عمل، مسـتحقّ ثواب است» و در یک حدیث اینکه «مؤمنان بی حساب داخل بهشت می شوند» و در حدیث دیگر آنکه«هیچ کس بی حساب و

مشقّت به بهشت نمی رود» و در حیوه القلوب حدیثی است که پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم عیسی(ع) را در آسمان دوّم دید، و در حدیث دیگر در آسمان هفتم.

و گوید:«خود محمّدیان در این احادیث متناقضه حیرانند چنانکه علیّ بن ابراهیم از امیرالمؤمنین(ع) در باب اختلاف احادیث سؤال کرد و آن حضرت جواب داد و بالاخره گفت: اگر تو معتبر و غیر معتبری احادیث را نمی توان فهمید اولی آن است که الی ظهور امام مهدی منتظر باشی - آه»

در جواب گوئیم: این مسیحی عقاید مسلمانان را درست نمی داند و قیاس به روش و طریقه خود کرده است؛ زیرا این اعتراضات در صورتی وارد است که ما بخواهیم به همه احادیث عمل کنیم؛ و برای اینکه خوانندگان از وضع احادیث اسلام و یهود و نصاری آگاه شوند گوئیم: آنها در احادیث، سند و رجال خود را ذکر نمی کنند و فرق میان حدیث صحیح و ضعیف و متواتر و آحاد نمی گذارند و مجبورند یا همه احادیث خود را صحیح بدانند یا همه را باطل، لذا یهود دو فرقه شدند، یک فرقه «ربّانیّین» اند که در احادیث کتب حدیث معروفه خود مانند «گُماراه» و تلمودرا صحیح می دانند، و فرقه دیگر موسوم به «قرائیم» اند و آنها احادیث را مطلقا ردّ می کنند و به غیر از تورات هیچ حدیثی را صحیح نمی دانند.

و همچنین نصاری دو فرقه اند: یک فرقه پروتستانند و آنها غیر از کتاب انجیل هیچ حدیث را قبول نمی کنند، و فرقه دیگر تابع پاپ و کلیسای یونان و دیگران که احادیث خارج از انجیل را هم صحیح می دانند؛ امّا مسلمانان چون احادیثشان با سند است و رجال آن مضبوط و شرح حال راویان معلوم است نه به کّلی همه احادیث را ردّ می کنند و نه همه را صحیح می دانند بلکه هر حدیث که به قرائن و تواتر مسلّم بدانند از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم یا هر کس قول او حجّت است صادر شده در اصول دین آن حدیث را می پذیرند و قبول می کنند، و هر حدیثی که مشکوک باشد آن را ردّ می کنند و راه تحقیق بر مسلمانان بسته نیست، امّا بر یهود و نصاری بسته است و

نمی داننـد احادیث آنها از کجا پیدا شده و راویان آن چه کسانی بوده اند، و بچه سـند به حضـرت موسـی و عیسـی(ع) اتّصال داشتند؟!

غالب مسلمانان در فروع دین به حدیث مظنون که مظنّه قوی به صحّت آن باشد عمل می کنند چون اهمیّت آن کمتر از اصول دین است.

امّا آن مطالبی که این نصـرانی ذکر کرده است مثل اینکه پیغمبر صـلی الله علیه و آله وسـلم ، حضـرت عیسـی(ع) را در آسمان دوم دیـد یـا چهارم؛ و عرض کشتی نوح چنـد ذرع بود! و امثال آن، حاجت به دانسـتن آن نیست تا به حـدیث تمسّک کننـد و شاید در این مسائل، حدیث صحیح نتوان یافت و توقّف باید کرد.

امّـا معجزات پیغمبر صـلی الله علیه و آله وسـلم به احـادیث متواتره بسـیار که احتمـال جعـل و دروغ در آن داده نمی شود ثابت گردیده است و مناسبت با این مطالب که نقل یکی دو نفر است ندارد.

و اینکه گویـد:«احـادیث اهل سـنّت را شـیعه صـحیح نمی دانـد و احادیث شـیعه را اهل سـنّت» صـحیح نیست زیرا که احادیث متواتره را که صحابه از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرده اند در صحّت شبهه نیست و همه مسلمانان قبول دارند، و معجزات از این قبیل است.

و اینکه گویـد:«مسـلمانان خود در احادیث مختلف حیراننـد» صـحیح نیست مگر عوام مسـلمان که تصوّر می کننـد یا باید همه احادیث را صـحیح دانست یا همه را باطل و گرنه عالم مسـلمانان می داند همه احادیث صـحیح نیسـتند و از اختلاف میان آنها وحشت ندارند و دانستن آنکه کدام صحیح است هم غالباً لازم نیست.

و اینکه گوید:«علی بن ابراهیم از امیرالمؤمنین (ع) پرسید – الی آخره» صحیح نیست چون علی بن ابراهیم **۲۵۰** سال پس از آن حضرت می زیست چگونه او را دید و پرسید؟ و بر فرض صحّت سؤال از اختلاف در مسائل فقه و مرافعه پیش قاضی است که اگر دو حاکم شرع، در مسئله وصیّت و بیع و شراء و امثال آن میان

مدّعی و مدّعی علیه دو حکم مخالف هم دهند تکلیف این دو متخاصم چیست و ارتباط با اصول دین ندارد.

امّا احادیث بر خلاف عقل و بر خلاف قرآن از محل کلام خارج است زیرا چنین احادیث یقیناً دروغ است و کلام ما در احادیثی است که یقیناً یا به مظّنه قوی درست باشد و چنانکه گفتیم این اعتراضات در صورتی وارد است که ما همه احادیث را صحیح بدانیم.

جواب اعتراض بر معجزات

نصاری و ملاحده گویند: پیغمبر اسلام معجزه نیاورد و گفت: من قدرت بر آن ندارم و چند آیه از قرآن را شاهد آورند که سابقاً هم بدان اشاره شد.

در جواب گوئیم: قرآن در ۲۳ سال فرود آمد و در این مدّت احوال مختلف روی می داد: وقتی کفّار آیتی خواستند خداوند مصلحت ندانست، یا آیتی که خواسته بودند محال بود، یا آیات عذاب بود، پیغمبر آن معجزه دیگر آورد برای کس دیگر معجزه دیگر آورد لذا یک آیه که در مورد اول فرود آمد متضمن نشان ندادن معجزه است و آنکه در مورد دیگر فرود آمد متضمّن معجزه است؛ مثل آنکه طبیبی بیماری را یک روز جواب کند و گوید: دارو هیچ فائده ندارد و دیگری را روز دیگر معالجه کند؛ ما نمی توانیم بقول اوّلش تمسّک کرده بگوئیم که: فلان طبیب معتقد بود هیچ دارو فائده به حال هیچ بیمار ندارد؛ زیرا که آن سخن در مورد خاص بود؛ چنانکه برای خود ما هم اتّفاق می افتد یک روز کسی از ما چیزی میخواهد، جواب او را نمی دهیم و روز دیگر کس دیگر مطلب دیگر می خواهد جواب او را میدهیم. قوله تعالی:

(و ما منعنا أن نرسل بالآیات إلّا أن کذَّب بها الأوَّلون)(۱)(اسراء:۵۹) در مورد اوّل است. و:

(إذا رأوا آیهً یستسخرون و قالوا إن هذا إلاّ سحر مبین)(۲) (صافّات: ۱۵) در مورد دیگر است.

۱- و ما را باز نداشت از اینکه آیاتی بفرستیم جز آنکه پیشینیان تکذیب کردند آن را.«م»

۲- هر گاه آیتی بینند مسخره کنند و گویند: نیست این مگر جادوی آشکار.«م»

و نظیر این آیـات در انجیـل هست. در متی (۱۶:۴) گویـد که: «جماعتی از یهود نزد عیسـی(ع) آمدنـد و آیت طلب کردند آن حضـرت فرمود: غیر از آیت یونس نبی آیتی به آنها داده خواهد شد» اشارت به آنکه یونس(ع) در شـکم ماهی رفت و پس از سه روز بیرون آمد حضرت عیسی(ع) هم سه روز در قبر می ماند و بیرون می آید و معجزه او همین است و بس.

و غالبـاً آن آیـات که کفّـار از پیغمبر مـا می خواسـتند مقصودشان عـذاب دنیا بود که نظیر آن برامم سابقه نازل می شـد نه هر معجزه ای؛ چنانکه در سوره رعد:

آیه ۶ صریح است:

(و یقول الّذین کفروا لولا أنزل علیه آیه من رّبّه إنّما أنت منذر ولکنّ قوم هاد).

آنها که کافر شدنـد می گوینـد: چرا بر او فرود نیامـد آیتی از جانب پروردگارش؟ (خداوند جواب می دهد) تو بیم دهنده ای یعنی: بر تو است که خبر عذاب را بدهی و فرستادن عذاب بر خدا است.

و در سوره کهف: آیه ۵۴ فرمود:

(و ما منع النّاس أن یؤمنوا إذا جاءهم الهدی و یستغفروا ربّهم إلّا أن تأتیهم سنّه الأوّلین أو یأتیهم العذاب قبلًا).(۱)

و در سوره طه: آیه ۱۳۲ فرماید:

(و قـالوا لولاـ یأتینا بآیهٍ من رّبّه أو لم تأتهم بیّنه ما فی الصّیحف الأولی و لو أنّا أهلکناهم بعـذاب من قبله لقالوا ربّنا لولا أرسلت إلینا رسولاً فنتّبع آیاتک).(۲)

و در سوره انبیا: آیه ۴ فرماید:

(بل قالوا أضغاث أحلام بل افتراه بل هو شاعر فلیأتنا بآیهٍ کما أُرسل الأوّلون ما آمنت قبلهم من قریهٍ أهلکناها أفهم یؤمنون).(۳)

۱- منع نکرد و مردم را از اینکه ایمان آورنـد وقتی که آمد ایشان را رهنما(یعنی پیغمبر) و منعشان نکرد که آمرزش خواهند از پروردگار خود مگر انتظار اینکه بیایـد ایشان را پیشامد مکرر پیشـینیان (از هلاکت ناگهان) یا بیاید ایشان را عذابی که روبه رو شوند با آن.«م»

۲- مشـرکان گفتنـد: چرا نمی آورد برای ما آیتی از جانب پروردگار خود(که ما را به آن عـذاب کنـد) آیا نیامد ایشان را بیان آنچه در کتـاب هـای قبـل است(که امت های گذشـته به سـبب کفر، گرفتار بلا و هلاکت شدنـد) و اگر ما ایشان را به عـذاب هلاک می کردیم پیش از آن هر آینه می گفتند: پروردگارا چرا نفرستادی بر ما رسولی تا آیات تو را متابعت کنیم.«م»

۳- بلکه کـافران گفتنـد که: قران سـخنان پراکنـده و پریشـان است بلکه بـافته خود اوست و به دروغ نسبت به خـدا داده، بلکه

گفتند: شاعر است پس باید بیاورد ما را به آیتی(بلائی) همچنان که فرستاده شدند پیشینیان(که بر قوم خود بلانازل کردند) ایمان نیاورد اهل هیچ قریه ای که هلاک فرستاده شدند پیشینیان (که بر قوم خود بلا نازل کردند) ایمان نیاورد اهل هیچ قریه ای که هلاک کردیم آن را آیا اینان ایمان خواهند آورد؟.«م»

معلوم است که عـذاب دنیوی می خواسـتند که بر اُمم سابق آمـد و خداونـد می فرماید: شـما عذاب می خواهید تا درستی قول پیغمبر صـلی الله علیه و آله وسـلم را بدانیـد و چون عـذاب آمـد هلاک می شوید و دیگر نیستید تا ایمان بیاورید؛ چنانکه امّت های سابق پس از آمدن آیت، هلاک شدند و ایمان نیاوردند.

و در سوره حج: آیه ۴۶ فرماید:

(و یستعجلونک بالعذاب ولن یخلف اللّه وعده)(۱).

یکی از مسـیحیان گفته است: این معجزات که مسـلمانان به پیغمبرشان نسبت می دهند به تدریج ساخته شده است چون هر چه در کتب قـدیم تر جسـتجو کنیم معجزه کمتر است و در کتب متأخّر بیشتر؛ مثلاً در سـیره ابن هشام که بسـیار قدیم است معجزه کمتر است از روضه الأحباب!

در جواب گوئیم: تمام احادیث ما رجال و سـند و تاریخش معیّن است و به آسانی می توانیم حدیث اصلی و شاخ و برگ های اضافی را تشـخیص دهیم و اضافات را اگر باشد بدانیم چه کس اضافه کرده و کی اضافه شده است؟ و آن معجزه ها که متواتر از زمان خود پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و صحابه است ما را کافی است و محتاج باضافات دیگر نیستیم نظیر آنکه در شقّ القمر گفتیم.

و اینکه گویـد:«در سـیره ابن هشـام معجزه کمتر است» برای آنست که او متعهّد جمع کردن و ذکر همه معجزات آن حضـرت نبود و در تاریـخ طبری هم که پس از ابن هشـام تـألیف شـده است از آن کمتر نقل کرده است و معجزه شقّ القمر را در تاریخ نیاورده و امّا در تفسـیر به سـی و پنـج طریق نقل کرده است؛ و خود طبری گوید: آیات نبوّت و معجزات آن حضـرت بیرون از حدّ حصر است و در آن باید کتابی مخصوص تألیف کنم؛ و تاریخ برای نقل معجزات نیست.

۱- شتاب می کنند به درخواست عذاب از تو و خداوند خلف وعده نخواهد کرد.«م»

بعضی مردم گویند: معجزاتی به مرشدان صوفیّه سنّی و رؤسای مذاهب باطله نسبت می دهند و میان پیروان آنها متواتر است با آنکه شیعه یا اهل اسلام آن را باور ندارند!

در جواب گوئیم: آن معجزات متواتر نیست و شرط تواتر آن است که چون معجزه از کسی صادر شد مردم بسیار آن را ببینند که احتمال توطئه و تبانی در آنها داده نشود و پس از آن هم عدّه بسیار نقل کنند و همچنین متّصل باشد، نه آنکه در زمان اخیر مشهور باشد و آن شهرت متّصل به زمان اوَّل نباشد که در این صورت متواتر نیست.

یکی از نصاری گوید: معجزات پیغمبر اسلام را اصحاب و اقربا و زوجات او روایت کردند اعتبار به صحّت آنها نیست.

در جواب گوئیم: معجزات موسی و عیسی(ع) را هم اصحاب آنها نقل کردند، و اگر معجزه حضرت موسی(ع) را یک نفر روایت کرد و معجزات مسیح (ع) را چهار تن روایت کردند، معجزات پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را هزاران نفر روایت کردند.

یکی از کشیشان نصرانی موسوم به فیلیپ که به عهد مرحوم نراقی بود و نراقی کتاب «سیف الامّه» را ردّ بر او نوشته است، میان معجزات حضرت مسیح(ع) و معجزات پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم و رامچند هندی فرق گذاشته است و گوید:

«اگر معجزات پیغمبری در کتابش و کتاب مصاحبانش نوشته و مشهور باشد و از قرائن هم معلوم شود در همان عصر شهرت داشته است صحیح است... نه آنکه مدّت های مدید بعد از گذشتن آن طبقه بلکه طبقات دیگر چیزی بنویسند آن هم به اختلاف کثیر؛ زیرا که اگر در همان عهد می نوشتند نمی توانستند دروغ بنویسند چه شهرت می یافت و دیگران تکذیب می کردند و برخلافش مینوشتند لکن حال چون تفحّص کنیم نقل معجزات سایر انبیا!

در جواب گوئیم: این نصرانی فرق میان متواتر و غیر متواتر را فهمیده است امّا لفظ آن را ندانسته اینکه گوید: «معجزات انبیا باید در عهد خود آنها مشهور باشد و شهرت پس از عهد آنها کافی نیست» صحیح است چون خبر متواتر باید از حال تا زمان اصل واقعه متّصل و مشهور باشد و اگر در زمان اخیر مشهور باشد و حال زمان اوّل معلوم نباشد متواتر نیست و موجب یقین نمی گردد.

مثل اینکه حکایات ملّانصرالدّین فعلاً مشهور است امّا این شهرت متّصل به زمان مردی محقّق الوجود نیست پس متواتر نیست، و کتب شیخ بهائی مثل کشکول از این زمان تا زمان خود او متّصل و مشهور است به این جهت متواتر است؛ و قصص رستم و اسفندیار فعلاً مشهور است امّا متّصل به زمان آنها نیست و متواتر نیست؛ و عدالت انوشیروان مشهور و متّصل است و آن متواتر و مفید یقین است و نصرانی این سخن را صحیح گفته است.

امّا کلام دیگرش که گوید:«معجزات حضرت عیسی در کتاب مصاحبانش در همان عهد نوشته شد و معجزات پیغمبر اسلام را طبقات بعد نقل کردند پس معجزات مسیح در عهد او شهرت داشت بر خلاف معجزات خاتم انبیاء».

این کلام صحیح نیست؛ زیرا که ما ثابت کردیم معجزات خاتم انبیا صلی الله علیه و آله وسلم هم به عهد خود او مشهور بود و هیچ یک از صحابه نیست که معجزه ای از او نقل نکرده و معتقد به صدور خرق عادت از او نباشد.

و اینکه گوید:«معجزات حضرت مسیح را مصاحبانش نوشتند» صحیح نیست؛ چون لوقا و مرقس به اتّفاق نصاری حضرت مسیح را ندیدند و هر چه در انجیلشان نوشتند روایت از دیگران است و مصاحبت دو مؤلّف انجیل متی و یوحنّا را هم نمی توانند ثابت کنند و عبارت هر دو دلالت دارد بر اینکه حضرت مسیح(ع) را ندیدند و هیچیک نگفتند من با عیسی چنین گفتم و او به من چنین گفت.

کتاب سیره ابن اسحاق ما نظیر انجیل است به جهت اینکه معجزه پیغمبر ما را نقل کرده است و این اسحاق بعض صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را دیده بود و به عهد آنها معجزه

در کتاب خود ثبت کرد، علاوه بر اینکه کتاب او متواتر است و سابقاً ثابت کردیم انجیل متواتر نیست.

و نیز نصرانی ایراد کرده است که مخالفین پیغمبر اسلام جرأت مخالفت نمی کردند که مثلاً اگر سوره ای بهتر از قرآن بگویند اظهار کنند، یا اگر صحابه پیغمبر معجزات دروغ نقل کنند تکذیب کنند!

در جواب گوئیم: چگونه جرأت می کردند شمشیر بکشند و با پیغمبر جنگ کنند و او را در مدینه محاصره کنند و جرأت می کردند باو ساحر و مجنون بگویند أمّا جرأت نمی کردند چند آیه که مانند قرآن ساخته بودند اظهار کنند یا بگویند جابر و ابن مسعود و غیر ایشان معجزه به دروغ نقل کردند؟

شبهه دیگر: در میزان الحق گوید: «بعض اروپائیان که عربی خوانده و کتاب های عربی را دیده اند می گویند:«بعض کتب عربی مانند مقامات حریری و بدیع الزمان همدانی در عبارت موافق قرآن بلکه از آن هم افضلند».

در جواب گوئیم: آن اروپائی ها از عربی آگاه نبوده اند و معنی فصاحت و بلاغت را درک نکرده اند چون در زبان ایشان بلاغت به این معنی که در فارسی و عربی هست نیست و خصوصیّات ذوقی را نمی فهمند حتّی وزن قافیه را تشخیص نمی دهند و شعر بی وزن می گویند! و حریری و بدیع الزّمان خودشان ادّعای هم سری با قرآن نکردند، بلکه بسیاری از فصحای عرب که به تصدیق حریری بهتر از او بودند مانند «سحبان وائل» و «ابن نباته» و «حجّاج بن یوسف» و از همه بالاتر أمیرالمؤمنین (ع) که آن خطب نهج البلاغه را گفت نیز دعوی هم سری با قرآن نکرد.

مقامات حریری و بدیع چند داستان مجعول از یک گدا است که به لطائف الحیل از مردم پول می گرفت: وقتی ابو زید - گدای داستان حریری - نزد گروهی آمد و گفت: مردی دلیر که قلعه ها می گشود و خون ها می ریخت و جنگ ها می کرد اکنون

مرده و کفن نـدارد مـالی برای تجهیز او می خواهم و چیزی به او دادنـد! یـک تن از جماعت در پی او رفت تا از راز وی آگاه گردد پس از طیِّ مسافت بسیار گریبان او را بگرفت و گفت: آن مرده که گفتی کجاست؛ گوید:

«کشف عن سراویله و اشار الی غرموله».

و بـدیع الزمـان حکایـاتی شـرمگین تر از این دارد که گفتنی نیست! و چگـونه آن را بـا قول خـدای تعـالی قیـاس توان کرد که فرمود:

(و النّجم إذا هوی ما ضلّ صاحبکم و ما غوی و ما ینطق عن الهوی).(۱)

و دو سخن را در بلاغت باید سنجید که هر دو یک مرام را بیان کند و یکی به از دیگری نه دو مرام مختلف را.

و نیز اعتراض بر شیعه کرده است که می گویند: قرآن مبهم است و به ظاهر آن تمسّک نمی توان کرد و باز گفته است شیعیان عثمان را کافر می دانند و او قرآن را جمع کرد و در آن دخل و تصرّف کرد چگونه بر جمع او اعتماد می کنند.

در جواب گوئیم: اینها مذهب عموم شیعه نیست بلکه چند تن از اخباریّین که قولشان هیچ محل اعتنا نیست این سخنان را گفته انـد و هیـچ کس دهان مردم را از هیچ کلام نبسته است؛ مثل اینکه بعضـی گفتند: سوره یوسف از قرآن نیست، و به ضـرورت دین اسـلام هم شـیعی و هم سنّی به ظاهر قرآن تمسّک می کننـد، و اگر حدیثی بر خلاف قرآن دیدند آن را باطل دانند، و به ضرورت و تواتر ثـابت است که عثمـان قرآن را جمع نکرد بلکه پیش از وی جمع شـده بود و علاـمه حلّی که بزرگ تر و اعلم علمای شیعه است در تذکره گوید:

«یجب ان یقرأ بـالمتواتر من الآیـات و هو مـا تضـمّنه مصـحف علیّ علیه السّـلام لأنّ أکثر الصّـحابه اتّفقوا علیه و حرق عثمان ما سواه».(۲)(۳)

پس مصحف أمیرالمؤمنین (ع) همین است که ما داریم.

۱- سوره نجم(۵۳):آیه ۱-۳.

۲- یعنی: واجب است آیات قرآن به قرائت متواتر قرائت شود و آن چنانست که در مصحف علی(ع) است زیرا بیشتر صحابه بر آن اتفاق دارند و عثمان غیر آن را بسوزانید.«م»

۳- تذکره الفقهاء، ج ۳، ص ۱۴۱.

جواب از موافقت قرآن با کتب سابق

نصاری گویند: چون بسیاری از حکایات و قصص انبیا که در قرآن است موافق با تورات و انجیل و با احادیث یهود مانند «میشناه» و گُمارا» یا کتب غیر معتبره نصاری مانند انجیل طفولیّت و غیر آنها است باید قرآن از آن کتب اقتباس شده باشد و اگر میان تفاصیل آن حکایات اختلاف است و در قرآن به وجه دیگر آمده برای آنست که پیغمبر مسلمانان امّی بود و آن حکایات را زبانی از یهود و نصاری شنید و آنها درست برای او بیان نکردند

جواب نقضی این سخن آن است که: موافق بودن حکایات قرآن با تورات و انجیل دلیل آن نیست که قرآن از آنها گرفته شده است؛ وگرنه عین شریعت موسی(ع) را بر سنگی نگاشته یافتند که هشتصد سال پیش از آن حضرت به فرمان حمورابی پادشاه کلده نقش کرده بودند، و جرجی زیدان در مجلد اوّل کتاب آداب اللّغه العربیّه طبع اول ص ۲۲ گوید:

«شریعت حمورابی را در بلاد شوش یافتند بر قطعه ای از سنگ سیاه بخطّ میخی نگاشته، آن شامل ۲۸۱ مادّه است در احکام طبقات مردم و تکالیف زن و احکام اولاد وارث و غیر آن».

و در ص ۲۴ گوید:«در شریعت حضرت موسی بسیار از نصوص شریعت حمورابی یافت می شود؛ چنانکه در مجلّه الهلال سال ۱۳ شماره ۵ بیان کردیم و عباراتی از این دو شریعت که مانند یکدیگر است آوردیم».

و در تاریخ ملل مشرق تألیف شارل سنیوبوس به زبان فرانسه در صفحه ۱۲۰ گوید: چون سارگون پادشاه کلده متولّد شد عمّش خواست او را بکشد او را در صندوقی گذاشتند و قیراندود کردند و در شط فرات انداختند پس از آن از آب گرفته شد».نظیر همان حکایت که در تورات از ولادت حضرت موسی(ع) نقل کرده است(سفر خروج

۲:۳)؛ معذلک نباید گفت تورات حضرت موسی(ع) از شرایع و حکایات کلدانیان برداشته شده است.

و نیز محمّد طاهر تنیر بیرونی در کتاب «بت پرستی و مسیحیّت کنونی» از کتب عیسویان، عبارات انجیل را که موافق کتب بت پرستان سابق بر مسیحیّت است نقل کرده است: چنانکه بت پرستان هند گویند:«کرشنه» از «ایفاکی» متولّد شد و او پسر خدا است و اقنوم دوم است. و او است پدر و پسر و روح القدس، فرشتگان او را تقدیس نمودند، و مردم ولادت او را از طلوع ستاره او شناختند، و بر صلیب آویخته شد. و در آن وقت بر ماه دائره سیاه احاطه کرد و آفتاب تاریک شد و از آسمان آتش و خاکستر بارید، و پهلوی او را بحربه سوراخ کردند، و از میان مردگان برخاست و به آسمان رفت که بسیاری دیدند و در آخرالزّمان از آسمان می آید سوار اسب آراسته».

و از بودائیان نقل کرده است که گویند:

«بودا از «عذرامایا» متولّد شد بی پهلو خوابی مردی از روح القدس و ستاره بودا بر ولادت او دلالت کرد و فرشتگان مسرور شدند و پس از مردن از قبر بدر آمد و به آسمان رفت و اکنون قدمگاه او مزار ایشان است و باز به زمین می آید و او گفته است: گناه مردم بر من».

و در قصص روم و یونان حکایات بسیاری موافق انجیل است. تثلیت در خدایان روم بود، و سه اقنوم را «اسم و کلمه و روح القدس می گفتند» و هندیان به جای آن گویند:«بر همه، یشنا، سوفا» و صورت خدا را با سه سر کشتند، و خدای یونانیان هم از گور برخاست و روز برخاستن او را یونانیان جشن می گرفتند.

غسل تعمید برای نجات از گناهان میان همه بت پرستان قدیم معمول بود و اطفال را پیش از نام نهادن غسل می دادند یا بعض اعضای او را به روغن خاصّی چرب می کردند و مخصوصاً میان رومیان و یونانیان این عادت بود.

و أمّیا جـواب حلّی مسئله نسبت به شـریعت موسـی(ع) و اسـلام آنست که خداونـد عـالم مصـلحت دیـد شـریعتی بر حضـرت موسی(ع) فرستد شبیه به شریعت کلدانیان، و در قرآن در سوره بقره فرمود:

(کتب علیکم الصّیام کما کتب علی الّذین من قبلکم).

بر شما فرض شد روزه گرفتن چنانکه فرض شد بر آنها که پیش از شما بودند.

و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم انکار نکرد که بعض احکام اسلام نظیر احکام پیغمبران پیش است. و در قصاص فرمود:

(کتبنا علیهم فیها أنّ النّفس و العین بالعین و الأنف بالأنف)(سوره مائده:۴۹)

یعنی: بر بنی اسـرائیل نوشتیم در تورات که جـان در مقابـل جـان، و چشم در مقابل چشم، و بینی در مقابل بینی، و همین حکم در شرع اسلام نیز مقرّر گشت.

و نیز حجّ را حضرت ابراهیم(ع) تشریع کرد: (و أذّن فی النّاس بالحجّ).(۱)

و ختنه همچنین سنّت ابراهیم(ع) بود، در شریعت موسی(ع) و در اسلام واجب گشت.

و اگر در قرآن چیزی مخالف تورات و انجیل بینی برای آنست که قرآن از جانب خدا است و خدا حق را می دانست و آشکار فرمود، امّا تورات و انجیل آمیخته است و غلط بسـیار دارد؛ مثلاً وقتی موسی به خواهش قوم از خدا خواست «أرنی» (خود را به من بنما) در قرآن گوید فرمود: «لن ترانی» (هرگز مرا نخواهی دید.)

و در تورات گوید: «خدا فرمود: مرا از قفا بین که رویم دیدنی نیست».(۲)

و در حکایت گوساله ساختن زمان هارون تورات گوید: هارون برادر حضـرت موسـی خود گوساله ساخت! و در قرآن فرمود: سامری ساخت و هارون هر چه او را نهی کرد نپذیرفت.

۱- سوره حج(۲۲): آیه ۲۷.
۲- سفر خروج(۳۳:۲۳).

و در مهمانان حضرت ابراهیم(ع) در تورات گوید:«آن فرشتگان از گوساله بریان خوردند» و در قرآن می فرماید: نخوردند، و پیش از این شرح آن گذشت.(۱)

و اینها دلیل بر صدق قرآن است. در سایر مخالفات هم، مثلاً نام پدر زن حضرت موسی(ع) در قرآن شعیب است و چنین نام در تورات نیست بلکه او را «یثرو» گفته است.

و اینکه نصرانی گوید:«پیغمبر اسلام چون امّی بود و حکایات کتاب مقدّس را زبانی شنید لذا حکایات قرآن بر خلاف تورات آمد» صحیح نیست زیرا که اگر فرض کنیم نعوذباللّه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم قرآن را از خدای تعالی به وحی فرا نگرفت باید بگوییم: آن کتب را به دقّت خوانده و به رموز آن آگاه بود چون شهادت بر نفی بسیار داده است و شهادت بر نفی بی احاطه کامل ممکن نیست و این بنده مؤلّف با اینکه بیش از ده بار شرح لُمْعه شهید را خوانده و تدریس کرده ام هرگز نمی توانم بگویم فلان حکم در آن کتاب نیست و احتمال می دهم در جائی مناسب ذکر شده و من به خاطر نداشته باشم و کسی بنبودن مطلب در کتابی شهادت می دهد که همه آن را از بر باشد یا از جانب خدا بر او وحی شود.

در قرآن کریم در سوره آل عمران: آیه ۷۱ فرموده است:

(یا أهل الکتاب لم تلبسون الحقَّ بالباطل و تکتمون الحقَّ و أنتم تعلمون).

ای اهل کتاب چرا حقّ را به باطل اشتباه می کنید و حق را می پوشید دانسته.

این سخن را کسی گوید که بداند حکمی که یهودان دعوی می کنند در تورات نیست و باطل است.

و نیز در آیه ۷۳ فرماید:

۱- به صفحه ۱۳۷ مراجعه شود.

(و إنّ منهم لفريقاً يلوون ألسنتهم بالكتاب لتحسبوه من الكتاب و ما هو من الكتاب و يقولون هو من عند اللّه و ما هو من عند اللّه و يقولون على اللّه الكذب و هم يعلمون).

يعنى: گروهى از ايشان زبانشان را به كتاب مى پيچند تا آن را از كتاب پنداريد با آنكه از كتاب نيست و مى گويند از پيش خدا نازل شده و از نزد خدا نيست و بر خدا دانسته دروغ مى گويند.

و همچنين در آيه ۸۷ فرمايد:

(كلُّ الطَّعام كان حلّاً لبنى إسرائيل إلّا ما حرّم إسرائيل على نفسه من قبل أن تنزّل التّوراه قل فأتوا بالتّوراه فاتلوها إن كنتم صادقين).

يعنى: هر طعامى براى بنى اسرائيل مباح بود مگر آنچه حضرت يعقوب بر خود حرام كرد پيش از آنكه تورات فرود آيد، بگو تورات را بياوريد و بخوانيد اگر راست گوئيد.

آن كس كه احاطه به تورات ندارد احتمال مى دهد شايد در جائى طعامى بر بنى اسرائيل حرام شده و او نديده باشد.

و نيز در سوره نحل: آيه ۱۲۴ مى فرمايد:

(انّما جعل السَّبت على الّذين اختلفوا فيه).

يعنى: جز اين نيست كه شنبه نگاه داشتن بر كسانى واجب شد كه اختلاف در آن كردند. يعنى تنها بر يهود واجب شد، اين را كسى گويد كه همه آيات تورات را به ياد داشته و بداند در هيچ جاى آن نگاهدارى سبت بر غير بنى اسرائيل واجب نگرديده است.

و نيز گوئيم: پيغمبر اسلام صلى الله عليه و آله وسلم براى قصّه گوئى نيامد تا ايراد كنند كه اين قصّه هاى آدم و موسى و عيسى(ع) در تورات هم بود و تازه نيست، بلكه براى هدايت مردم به راه حق آمد و بيان احكام خدا و واضح ساختن غلطهائى كه جهّال بانبيا

افترا بسته بودند و عبرت گرفتن از قصص گذشتگان، و اینها پیش از پیغمبر ما معلوم نبود چون مردم غالباً بت پرست بودند و یهود همه بندگان خدا را بیگانه از حق می دانستند جز خودشان را که پسر خدا می گفتند، و نیز عیسویان شریعت را ترک کرده بودند و به تثلیت و خدائی مسیح(ع) و سائر عقائد بت پرستان معتقد بودند، خداوند، پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم را فرستاد برای هدایت مردم به دین تازه ای که با دین آنها مباین بود؛ و امروز چون یک نفر مسلمان را با یک یهودی یا نصرانی قیاس کنی خواهی دید که عقائدش نه در اصول دین با آنها مطابق است نه در فروع دین، هر چند داستان حضرت موسی را مانند یک تن یهودی بداند و یا داستان حضرت عیسی را مانند یک تن مسیحی، امّا هر یک از قصّه خود نتیجه دیگری می گیرد، پس پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم مردم را عوض کرد و عقائد و افکار جدید بوجود آورد. با این حال گوئیم: در قرآن قصصی بیان فرموده که نه در کتب یهود و نصاری هست و نه در عرب مشهور بود مانند «ملاقات حضرت موسی با خضر در سوره کهف» و «اصحاب رس» و در سوره ابراهیم: آیه ۹ فرمود: امّت ها و پیغمبرانی آمدند که هیچ کس از آنها آگاه نیست مگر خدا.

(ألم یأتکم نبؤا الّذین من قبلکم قوم نوح و عاد و ثمود و الّذین من بعدهم لا یعلمهم إلّا اللَّه جاءتهم رسلهم بالبیّنات).(۱)

مخالفت قرآن با انجیل

نصرانی گوید: یک دلیل بر اینکه قرآن از طرف خدا نیست این است که با تعلمات انجیل مخالف است مثلا: خدائی حضرت مسیح در انجیل صریحاً بیان شده است و در قرآن او را در رتبه پیغمبری می داند!؟ و در انجیل گوید: کشته شدن مسیح کفّاره گناهان شد و قرآن آن را انکار کرده است!؟ و در انجیل خداوند دارای سه اقنوم (اب و ابن و روح القدس) بیان شده است و در قرآن این تثلیت در حدّ کفر است!.

۱- آیا نیامد شما را داستان اقوامی که قبل از شما بودند چون قوم نوح و عاد و ثمود و کسانی که پس از آنها بودند، کسی آنهارا نمی داند جز خداوند، آمد ایشانرا پیغمبرانشان(یعنی: بر آنها مبعوث شدند) با معجزات روشن.«م»

در جواب گوئیم: اینها همه دلیل بر صحّت قرآن و بطلان انجیلی است که در دست ایشان است!.

و نیز گوئیم: مذهب صحیح مسیحی نیز مخالف این خرافات و موافق قرآن است.

چون«اریوس اسکندرانی» از بزرگان مسیحیان پیش از پیغمبر اسلام بود و اتباع بسیار داشت و مسیح را مانند مسلمانان بنده خدا می دانست و تثلیث عیسویان را منکر بود.

و «ماسدونیوس» و اتباعش می گفتند روح القدس فرشته خدا است نه متّحد با او؛ و جماعتی از نصاری منکر کشته شدن آن حضرت بودند مانند «بسیلیدیس» و در تاریخ کلیسا تفاصیل این مذاهب هست و خود عیسویان می دانند، و پیش از این گفتیم این اناجیل متواتر نیست تا قضیّه صلب مسیح(ع) اعتبار داشته باشد، امّا مسیحیان معنی تواتر رانمی دانند و فرق میان تواتر و آحاد و مشهور نمی گذارند.

و باید دانست که در عهد حضرت عیسی(ع) مورّخی در اورشلیم می زیست موسوم به «یوسف بن گورین» که یونانیان او را «یوسیفوس» گویند، و تاریخ او هم نزد یهود معتبر است و هم نزد نصاری و همه وقایع جزئیّه و مظالم رومی ها را نسبت به بنی اسرائیل نقل کرده است و هیچ نام حضرت عیسی(ع) را نیاورده و ظهور و دعوت او را نقل نکرده است مثل اینکه در آن زمان هیچ اهمیّت نداشته، و این بیشتر بر ابهام تاریخ آن حضرت می افزاید؛ و البتّه در نظر حاکم رومی هم ظهور آن حضرت مانند یک بحث مذهبی بی اهمّیت بود و جنبه سیاسی نداشت و یهودی ها از حاکم می خواستند او را بکشد امّا حاکم رومی اعتنا به آنها نکرد و اگر ظهور او در سیاست اندک اهمیّتی داشت و آن حضرت را کشته بودند البتّه یوسف ذکر آن کرده بود.

هامان و ذوالقرنین

نصاری گویند: هامان وزیر یکی از پادشاهان ایران بود نه وزیر فرعون و قرآن او را وزیر فرعون خوانده است!

در جواب گوئیم: هامان لفظ عام است مانند «اتابک» و «صدر اعظم» و گاهی بر فرد معیّن گفته می شود؛ و کلمه خاصّ را بر عامّ یا عامّ را بر خاصّ بسیار اطلاق کنند، مثل «الکتاب» که از آن کتاب سیبویه را، و از «مدینه» مدینه الرّسول صلی الله علیه و آله وسلم را خواهند، و «شیخ» را بر ابوعلی سینا و سعدی، و قاموس را بر هر کتاب لغت، و حاتم را بر هر جوانمرد، و مسیح را بر حضرت عیسی(ع) و هر بزرگی، و بیت را بر خانه کعبه و هر خانه ای، و فرنگیها صفی می گویند و هر پادشاه صفوی را خواهند.

و هم گویند:«قرآن ذوالقرنین را پیغمبر شمرده است با آنکه او به خدا ایمان نداشت و بت پرست بود».

در جواب گوئیم: در قرآن او را پیغمبر نشمرده، همین اندازه معلوم می شود وی خدا را می شناخت(۱) و این معنی از وی دور نیست اگر چه ملّت او بت پرست بودند و اسکندر شاگرد ارسطو بود و در کتاب یوسف بن گوریون که نزد یهود و نصاری معتبر است به نقل سیف الامّه گوید:«مرد با خدا بود در پیشانی او در شاخ بود مانند دو شاخ گاو».

و نیز گوید:«چون پدر او «فیلپس» وفات کرد. اهل مقدوینه را بخواند و گفت: بشنوید از من ای بزرگان مقدونی و مردم یونان! نگاه کنید ببینید در من و پشت من نشنوید در جبروت انسان به غیر خدا به تنهائی که اوست نجات دهنده شما».

و اینکه در قرآن می فرماید:(قلنا یا ذالقرنین امّا ان تعذّب)(۲) وحی نظیر وحی انبیاء نیست، یعنی: در دل او افکندیم - نظیر آنکه فرمود:

(و أوحی ربّک الی النّحل).(۳)

۱- مؤلّف محترم راجع به ذوالقرنین در پاورقی ها تفسیر ابوالفتوح ج ۷، ص ۳۷۰ و ج ۱۲، ص ۵۵۲ مفصل تحقیق کرده اند بدانجا مراجعه شود.«ن»

۲- سوره کهف(۱۸): آیه ۸۶.

۳- سوره نحل (۱۶): آیه ۶۸.

اصحاب کهف

در قضیّه أصحاب کهف که در آن زمان دقیانوس امپراطور که اصحاب کهف از ترس او گریختند تا به عهد قسطنطین که از خواب بیدار شدند کمتر از صد سال است و در قرآن گوید: آنها سیصد و نه سال خفتند، دقیانوس در ۲۴۹ بعد از میلاد به قتل عام مسیحیان فرمان داد. اگر ۳۰۹ سال هم خفته باشند باید در سال ۵۵۸ نزدیک ولادت حضرت خاتم انبیا(ع) از خواب برخواسته باشند و چنین نیست:

در جواب گوئیم: سیصدونه سال در قرآن گفته اهل کتاب است و پس از آن خدا می فرماید:(قل اللّٰه أعلم بما لبثوا)(۱) گویا بعض نصاری که درست آگاه نبود ۳۰۹ سال گفته بود خداوند نقل قول او کرده پس از آن فرمود: «بگو خداوند داناتر است به مدّت درنگ آنها» - چنانکه از عدّه آنها هم آگاه نبودند که سه یا پنج یا هفت کس بودند، و از اینجا معلوم می شود عالم مسیحی در عربستان نبود و همه جاهل بودند.

عُزَیْر - یهود بر ما اعتراض می کنند که ما عزیر را پسر خدا نمی دانیم و این نسبت تهمت است!

در جواب گوئیم: اوّلاً بنی اسرائیل همه خودشان را پسر خدا می دانند. ثانیاً گوئیم: شاید یهود امروز نگویند عُزَیْر پسر خدا است ولیکن البتّه جماعتی از یهود بعصر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از جهل یا علّت دیگر می گفته اند.

مقراض کردن نجاست از بدن

شنیدم که مسلمانی در ضمن بحث با یهودی می گفت: در دین شنا باید بول را به مقراض از بدن برید! و یهودی منکر بود و می گفت: خدای مهربان هرگز چنین حکمی نمی کند!

مؤلّف این کتاب گوید: حدیثی موافق دعوی این مسلمان وارد است به دو لفظ یکی «قطعوه» یعنی: او را می بریدند، و دیگر «قرضوا لحومهم بالمقاریض»(۲)

۱- سوره کهف(۱۸):آیه ۲۶.

۲- من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۱۰؛ وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۱۳۳(من أبواب الماء،المطلق) حدیث ۴؛ و برای مطالعه بیشتر به کتاب های: منتقی الجمان، شیخ حسن صاحب معالم، ج ۱، ص ۷۴؛ هدایه المسترشدین، شیخ محمّدتقی رازی، ج ۲، ص ۷۴۰؛ المحکم فی اصول الفقه، سیّد محمّد سعید حکیم، ج ۱، ص ۶۹ مراجعه شود.

یعنی: گوشت های خود را بمقراض می چیدند. و به گمان این بنده لفظ اوّل که در تفسیر علیِّ ابن ابراهیم است صحیح است و هاء ضمیر در «قطعوه» به مردم بر می گردد نه بول، یعنی سایر بنی اسرائیل آن مرد نجس شده را از جماعت خود می بریدند و با او معاشرت نمی کردند، یکی از روات آن را به بول برگردانیده یعنی: بول را می بریدند و آن را نقل به معنی کرده است به لفظ دوّم. و این از احادیث آحاد است نه متواتر و قطع معاشرت در بعض نجاسات در شریعت یهود هست.

جواب از آیات جبر

دیگر اعتراض کرده اند که بعض آیات قرآن دلالت بر جبر دارد. چنانکه گوید: خدا هر کس را خواهد هدایت می کند و هر کس را خواهد گمراه می کند.

در جواب گوئیم: نظیر این در تورات نیز هست در سفر خروج(۴:۲۱-۷:۳-۱/۲۰/۲۷:۱۰-۱۱:۱۰) گوید:

«خداوند قلب فرعون را سخت گردانید تا به معجزات موسی ایمان نیاورد و بنی اسرائیل را نفرستاد».

و در اشعیا(۶۳:۱۷) است: «ای خدا چرا ما را از راههایت گمراه کردی و دل ما را سخت نمودی که از تو نترسیم».

و در نامه دوم پولس به تسالو نیکیان (۱۲:۱۱) گوید:

«لهذا خدا به آنها اثر ضلالت را خواهد فرستاد تا آنکه ایشان دروغ را اعتقاد نمایند».

و در انجیل متی(۱۱:۲۵) می گوید:

«والدا خداوند آسمان و زمینا تو را ستایش می کنم از اینکه این چیزها را از حکما و صاحبان فهم مستور و به کودکان ظاهر گردانیدی».

و آیات دیگر نظیر این بسیار است، هر جواب که آنها از آیات تورات و انجیل دهند جواب ما از آیات قرآن همان است، و حلّ آن در کتب کلام مذکور و معروف است.

زن گرفتن پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم

نصاری گویند: چرا پیغمبر اسلام زن بسیار گرفت و زنان را دوست داشت.

در جواب گوئیم: نصاری پندارند زن گرفتن با ورع و تقوی مباینت دارد از این جهت زنان پرهیزکار شوهر نمی کنند، و کشیشان روم زن نمی گیرند! همانطور که شراب خوردن در نظر مسلمانان قبیح است و از شراب خوردن که به حضرت مسیح(ع) نسبت می دهند تعجّب می کنند، زن گرفتن مقدّسین در نظر مسیحیان هم چنین است.

حضرت اشعیا که از بزرگان انبیا است و عیسویان برای اثبات مسیح بقول او تمسّک می کنند در (۸:۳) گوید:

«من با نبیه(یعنی عیالش) مقاربت نمودم و او حامله شده پسری زائید و خداوند به من گفت: او را «ماهیرشالالـل حاش» نام بگذار».

و در «سرود سلیمان» که از کتب آسمانی آنها است نوشته(۷:۱/۲....): «ای دختر امیر، پاهای تو در نعلین چه زیبایند! رانهایت مثل قِلادَه کار دست صنعت گران است! نافت مثل پیاله مدوَّری است که به شربت ممزوج محتاج نیست! شکمت مثل توده گندم است که محاط به سوسن ها است! دو پستانت مثل دو بچّه غزال است که توأمند - آه».

و حضرت موسی(ع) هم دو زن گرفت و بر سر زن دوّمش میان او و خواهرش مریم نزاع افتاد.

معذلک پیغمبر ما(ع) برای احترام خدیجه رضی اللّه عنها از جوانی تا ۵۳ سالگی اصلاً زن دیگر نگرفت و پس از آنان چند گرفت؛ البتّه برای مصالحی دینی یا

سیاسی و زن گرفتن در مذهب اسلام زشت نیست و دوست داشتن زنان سنّت است، چون بقای نسل بشر متوقّف بر آنست، و من چندان به بیان مصالح احکام علاقه ندارم و گرنه در این باب فصلی مطوَّل می آوردم.

یأجوج و مأجوج

اگر کسی سؤال کند که یأجوج و مأجوج کدام طائفه اند و آنچه در خلقت عجیب آن ها می گویند صحیح است یا نه؟

در جواب گوئیم: دو طائفه بودند و در قدیم به این نام بودند و در تورات هم نام آنها هست و آنچه در خلقت عجیب آنها گفته اند مثل آنکه:«قامت کوتاه دارند به اندازه شبری، یا گوش بزرگ دارند چنانکه همان ها را بستر می کنند» نه در قرآن است نه در حدیث صحیح، و آنها نژادی کوتاه قامتند از مردم دیگر کوتاه تر و شاید نام آنها امروز چیز دیگر باشد، چنانکه نژاد ارناوت را امروز آلبانی گویند، و نام طوائف از قدیم تا کنون بسیار تغییر یافته است.

بساط سلیمان

اگر کسی سؤال کند بساط سلیمان که در قرآن آمده است چه بود؟

در جواب گوئیم: در قرآن چیزی که موجب استبعاد آن گردد نیست می فرماید:

(لسلیمان الرّیح غدوُّها شهر ورواحها شهر)(سبا آیه ۱۲).

یعنی: باد را مسخر سلیمان کردیم که سیر روزانه باد به اندازه یک ماه بود و شبانه به اندازه یک ماه، و تفصیل آن در قرآن نیست که چه صنعت بود و باد چگونه آن بساط را می برد.

و به نظر می رسد که چون صنعتگران در دستگاه سلیمان بسیار بودند و جن هم در باطن یاری آنها می کردند چنانکه فرشتگان اهل بدر را و برای او صرح ممرَّد از آبگینه ساختند، و در عمارت مسجد جرثقیل بکار بردند، و هنرنمائی بسیار داشتند از

جمله بساطی ساختند که به آسمان بالا می رفت و شراعی داشتند مانند کشتی های بادی و شاید مرغانی چند بر آن بساط می بستند و مرغان آن را بالا می بردند؛ و گویا برای پادشاهان دیگر مانند سلاطین بابل و ایران هم نظیر این ساخته بودند.

و بسیاری از صنایع پیش برای آنکه پر زحمت و کم فائده بود بر افتاد چنانکه در صدر اسلام بلکه پیش از آن هم ساعت بود و در عهد اخیر بر افتاد تا فرنگیان ساعت آسان اختراع کردند، و شیشه در مصر به عهد فراعنه بود، امّا سهل و رائج نبود که در عمارات بکار برند حتّی در قصور سلاطین شیشه به کار نمی بردند تا اروپائیان در این نزدیکی رواج دادند.

سدّ اسکندر

اگر کسی سؤال کند سدّ اسکندر چه بود؟

در جواب گوئیم: در جای کوهستانی شکافی بود و مردمی که آنجا بودند به او شکایت کردند از قبیله وحشی که از شکاف کوه بر آنها می تاختند و اسکندر آن شکاف را گرفت که دشمن هجوم نکند، و این رسم در یونانیان بود و بلاد آنها کوهستانی است و دشمنان از شمال پیوسته بر آنها می تاختند و گرفتن راه بر آنها دشوار بود و نظیر عمل اسکندر باز در تاریخ یونان هست.

خداوند فرمود:

(حتّی اذا ساوی بین الصدفین)(۱) میان آن دو کوه را استوار و هموار کرد.

و اگر پرسی هنوز باقی است یا خراب شد؟ گوئیم: هر دو ممکن است.

و اگر گوئی: خداوند در قرآن فرمود: یأجوج در قیامت آن شکاف را باز می کنند؟ گوئیم: خداوند نفرمود: در قیامت آن را می شکافند، فرمود: هر وقت خدا خواهد و وعده او برسد این سدّ شکافته شود و این قول ذوالقرنین است که چون سدّ را به

۱- سوره کهف(۱۸): آیه ۹۶.

آن استواری دید گفت: این چنان استوار است که خراب نمی شود مگر اینکه خداوند وقتی را مقرّر کرده باشد. و شاید یأجوج هم اکنون آن سدّ را شکافته و در جهان پراکنده شده باشند و نشانه های قیامت نباید همیشه مقارن آن باشد؛ چنانکه در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم هم بعض علائم قیامت آمده بود.

خداوند فرمود:

(فقد جاء أشراطها).(۱)

فرو رفتن آفتاب در چشمه گل آلود

گر کسی سؤال کند فرو رفتن آفتاب در چشمه گل چیست که در قرآن فرموده است:(وجدها تغرب فی عین حمئَهٍ)؟(۲)

در جواب گوئیم: خدا نفرمود که آفتاب در چشمه گل آلود فرو می رود بلکه فرمود: ذوالقرنین آفتاب را چنان یافت که در چشمه گل آلود می رود؛ و هر کس هر جا بایستد منتهای مدّ بصر او هر چه باشد چنان بیند که گوئی آفتاب بدانجا فرو می رود، اگر کنار دریا ایستی می بینی آفتاب در آب میرود، و اگر در کوهستان باشی بینی پشت کوه می رود؛ و اسکندر آهنگ مغرب کرد به زمین باتلاق رسید و از آنجا پیشتر نتوانست رفت و دید آفتاب در آن آب های گل آلود فرو می رود.

کعبه در وسط زمین است

اگر کسی سؤال کند چگونه کعبه در وسط زمین است با آن که زمین کره است و مرکز آن در باطن آن است که جای هیچ شهری نیست و شهرها در سطح ظاهر آن است و هر نقطه که تصوّر کنی در سطح کره مرکز است؟

در جواب گوئیم: در حدیث متواتر این معنی نیامده است، با این حال صحیح است چون مقصود از زمین در اصطلاح مردم همه کره نیست بلکه خشکی آن است که بَرِّ قدیم گویند و کعبه در وسط بَرِّ قدیم است، چنانکه از دورترین نقطه غربی که مغرب

۱- سوره محمّد(۴۷): آیه ۱۸.

۲- سوره کهف(۱۸): آیه ۸۶.

افریقا و ساحل اقیانوس اطلس است چون بخواهی به کعبه مشرَّف شوی دوری راه به اندازه آنست که از دورترین نقطه شرقی و ساحل چین بیائی و هر یک در طول ۹۰ درجه است و از شمال و جنوب نیز مساوی است چون از نهایت آبادی جنوبی تا کعبه به اندازه غایت آبادی عرض شمالی است و از جنوب آفریقا و شمال روسیّه تا کعبه هر یک نزدیک چهل درجه است و ماورای این حدود آبادی معتدّبه نیست تا امریکا، و خداوند خانه خود را در وسط خشکی قرار داد تا نسبت همه مردم به آن مساوی باشد و نزدیک دریا قرار داد تا مسافرت به آن سهل باشد؛ و هوای آن گرم است تا هر بدان جا توان رفت؛ و در وادی بی کشت و زرع قرار داد تا جبابره طمع در ملک آن نکنند و عیّاشان در آنجا گرد نیایند.

هفت آسمان و هفت زمین

اگر کسی پرسید هفت آسمان و هفت زمین چیست؟

در جواب گوئیم: تقسیم هر مکان را هر کس بر حسب مصلحت خود و هر طور فرض کند صحیح است؛ مثلاً شهری را ممکن است به چهار بخش کرد و نام هر یک را محله گذاشت، یا به ده بخش کرد و هر یک را ناحیه نامید، یا ۲۰ بخش کرد و هر یک را کوی و برزن گفت و همه صحیح است زمین را قدیم بهفت منطقه تقسیم می کردند از خط استوا به شمال، و هر یک را اقلیم می گفتند، و امروز همه زمین را از شمال و جنوب خط استوا به پنج منطقه تقسیم می کنند: یک منطقه حاره و دو معتدله و دو منجمده، و برای پیغمبران خدا این دو تقسیم مساوی است برای اینکه میخواهند قدرت خداوند و مخلوقیت جهان را ثابت کنند خواه هفت اقلیم باشد یا پنج منطقه؛ و نیز هفت سیاره در هفت مدار سیر می کنند، قدیم نام آن مدار را تصدیق می کنند اما آنها را اثیر متشابه و از یک جنس می دانند، و پیغمبران می گویند: اینها مخلوق خدا است خواه هفت آسمان متباین باشد خواه هفت آسمان متشابه و خداوند در سوره مؤمنون: آیه ۱۷ فرمود:

(و لقد خلقنا فوقکم سبع طرائق).

یعنی: بالای سر شما هفت راه آفریدیم.

و نیز در سوره شوری: آیه ۲۸ فرمود:

(و من آیاته خلق السّموات و الارض و ما بثّ فیهما من دابّه).

و از آیات اوست آفرینش آسمانها و زمین و آنچه در آنها است از جنبنده یعنی: در کرات سماوی هم جانور آفریده است، و این با مذاهب امروزی مطابق است.

خسوف و کسوف و زلزله

اگر کسی سؤال کند در تفسیر زلزله و خسوف و کسوف و امثال آن در احادیث چیزهای برخلاف عقل آمده است؛ مانند اینکه ماه و خورشید گاهی به نور خویش مغرور می شوند خداوند آنها را در دریای ظلمت فرو می برد! و اینکه باران از دریای میان زمین و آسمان فرو می ریزد؛ و مثل اینکه رعد آواز ملکی است که ابر را می راند، و برق، ضربت تازیانه اوست و امثال اینها؟

در جواب گوئیم: همه اینها به اخبار آحاد نقل شده است یعنی یک نفر و دو نفر روایت کردند و احتمال راست و دروغ در گفتار آنها هست و ما اطمینان به صحت اخبار آحاد نداریم و در این گونه امور به اخباری تمسّک می کنیم که به تواتر ثابت شود، یعنی ناقلین اول آن از امام و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم به اندازه ای باشند که احتمال توطئه و تبانی بر نشر اکاذیب درباره آنها داده نشود، و علّامه حلّی (ره) در کتاب نهایه الاصول گوید: ملاحده عمداً اباطیل و خرافات داخل احادیث پیغمبر کردند تا مردم را از دین متنفّر سازند. و علمای دین مانند خواجه نصیر طوسی و علامه حلّی - رحمهما اللَّه - و امثال علت طبیعی همه اینها را می دانستند، مثل آنکه ماه جلوی آفتاب حائل می شود در کسوف و حبس بخار در زلزله؛ و هیچیک از آنها بر ایشان مجهول نبود. و اهل حدیث طریقه ای دارند که پسندیده علمای دیگر نیست و مبالغه آنها در صحّت هر حدیثی موجب خرابی دین می دانند.

مسلمان بایـد معتقـد باشـد که طبیعت هر چنـد کند مسخر امر پروردگار است و هر چیز در جهان هست به اراده او است خواه باران از ابر بیاید و ابر را باد بیاورد یا چیز دیگر.

و خداونـد فرمود:(یرسل الرّیاح فتثیر سحابا)(۱) بادهـا را می فرسـتد تـا ابرهـا را بر می انگیزد. رانـدن ابر را به بـاد نسبت داده، تازیانه و بانگ ملک را نام نبرد.

آغاز آفرینش

اگر کسی پرسید که متدینین می گویند: از اوّل آفرینش تا کنون هفت یا هشت هزار سال است با آنکه علمای امروز فرنگستان از طبقـات الأرض و قرائن دیگر چنان دانسـته انـد که میلیون ها سال بر این کوه زمین گذشته است؛ و جمع بین این دو چگونه می شود؟

در جواب گوئیم: در تورات یهود عمر جهان را به مدّت کم محدود کرده است و چنانکه گفتیم: این تورات را حضـرت موسی بن عمران(ع) ننوشت تا کلام او حجت باشـد و مورخین مسـلمان هم این مـدّت را از تورات برداشـته انـد و در قرآن و احادیث متواتره مـدّتی برای ابتـدای آفرینش معین نیست؛ بلکه از بعض احـادیث اسـتمرار خلقت از اوّل تا مـدّت غیر محـدود معلوم می شود که فرمود: پیش از این آدم بود و پیش از آن هم آدم بود و هکذا.

و کلام طبیعیین از جهت دیگر بسیار بعید است که چون در دو هزار سال اخیر انسان با این فطانت، علوم بسیار اسـتنباط کرد و صنـایع بسـیار اختـراع نمود پس چگونه میلیون هـا سـال بر او گـذشت و هیـچ نکرد؟ و معقول تر می نمایـد اگر گوئیم: در این میلیون ها سال بارها انسان در زمین پدیـد آمـده و به توالـد و تناسل بسـیار شدنـد و به علّتی منقرض گردیدنـد مانند زلزله ها و طغیان آب ها و امثال آن و باز دسته دیگر پدیـد آمدنـد و هکذا، و آنها که می گویند: انسان بوزینه بود هیچ دلیل ندارند و به حدس و تخمین سخنی می گویند!

۱- سوره روم(۳۰): آیه ۴۸.

اگر کسی بپرسد آدم ابوالبشر که بود؟ و آیا به دلیل عقلی می توان امکان وجود او را ثابت کرد؟

در جواب گوئیم: طبیعیین امروز می گویند: کره زمین از خورشید جدا شد و گرم و گداخته بود مانند خورشید که هیچ موجود زنده در آن نمی توانست زیست کند و به تدریج سرد شد و قابل زیستن گشت، پس اولین موجود زنده بی پدر و مادر پدید آمد خواه انسان و خواه حیوان دیگر و همان تعجب که از خلقت آدم از خاک هست همان تعجب از خلقت حیوان دیگر نیز هست، و اگر ممکن است حیوان دیگر بی پدر و مادر از خاک پدید آید، پدید آمدم آدم ابوالبشر هم ممکن است.

و نیز گوئیم: خلقت حیوان به تولد یعنی از مواد ارضی بی پدر و مادر شواهد بسیار دارد و در کتب حکمت مذکور است مانند خلقت ماهی در آب قنات بی اتصال به جائی، و شپش از چرک و امثال آن، و اینها لابد سبب طبیعی نادر الوقوع دارد.

تیر شهاب

اگر کسی سوال کند: شهب پیش از اسلام بود و آنکه از آیه قرآن معلوم می شود که در عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم تازه ظهور کرد برای راندن شیاطین و ابطال کهانت؟

در جواب گوئیم: تیر شهاب پیش از اسلام نیز بود اما مقارن ظهور اسلام بسیار شد چنانکه آسمان پر از شهاب گشت و در قرآن (سوره الجن: آیه ۸) فرمود:(ملئت حرسا شدیدا و شهبا) و هر وقت آسمان را می نگریستند از جوانب آن ستاره می دوید و این را عربی«تناثر النجوم»و در فارسی «ستاره باران» گویند، و بسیار نادر اتّفاق می افتد. یک بار در سال **۳۲۹** هجری شد که در آن سال شیخ کلینی و علیّ بن بابویه درگذشتند و غیبت کبری شد؛ و نزدیک ۶۰ سال پیش هم ستاره باران شد که پیرمردان برای ما نقل کردند.

به هر حال کثرت شهب همیشگی نیست و در عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم تازگی داشت چون اهل آن زمان نظیر آن را به خاطر نداشتند.

و اگر گوئی: شهب چه ارتباط با کهانت و منع شنیدن صوت از اهل آسمان دارد؟

در جواب گوئیم: بالا ـ رفتن جن به آسمان و فرود آمدن فرشتگان به زمین هر دو به یک معنی است و همچنان که فرشته موجودی مجرد است و از آسمان به زیر میآید همچنین جن موجودی مجرد است و بالا می رود، و هر معنی که برای آسمان و زمین و فرود آمدن فرشتگان تصوّر کنی همان معنی برای جن و بالا رفتن آنها تصوّر می شود؛ و همان طور که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم وقتی زن پیش رویش نشسته بود جبرئیل را نمی دید، به طوری که در حدیث خدیجه و آغاز وحی وارد است، و دیدن زن مانع دیدن ملائکه است همچنین هنگام آشفتگی اوضاع جو و ریختن ستارگان و تشویش خاطر، جن های کاهنان از اطلاع بر مغیبات ممنوع می شدند و کاهنان از روشن بینی که در نتیجه ریاضت باطل داشتند محروم می گشتند؛ و آنها که اهل ریاضتند گویند: روشن بینی به آرامش خاطر و بی آلایشی ذهن و فراغ بال ممکن است و این روشن بینی برای کاهنان بتعلیم ملائکه نیست و گرنه مانند پیغمبر بودند و خطا نمی کردند.

البتّه ملاحده و مادیین به فرشته هم معتقد نیستند و هیچ چیز غیر محسوس را باور ندارند و این جواب که دادیم برای قانع کردن آنها نیست، آنکه به خدا معتقد نباشد گو به جن هم معتقد مباش، و برای آنها اول باید ثابت کرد موجود منحصر در محسوسات نیست، و در ردّ آنها کتب دیگری نوشته شده است.

کوه ها میخ زمین اند

اگر کسی پرسد خداوند کوه را میخ زمین کرد چنانکه در قران است: (و جعلنا الجبال أوتادا)(۱) معنی آن چیست؟

در جواب گوئیم: معنی آن باشد که کوه شبیه میخ است در نگهداشتن زمین از لرزش و اضطراب. و گوئیم در باطن زمین جسمی گداخته و گرمم و سیّال است و روی آن را قشری فرا گرفته و سرد شده است، و آتش و دود و بخارات در باطن آن

۱- سوره نبأ(۷۸): آیه ۷.

متراکم گردیده و پیوسته فشار میآورد که قشر زمین را بشکافد و بترکاند و خداوند بسیاری از مواضع قشر زمین را از سنگ سخت مقرر فرمود تا در مقابل فشار حرارت باطن مقاومت کند، و اگر قشر زمین سست بود پیوسته زیر پای ما مضطرب بود.

حضرت امیرالمؤمنین(ع) فرمود:«و وتّد بالصّخور میدان أرضه»(۱) یعنی: به سنگ ها اضطراب و جنبش زمین را استوار ساخت مانند میخ. و این جواب را از کتاب سیف الامّه مرحوم نراقی استفاده کردیم.

مطالب گفتنی از این قبیل بسیار داریم اما این رساله مختصر، گنجایش همه آنها را ندارد، خوانندگان را نمونه آوردیم تا بدانند شبهات مردم بیشتر از جهل است و چون بغور مطالب رسی در هیچ جای دین شبهه نیست و در این باب حدیثی از احتجاج طبرسی روایت است که:

چون یعقوب بن اسحاق کندی فیلسوف می خواست کتابی در ردّ قرآن بنویسد حضرت امام حسن عسکری(ع) برای او پیغام فرمود که: آنچه بنظر تو رسد و در قرآن شبهه کنی احتمال می دهی شاید مقصود قرآن چیز دیگر باشد غیر آنچه تو فهمیده ای و غلط دانسته ای و آنچه خدا خواست صحیح باشد.

فیلسوف شنید و پسندید و تصدیق کرد که چنین است و از آن عزم منصرف شد (انتهی ملخّصا).

اکنون ملاحده بسیار وسوسه می کنند تا مردم را متزلزل سازند و هر کس عاقل است، اگر شبهه ای شنید آن کلام حضرت امام حسن عسکری(ع) را بخاطر آورد تا دغدغه از خاطرش زائل شود.

فقه اسلام ناقص نیست

گروهی گویند: فقه اسلام ناقص است و بسیاری از ضروریات احکام معاش امروزه مردم در آن نیست مانند «بیمه و ثبت اسناد و اقسام شرکت» و قوانین فرنگی کامل تر از آن است.

۱- شرح نهج البلاغه، ابن أبی الحدید، ج ۱، ص ۵۷؛ تفسیر نورالثقلین، ج ۵، ص ۴۹۲؛ مطالب السؤول، محمد بن طلحه، ص ۱۵۴؛ الإحتجاج، ج ۱، ص ۲۹۴؛ بحار الأنوار، ج ۵۴، ص ۱۷۶.

در جواب گوئیم: آنکه از فقه اسلامی آگاه است داند که در قرآن و سنّت قواعد کلّی هست برای هر مطلب که مردم بدان نیازمند شوند، و فقهای ماهر بر حسب احتیاج مردم به تدریج فروع جزئیه را از احکام و قواعد کلیه بیرون آوردند و باز هم بیرون میآورند و این فروع بسیار که در کتاب های بزرگ فقه مانند تحریر و تذکره و مبسوط است ماند حریم قنات و چاه و اندازه عرض کوچه و احکام معابر و مسائل دوریّه وصیت آیه قرآن یا روایت صریح ندارد و شاید از چهل هزار مسئله تحریر دو یا سه هزار مسئله منصوص است و ما بقی را فقها از قواعد کلی که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و أئمّه (ع) دستور دادند بیرون آورده اند.

پس فقه اسلام ناقص نیست و دستورهای کلی داریم که بر حسب احتیاج حکم هر مسئله تازه را از آن بیرون می آوریم.

و نیز گویند: بخمس و زکوه نمی توان امر مُلک را تمشیت داد و در شرع اسلام، وضع مالیات ناقص است!

در جواب گوئیم: این اعتراض از نادانی برخاسته است زیرا که خراج چیز دیگر است و زکوه چیز دیگر و هر یک مصرفی جداگانه دارد.

زکوه صدقه است برای فقرا و قرض داران و در راه ماندگان و خیرات دیگر و هر کس می تواند پل و کاروانسرا بسازد و مهمان بپذیرد و از زکوه محسوب دارد.

و امّا خراج برای مصالح دولت است مانند: مشاهره قضاه و رؤسای کشور و لشکر و دبیران و مرز داران و هر چه امام مصلحت داند و اینها نه خمس است و نه زکوه و هرگز ائمه(ع) از شیعیان خود خراج طلب نمی کردند بلکه خراج را مردم به خلفا می پرداختند و خمس را به امام؛ و زکوه تفصیلی دارد.

و در کتب فقه گویند: خراج و حصّه سلطان بر زکوه مقدّم است یعنی: اگر کسی در زمین خراجی گندم یا جو یا خرما یا مو داشته باشد اول خراج سلطان را بیرون کند و از مابقی اگر به حدّ نصاب رسد زکوه بپردازد و اگر یکی از این چهار محصول نباشد؛

مانند باغ میوه و سبزی و برنج و حبوب و خانه و کاروانسرا و دکاکین و مراتع در زمین خراجی باید خراج آن را بپردازد و زکوه ندارد و مقدار خراج بسته به نظر امام است هر چه مصلحت داند.

شیخ مفید در رساله مقنعه فرماید:

«هر زمین که به شمشیر گرفته شود امام می تواند به مردم آنجا یا غیر ایشان واگذارد به هر چه صلاح بیند و قبول کننده بتواند بپردازد نصف محصول یا ثلث یا ثلثین، و هر زمینی که مردم آن با امام صلح کنند بر مالکیت زمین، بهمان نحو که با امام صلح کردند خواهند بود و شرط امام بر همه مردم نافذ است و امّت باید بدان راضی شوند و ائمّه بعد از آن نمی توانند بر شرط او بیفزایند یا از آن بکاهند، و هر زمین که مردمش بی جنگ تسلیم شوند یا از آنجا جلای وطن آن زمین از انفال و مال امام است هرچه خواهد کند.(۱)

و یونس بن ابراهیم از یحیی بن اشعث کندی از مصعب بن یزید انصاری روایت کرد که: امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب(ع) عمل چهار روستای مدائن را به من سپرد: بهقباذات، نهر شیر، نهر جویر، نهر ملک(کذا) و مرا فرمود: بر هر جریب زمین غلیظ که کشتزار باشد یک درم و نیم و بر هر زمین میانه یک درم و بر زمین خفیف دو ثلث درم خراج نهم؛ و بر هر جریب موستان ده درم و بر هر جریب نخلستان و آنچه نخل و درختان دیگر آمیخته دارد هم ده درم و هر درخت خرما که دور از ده است به حساب نیاورم و برای راهگذار گذارم.(۲) انتهی» به تلخیص.

و علّامه در منتهی فرماید: «این زمین(یعنی: عراق) به غلبه گرفته شد، عمر بن الخطاب آن را فتح کرد و سه تن به آنجا فرستاد: عمار یاسر برای نماز و ابن مسعود قاضی و والی بیت المال و عثمان بن حنیف بر مساحت زمین... و عثمان زمین را مساحت کرد در اندازه مساحت او خلاف است؛ ساجی گوید: سی و دو میلیون(هزار هزار) و ابو عبیده گوید: سی و شش هزار هزار(میلیون) جریب برآمد و بر هر

۱- المقنعه، ص ۲۷۴-۲۷۵.

۲- المقنعه، ص ۲۷۵؛ السرائر، ابن إدریس، ج ۱، ص ۴۸۴.

جریب موستان ۸ درم، و بر درخت و یونجه ۶ درم و بر گندم ۹ درم، و بر جو ۲ درم مقرّر کرد، و به عمر نوشت و عمر امضاء کرد.(۱)

و روایت کنند که خراج عراق به عهد عمر ۱۶۰ میلیون درم بود و به زمان حجاج نقصان یافت تا هیجده میلیون و چون عمر بن عبدالعزیز خلیفه شد؛ سال اوّل سی میلیون و سال دوم خلافتش به شصت میلیون رسید و گفت که اگر زنده ماندم سال دیگر آن را به مقدار زمان عمر رسانم اما همان سال بمرد»(۲) انتهی.

و شیخ در مبسوط با اندک اختلافی در الفاظ همین مطالب را آورده است.

و در خراجیّه محقق ثانی از قطب راوندی روایت کرده است که: زمین از اقصی خراسان تا کرمان و خوزستان و همدان و قزوین و حوالی آن به شمشیر فتح شده است و آن را به مبسوط شیخ نسبت داده.(۳)

اگر بینی امروز مردم برده فروشی یا قصاص و دیات و حدود فقه ما را نمی پسندند نه برای آنست که به مصالح آن واقف گشته و ضرری برای آن استنباط کرده اند، بلکه چون مسلمانان ضعیفند و اروپائیان قوی؛ هر ضعیف ناچار تقلید از قوی می کند حتی در چیزهائی که خود اروپائیان به زشتی آن اقرار دارند، مانند شراب نوشید؛ و حال امروز مسلمانان بعینه مانند زمان مغول است که چون غالب گشتند «یاسای» چنگیزی جای احکام اسلام را گرفت و مردم به زیّ مغول در آمدند حتی آنکه مقداری از ریش خود را می تراشید تا مانند مغولان که کوسه طبیعی بودند خود را کوسه نمایند! و از تاریخ وصّاف معلوم می شود که چون «ابش» ملکه فارس که مسلمان بود از دنیا رفت او را به رسم مغول تجهیز کردند نه با غسل و کفن و نماز مسلمانی! وقتی غلبه مغول با آنکه در تمدن از مسلمانان پست تر بودند آن اثر داشت غلبه اروپائیان که متمدن ترند اثرش بیش از آن خواهد بود، و اکنون از هر کس که جانبداری آنان کند بپرسی دلیل تو چیست؟

۱- منتهی المطلب، ج ۲، ص ۹۳۷.

۲- المبسوط، شیخ طوسی، ج ۲، ص ۳۴.

۳- الخراجیات، ص ۶۹.

جواب گویـد: امروز دنیا این احکام را می پسـندد یعنی: تقلید آنها را باید کرد! و اینها دلیل کامل بودن احکام ایشان نیست، و اگر فرض کنیم دست تسـلط ایشان از سر مسلمانان کوتاه شود و عقل ها از حصار تقلید بیرون آید آن وقت می توانیم دریافت دست دزد را با شـرائط ببرند مصـلحت است یا او را حبس کنند؟ اما مروز خود را برای فهم این مطالب نمی توانیم حاضر کنیم تا چه رسد که بفهمیم!؟

علّت غلبه نصاری

اگر کسی بپرسد: خداوند چرا نصاری را بر جهان مسلّط کرده است با آنکه دین آنها باطل است؟

در جواب گوئیم: این سؤال را به دو قسمت باید کرد:

اول - علت غلبه نصاری بر کفار و بت پرستان چیست؟

دوم - آنکه علت غلبه آنها بر مسلمانان چیست؟

پاسخ سؤال اول آنست که خداوند به حضـرت مسـیح(ع) وعده داد پیروان او را تا قیامت بر کافران به او مسلط کند چنانکه در سوره آل عمران: آیه ۴۸ فرمود:

(و جاعل الّذین اتّبعوک فوق الّذین کفروا الی یوم القیمه).

و مسلمانان چون تحقق این وعده را بینند باید در دین خود راسخ تر گردند.

و پاسخ سؤال دو اینست که مسلمانان از اواخر قرون وسطی و پس از غلبه مغول، احکام اسلام را به تدریج رها کردند و قوانین الهی را سست گرفتند و ظلم میان آنها رواج یافت. و نصاری تا قرن شانزدهم میلادی به غایت ظالم بودند از آن وقت به یکباره عوض شدنـد و عـدل آموختند؛ و پیغمبر ما صـلی الله علیه و آله وسـلم «الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظّلم»[(۱)] دولت با کفر پایـدار مانـد امّا با سـتم نمانـد. و چون در ملکی مردم مطمئن باشـند به عـدل و اینکه احکام و قوانین عادلانه را هیـچ کس تغییر نمی دهد ثروت خود را به کار می برند هنرمندان هنر خود را ظاهر می کنند و ملک رونق

۱- تفسیر فخر رازی، ج ۱۸، ص ۷۶؛ تفسیر الصافی، ج ۲، ص ۴۷۷.

می گیرد؛ در عهد خلفا هر چند ظالم بودند اما ظلم محدود بود، هیچ کس تصوّر نمی کرد ممکن است قوانین الهی را از رسم خارج کنند امّا پس از آن هیچ کس اطمینان به هیچ چیز نداشت و ظلم نامحدود شد.

ممالک نصاری به عکس این بودند و داستان عدل آنها بین خود شگفت انگیز است چنانکه شنیدم اگر کسی وصیت کند مالش را در بیهوده ترین چیزها مصرف کنند هیچ کس نمی تواند آن را تغییر دهد و تبدیل به احسن کند؛ حتی اگر کسی گربه ای را دوست داشت بهره ای از مال خود را برای نگاهداری آن وصیت کرد!

و نیز گویند: جنایتکاران که در دادگاه اعتراف به گناه خود نمی کنند نزد کشیش اقرار می کنند برای توبه و هیچ کس از مأمورین دولت، حق ندارد پنهان گوش دهد و کشیش را به شهادت طلبد! و قاضیان آنها بی دغدغه خاطر و بی ترس از معزول شدن همه منصب داران حتی رئیس دولت را محکوم می کنند، و انسان از این سخنان صدر اسلام را به یاد می آورد که امیرالمؤمنین(ع) به عهد خلافتش با مرد یهودی ذمّی در زرهی نزاع کردند و نزد شریح رفتند؛ شریح حکم به یهودی داد و از خلیفه نترسید و امیرالمؤمنین(ع) چون معصوم بود و نخواست اعتراف بگناه کند بر حکم شریح اعتراض فرمود، و برای آنکه مردم بدانند همه کس باید پیرو احکام الهی باشد حتی خلیفه مسلمین، و همه کس حق دارد نزد قاضی شکایت کند حتی یهودی ذمی، خود نزد شریح آمد مانند سایر مردم.

منصور دوانیقی هم با ساربانی که او را به مکّه برده بود نزاع کردند و ساربان شکایت نزد قاضی برد و او منصور را حاضر کرد و حکم داد بر وی.

و دیگر از عدل سلاطین نصاری اینکه رعایای مسلمانان ایشان در اظهار شعائر دین خود آزادند و با آنکه نصاری به تدابیر آنها در دین سست می کنند تا هنوز دین خود را ترک نکرده اند، در نماز و روزه گرفتن و اذان گفتن و رفتن به حج آزادند و سلاطین نصاری مخصوصاً سفیر به جده می فرستند تا آسایش رعایای خود را در حج فراهم کنند. و عدل به هر نیّت باشد موجب رغبت مردم و بسط ملک است چنانکه

پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: و آنها که پندارند دین اسلام مانع ترقّی مسلمانان شد نیاندیشیده گویند، بلکه ظلم است که بنیاد مسلمانان را بر کنده است، و گرنه این تمدن و ترقّی نصاری چون درست بنگری دنباله تمدن اسلام است که به مرور زمان به تدریج بسط یافته است چون نصاری تا هزار و پانصد سال پس از میلاد مسیح تمدنی نداشتند و اگر این تمدّن آنها تمدّن مسیحیت بود باید در این مدت هم از مسلمانان پیشتر باشند و نبودند؛ بلکه هر چه آمیزش آنها با مسلمانان بیشتر شد و کتب عربی را بیشتر ترجمه کردند و در جنگ های صلیبی وضع بلاد اسلامی را بیشتر دیدند به تمدّن نزدیک تر شدند و پس از آنکه مسلمانان اسپانیا به فرمان آنها در آمدند، علوم آنها با نصاری آمیخته گشت و مرور زمان آن ریشه ها را بارور گردانید؟ پس این تمدّن فرنگی همان تمدّن اسلامی است که ارتقاء یافته است.

رفع شبهه

گویند: مسلمانی به زور شمشیر و طمع در غنائم پیشرفت و مسلمانان صدر اسلام ایمان نداشتند و پیغمبر را به پیغمبری نمی شناختند.

صاحب میزان الحق خود این ایراد کرده امّا خود او در کتاب مزبور گوید:

«سبب عمده فتح مندی لشکر اسلامیه همان اعتقاد بود و اعتماد بر آن آیات که در ضمن آنها حکم به جهاد آمد و به کشتگان، مرتبه شهادت به همه نعمای بهشت در قرآن وعده داده شده است».

پس خود او جواب خود را داده و اقرار به غلط بودن دعوی اول خود کرده است.

و نیز گوئیم: این جنگ و غنیمت گیری برای معاندین بود نه برای ایجاد ایمان و عقیده قلبی، نظیر آنکه معلم، چند تن از کودکان شرور را تنبیه می کند تا مانع از درس خواندن دیگران نشوند و در درس استاد حاضر گشته علم بیاموزند؛ آنچه آنان را دانا می کند درس استاد است همچنین آنچه مردم را مسلمان کرد تدبّر در آیات قرآن بود، و جنگ و غنیمت شریران را به جای خود نشانید تا مردم به قرآن گوش فرا

دهند، و همچنین آن یهود و نصاری که مسلمان شدند برای این بود که دین اسلام را حق دیدند و هیچ کس مجبورشان نکرده بود، در سال، انـدک خراج به عنوان جزیه می پرداختنـد و در دین خود آزاد بودند مخصوصاً یهود که در کشور اسـلام آزادتر بودنـد از آنکه امروز در ممالک مجبورند قوانین دولت را اطاعت کنند خواه موافق تورات باشد یا مخالف امّا در کشور اسـلام مختار بودنـد در اطاعت قوانین اسـلام و اکثر قوانین خودشان را که در تورات و تلمود بود اجرا می کردنـد و مجبور نبودنـد در دعاوی نزد قاضـی مسـلمان که از جانب خلیفه معین می شد بروند، بلکه می توانستند نزد دانشمندان خود دعاوی خود را موافق حکم تورات فیصل دهند.

و شـنیدی که وقتی یهودی بر امیرالمؤمنین(ع) دعوی کرد به شریح شکایت برد و امیرالمؤمنین(ع) بدعوی او حاضر شد با آنکه آن روز بزرگ ترین پادشاهان روی زمین بود و مملکتش از همه آنها که پیش از او بودنـد ماننـد کورش و داریوش بزرگ تر بود، در هیچ تاریخ و زمان چنین عدل و آزادی کسی به یاد ندارد اگر هست بگویند تا ما بدانیم.

جنگ برای این بود که مسلمانان عزیز باشند و زیر دست دیگران آزار نبینند امّا پس از اینکه دولت بدست آنها آمد دیگران را اکراه نکردند و خدا فرمود:

(لا اکراه فی الدّین قد تبیّن الرّشد من الغیّ).(۱)

و آن یهود و نصاری که پیغمبر صـلی الله علیه و آله وسـلم با آنها جنگ کرد برای آن بود که یاری کفّار می کردند و با پیغمبر صلی الله علیه و آله وسـلم عهد می بسـتند و باز می شکسـتند و به کفّار می پیوسـتند و مشـرکان را به جنگ آن حضرت وا می داشتند و سایر کفار هم خود آغاز جنگ کرده بودند چنانکه فرمود:«و هم بدؤکم أوّل مرّه».(۲)

در میزان الحق گوید: «روزی مسـلمانان با یک یهودی دعوائی داشت خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم رفتند او حکم به یهودی داد مسلمان راضی نشد و نزد عمر شکایت

۱- سوره بقره(۲): آیه ۲۵۶.

۲- تفسیر التبیان، شیخ طوسی، ج ۵، ص ۱۸۳؛ تفسیر فخر رازی، ج ۱۵، ص ۲۳۵؛ زاد المسیر، ابن جوزی، ج ۳، ص ۲۷۵؛ السقیفه و فدک، جوهری، ص ۱۴۶.

کرد، عمر گفت: انـدکی صبر کن، آنگاه رفت و شمشیر را آورده سر مسـلمان را ببرید و گفت: این است جزای آنکه اطاعت خدا و رسول نمی کند»!

این حدیث را از مطاعن آن حضرت شمرده است با آنکه نقض غرض او است و ثابت می کند پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم جانبداری از مسلمان نکرد و حکم به یهودی داد و عمر برای این، مسلمانی را کشت.

و در کتب ادبا آمـده است که چون ابراهیم بن هلال صابی از دنیا رفت، سـید رضـی جامع نهـج البلاغه در مرثیه او قصـیده ای گفت که مطلعش این است:

أعلمت من حملوا علی الاعواد - أرأیت کیف خبا ضیاء النّاد(۱)

و صابیان گروهی از کفار بودند.

یکی از یهودیان فرانسه کتابی در تاریخ بنی اسرائیل نوشته است و در آنجا گوید:

«در تمام کشورهائی که عرب حکومت می کردند با یهودیان به مهربانی رفتار می شد، ایشان می توانسـتند به تجارت و صنعت خود پردازد و کسـی آنها را شکنجه نمیداد، و در میان آنها اطبای مشهور و نویسندگان بود که کتب حکمای یونان را به عربی ترجمه کردند.... از قرن هفتم یعنی قرن اول اسـلام مرکز اصـلی یهود شـهر بابل بود (یعنی ذی الکفل) و رئیس یهود را گاوون می نامیدند... و یکی از مشاهیر آنها «سعدیاه» است که در قرن دهم میلادی می زیست و حکمت و بلاغت با هم جمع داشت و تورات را بعربی ترجمه کرد و نحو برای زبان عبری ترتیب داد و چند کتاب فلسفه به زبان عربی و عبری نوشت».

و پس از آن گوید:«از این زمان ترقی ادبیات یهود شروع گردید. و شرح حال بسیاری از حکما و اطبا و آنها که در دربار خلفا به احترام زیسـتند و مناصب عالیه یافتنـد ذکر کرئه استماننـد«حسدای» طبیب عبدالرحمن سیم و «سـموأل بن یهودای» مغربی فیلسوف و «موسی بن میمون» و «اسحاق فاسی» و «یهودای هیوج

۱- وفیات الأعیان، ابن خلکان، ج ۱، ص ۵۳؛ الوافی بالوفیات، ج ۶، ص ۱۰۲؛ تاریخ ابن خلدون، ج ۱، ص ۵۷۱؛ أعیان الشیعه، ج ۹، ص ۲۲۰.

» و گروه بسیار دیگر. یهودی ها هم به برکت معاشرت با مسلمانان و تربیت آنها زبان و دین خود را به صورت علمی در آوردند.

و در همان کتاب حال یهودیان را در ممالک نصاری و آزار و شکنجه های آنها را آورده است.

گوید:«در آلمان چنان کار بر یهود سخت بود که بسیاری اوقات بگشود و آنها را در پناه خود گرفت تا صلیبیان آنها را قتل نرسانند؛ امّا چون در پناه او رفتند گفت: باید همه مسیحی شوید و غسل تعمید یابید و گرنه در قصر را می گشایم تا صلیبیان به درون آیند و همه شما را نابود کنند! آنها مهلت خواستند تا در این باب اندیشه کنند؛ کشیش آنها را مهلت داد چون مدّت به سرآمد کشیش درِ منازل آنها را بگشود دید همه یکدیگر را کشته اند!

در جنگ صلیبی وقتی مسیحیان شهر اورشلیم را گرفتند به جان مسلمانان افتادند و هیچ کس از پنجه قهر آنها سالم نرست نه پیرمرد و نه کودک و نه زن، یهودیان را در معابد آنها حبس کرده آتش زدند»!؟

و از جمله آزادی هائی که کشیشان نصاری می گویند در ممالک مسیحی بود و در اسلام نیست اینکه غالباً آنها را از خواندن کتابهای خود منع می کردند مثلاً پادشاه فرانسه «سنت لوئی» به امر پاپ یک روز **۲۴** عرّابه کتاب تلمود را آورد و سوزانید «و تلمود کتاب حدیث یهود است» نه برای آنکه میان نصاری منتشر می کردند بلکه برای آنکه خودشان هم نخوانند»!

مورّخ مزبور گوید:«آن نشاط که یهود در مملکت مسلمانان از عهد سعدیاه گاوون تا موسی بن میمون در علوم دیدن داشتند از میان رفت و جهل و خمود بر آنها مسلّط گشت».

امّا نفی و تبعید و غارت کردن اموال و فرزند وزن آنها در ممالک مسیحی به اندازه ای نیست که در این مختصر گنجد.

یکی از شکنجه های نصاری آن بود که یهودیان را نزد کشیشان در حضور جماعت حاضر میکردند و می گفتند: باید مسیحی شوی؛ اگر نمی پذیرفت دستهای او را از پشت به ریسمان استوار می بستند و سر دیگر ریسمان را از قرقره ای که بر سقف بلندی کوبیده بود می گذرانیدند و به دست می گرفتند، آنگاه جسم سنگینی به پای یهودی می بستند و آن سر ریسمان را چند تن می کشیدند تا یهودی نزدیک سقف می رسید و یکباره رها می کردند که یهودی به شدّت به زمین می خورد و همه اندام های او خرد می شد!

دیگر آنکه او را بر تختی می خوابانیدند و می بستند و قطعه جامه کهنه در گلوی او می گذاشتند و ریسمانی به آن بسته بود و سر ریسمان را به دست می گرفتند و آب در دهان و بینی یهودی می ریختند و آن قدر می کوشیدند تا کهنه از گلوی او بدرون رود آنگاه سر ریسمان را که در دستشان بود به قوّت می کشیدند تا آن کهنه خون آلوده بیرون می آمد و چند بار این عمل را تکرار می کردند!

دیگر آنکه دست و پای آنها را ایستاده به زنجیر محکم و ستونی می بستند و بر تن آنها روغن زیت می مالیدند و آتش نزدیک تن آنها می بردند تا گوشت و پوست آنها می سوخت و استخوان نمایان می شد برای آنکه دین مسیحی را قبول کنند!

دیگر آنکه یهودی ها را می آوردند تا اقرار کنند که یهودی بودیم اگر اقرار نمی کردند تحت شکنجه می آمدند و اگر اقرار می کردند آنها را زنده در آتش می سوزانیدند در میدان بزرگی، آتش بسیار می افروختند و صد تن و دویست تن را یک باره در آتش می افکندند و کشیشان با لباس مجلّل و زر دوز حاضر می شدند و یهودی ها با جامه های مندرس که روی آنها به خطّ درشت نوشته بود (شیطان) می آوردند و آنها را در آتش می افکندند!

و در شهر (اشبیلیه) تنها در مدت شش ماه دو هزار تن یهودی به این طریق سوزانیدند!

و عیسویان همین سختی را نسبت به عیسویان دیندار که اندکی در فروع دین انحراف از تقلید پاپ داشتند مجری میداشتند.

وقتی در جنوب فرانسه جماعتی از این مردم عیسوی پیدا شدند و پاپ حکم به کشتن و غارت آنها داد مسیحیان شمال بجنوب تاختند و آنها را قتل عام کردند، وقتی به شهر (بزیه) وارد شدند جماعت مردم، پناه به کلیساها بردند و به گریه و زاری و راز و نیاز پروردگار پرداختند، مهاجمین ندانستند چه کنند چون در میان آن مردم، گروهی کاتولیک که مقلّد حقیقی پاپ بودند وجود داشت و هم زن و بچّه بسیار بود، از نماینده پاپ پرسیدند چه کنیم؟ گفت: همه را بکشید خداوند آنهائی که مال خود است می شناسد و جدا می کند.

پس از آن به وضع یهود در مملکت عثمانی پرداخته گوید:

در آن هنگام که یهودیان در همه کشورهای اروپا شکنجه های سخت می دیدند یهودیان در مملکت عثمانی آسوده بودند و آزادانه به تجارت و کسب می پرداختند و در اعمال مذهب خود نیز آزار بودند.

جالب توجّه:

یکی از یهودیان تبعید شده آلمان که به عثمانی آمده بود برای هم کیشان خود در اطریش و آلمان نوشت:

«برادران و استادان و دوستان من همگی، به شما خبر بدهم که مملکت عثمانی دارالضیافه است، هر کس می تواند اینجا زندگی کند و زیر سایه چفته انگور و درخت انجیر آسایش نماید، جامه های سرخ و کبود بر تن کودکان شما در ممالک مسیحی همان نشانه های شکنجه و آزار آنها است وگرنه جز ژنده و پاره چیزی نمی توانند بپوشند، روزهای شما چه روز کار و چه روز عید و سبت تاریک است، آنجا شکنجه های تلخ تر از مرگ می چشید، اگر از جائی بگریزید تا جای آسوده تر

بیاییـد گرفتار شـکنج و آزارهای سـخت تر می شویـد، ای یهودیان چرا خوابیـده ایـد؟ برخیزیـد و در این کشور مقدّس بیائید» (انتهی)

شهادت یهود در اینجا بسیار معتبر است چون هم ممالک مسلمانان را دیدند و هم ممالک عیسوی را و این آزادی امروز در اثر ضعف کلیسا و کشیشان آنها است.

خردمندان بدانند

که هر چنـد دین اسـلام اهـل کتاب را آزاد گذاشـتند امّا هرگز مسـلمانی و الحاد با هم سازگار نیست و از دو گروه مردم یکی مسلمان و دیگری کافر، ملّت واحده تشکیل نمی یابد و وحدت حقیقی حاصل نمی شود.

چون مسـلمان، ملحد را نجس می داند و با او معاشـرت نمی کند و دختر به او نمی دهد و نمی گیرد و اینها از ضـروریّات دین اسلام است بر خلاف دین مسیحی که این احکام را ندارد و میان می بینی شوهری ملحد است و زن متدیّن دارد و دین مسیحی این ازدواج را مشـروع و صـحیح دانسـته است! و برادر و پـدر متدیّننـد و فرزنـد و برادر دیگر ملحـد و بر سـر یک میز طعام می خورند و یکدیگر را نجس نمی دانند! و اگر تو تصوّر کنی وقتی ممالک اسـلامی چنین شود خیال محال و آرزوی باطل اسـت چون یا بایـد همه مسـلمانان دست از دین بردارنـد و ملحـد شونـد، که هرگز نخواهد شد؛ یا با مسـلمان بودن، ملحدان را پاک بدانند مانند نصاری و با هم برادروار زندگی کنند؛ آن هم البتّه نخواهد شد.

مسلمان را ممکن است در احکام سیاسی و کلّی تابع قوانین نامشروع قرار داد امّا در احکام شخصی نمی توان. مثلًا اگر زانی را حدّ شـرعی نزنند تحمّل می کند و می گوید: آن وظیفه دیگری است امّا حاضـر نمی شود نجس بخورد و با نجس نماز بخواند مگر لاأُبالی گردد.

و زندگی مسـلمانان با ملاحده دشوارتر از مسـلمان و هندو، یا مسـلمان و بودائی است زیرا که هندو و بودائی آرامند بر خلاف ملاحده و اگر مذهب إلحاد در اینجا

مانند اروپا شایع گردد و فتنه ای برخیزد سخت تر از فتنه ای که در هندوستان است و همه عقلا از فرونشانیدن آن عاجز باشند! پس آنها که ترویج تجدّد می کنند باید بکوشند بی دینی با فرنگی مآبی آمیخته نشود.

(پایان)

بحمد اللّه و المنّه تنسیق این مطالب چنانکه در نظر بود به انجام رسید آن قدر که منصف را کافی باشد و بر دیگران حجّت تمام گردد، هر چند نزد اهل انصاف، نبوَّت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله وسلم از غایت ظهور دلیل نخواهد و اگر می خواستیم در هر باب استقصا کنیم مجلّدات بسیار باید پرداخت. و از خوانندگان تمنّا داریم صفحات ۸۹-۲۳۲ را مخصوصاً به دقّت بخوانند؛ چون بسیاری از مطالب کتاب را برای مذاکره در مجلس تبلیغ مرحوم حجّه الاسلام حاج سیّد ابوالحسن طالقانی طاب ثراه و جناب آقای حاج عباسقلی آقای بازرگان تبریزی وفّقه اللّه تهیّه کردم دوست دارم در اینجا نامی از ایشان برده باشم زیرا مجلس ایشان موجب جمع این نسخه شد.

ابوالحسن المدعوّ بالشعرانیّ

تنبیه: دو عدد که بین الهلالین (پرانتز) از کتب انبیا(ع) نقل می شود عدد اوّل سمت راست قبل از دو نقطه (:) اشاره به فصل است و عدد سمت چپ اشاره به آیه است و ندرهً به عکس شده و عدد فصل در سمت چپ آمده است.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹